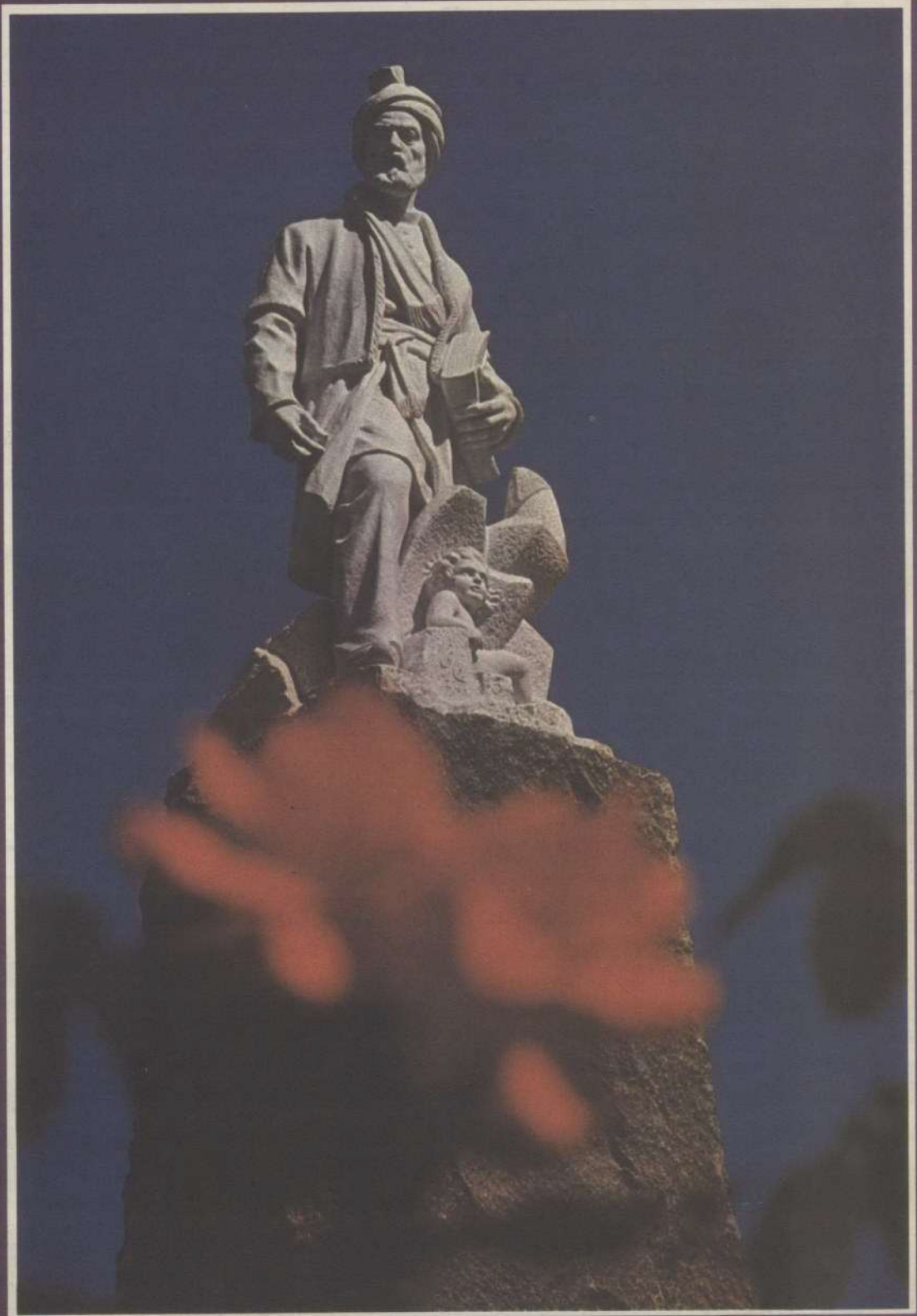


سال اول - شماره سی و پنجم - ۲۷ آبان‌ماه ۱۳۵۰ - بها ۱۵ ریال

# تئاتر



بررسی و گزارش

- دنیا از چشم تماشا اندوه
- مجسمه فردوسی
- خاورمیانه عربی و دولتهای بزرگ و کوچک
- یک سال تجربه در شیلی
- از «چرند و پرند» تا «زن زیادی»
- ترنابازی سرگرمی شبهای ماه رمضان
- صفحه در ایران

تلویزیون و ارتباط جمعی

- چهره‌های آشنا - پای صحبت گل‌بوی
- معرفی فیلمهای جدید تلویزیونی (کارآگاهان - آیوانو)
- تلویزیون در خانواده و جامعه نو
- تلویزیون و اطفال
- چهره‌های آشنای مجموعه تلویزیونی «راهبه پرند»

تاریخ و تمدن

- سقوط جمهوری سوم
- ترجمه کاوه‌نگان
- تمدن - از دیدگاه کنت کلارک
- ضد خاطرات - آندره مالرو

داستان

- دو جام شراب (داستان ایرانی)
- آبی روشن و سبز (قسمت دوم)
- نیم‌وجبی
- انسان، چنایت و احتمال
- آسانسور
- نوعروس گمشده

جدول و شرح کامل برنامه های رادیو - تلویزیون

سیاست: تماشای جهان در یک هفته

ورزش

هنر و ادبیات

- گفتگو با کافکا
- نقد کتاب
- از چهار گوشه جهان
- چند خبر هنری

تئاتر

- ده سازنده تئاتر امروز
- در جهان تئاتر

موسیقی

- ایس در آینه

سینما

- گفتگو با اریک سیگال - نویسنده «قصه عشق»
- گروه جدید فیلمسازان و تهیه‌کنندگان

سرگرمی و مسابقه

- جدول کلمات متقاطع
- سائن مد تماشا
- میان‌پرده
- تکه‌تکه



آقای تماشا

# تماشنا ۳۵



روی جلد: اسلاید رنگی از بهمن جلالی (صفحه مقابل را مطالعه کنید)

○ صاحب امتیاز: رضا فطی و مسئول
○ زیر نظر: ایرج کریمین
○ طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا
○ تهیه‌ها: دفتر مجله تماشا
○ دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون
○ ستونهای پستی ۴۰۰-۳۳-۶۲۱۱۰۵
○ چاپ: چاپخانه پست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افت)

دنیا

از چشم تماشا

# اندوه

کوچک اروپا میدان نبرد ساختند و از آنروز که هیتلر ناکام شد بیکدیگر پرداختند... هرچا که جناح غربی متفقین با تانکهایش خیمه زد غربی شدند و آنجا که ارتش جناح شرقی فرود آمد شرقی شدند:

غرب، نمایشگاه افکار، آرام و عقاید مختلف است لذا اروپای غربی با خصایصی چنین باقی ماند، اما، شرق در مسابقه افکار و عقاید فقط یک اسب بمیدان آورده بنام کمونیسم، چنانکه هیتلر بنام فاشیسم، و در این مسابقه تک اسبی آن یک اسب اجبارا برنده است و ملل این کشورهای کوچک مجبور شدند که در این مسابقه بنام تماشاگر شرکت کنند و برای پیروزی آن یک اسب دست بزنند و هورا بکشند و این پیروزی را ضرورت تکامل بنامند، با اینحال بیش از بیست سال است که بگناه «بند دست زدن» و «کم هورا کشیدن» هربار بنوعی ادب میشوند...

غرب که نمایشگاه افکار و میدان نبرد عقاید است ذوق و فکر فراوان پرورده است، اما، سرمایه‌داران بزرگ نیز دارد که طمع جهان‌شکم آنها را کفایت نمیکند، اینان پس از جنگ نیز میدان کشورهای کوچک را همچنان ادامه دادند و در جریان سید دریافتند که سیادان شرقی در روش سید از آنها آگاهتر و ماهرترند و شکار را با افسار عقیده و با پای خود بدم می‌کشند، غربیان که بروش‌های تحقیق سخت دلبستگی دارند پس از تحقیق بتحقیق دریافتند که باید روش علمی شرق را در استعمار برگزینند و چنین نیز کردند:

از خاورمیانه عربی، از جنوب جزیره العرب تا آفریقای محنتکش با کوتا، در ظرف چند ساعت، از نیم شب تا پانصدادامه حکومتهای انقلابی ساختند و آتشی برافروختند که دودش چشم ملت‌های خاورمیانه و آفریقا را آزرده و شعله‌اش استعمارگران محقق را گرم کرده است، این صحنه‌های اندوهبار جریان دارد از نظام قبیله‌ای یمن جنوبی که در عهد حجر پسر می‌پرند، نوو پنج‌درمید بیسوادند و هفتاد درمید چادر نشین و یکشنبه مراحل تکامل را از نظام قبیله‌ای تا رادیکال سوسیالیسم و سوپر کمونیسم پشت سر گذاشتند، عرصه این تراژدی را میتوان تا مقرر بعی‌های انسان دوست عراق و جمهوری خلق دانشمند کنگو ادامه داد!!

ولت‌های اسیر در این سرزمین‌ها آنچه ندارند برنامه‌های اقتصادی و عمرانی است و آنچه دارند ویرانی و تگرانی است..... در خاورمیانه استعمارزده و در آفریقای مستعبد، روشنفکر نیز آنکس است که بتمشای اسارت ملت‌ها بایستد و برای پیروزی استعمارگران کف بزند و از راه منفی باقی و سم‌پاشی و ایجاد یاس راه را برای پیروزی بیشتر استعمارگران هموار سازد.....

این صحنه‌ها تا کی و تا کجا ادامه خواهد داشت؟ آیا سازمان ملل متحد اجتماعی از همین‌هاست؟ جعفریان

شرح روی جلد

سخنی کوتاه درباره

# مجسمه فردوسی

یکماه است که تهران صاحب مجسمه جدیدی از بزرگترین شاعر حماسی ایران، فردوسی شده است. پیکره جدید فردوسی از سنگ یکپارچه «کاراره» است، سفید رنگ، ایستاده، به بلندی ۳/۲۵ متر. در پایین پیکره، مجسمه‌یی است که زال را به هنگام کودکی نشان می‌دهد. زال، فرزند سام نریمان، که پدرش او را، از آنجا که به‌گونه‌یی ناهنجار میبیدموی به دنیا آمده بود، پرکوه البرزها کرد و اما سیرغ تیمارش داشت و بعدها از او رستم - قهرمان نامی شاهنامه - بوجود آمد.

پایه مجسمه از سنگ یکپارچه کوه‌الوند است و به‌وزن پنجاه و نه تن، و طرح آن به‌وسیله مهندس فروغی تهیه شده است.

مجسمه‌های میدان فردوسی اولین مجسمه فردوسی در سال ۱۳۱۳ در میدان نصب بود. این مجسمه اهدافی پارسیان هندوستان بود به مناسبت جشن هزاره فردوسی. این مجسمه در سال ۱۳۲۷ به دانشگاه تهران منتقل شد و هم‌اکنون در محوطه جنوبی پاشگاه دانشگاه است.

پس از برداشتن این مجسمه، شهرداری تهران در نظر داشت که مجسمه‌ای از رستم و سهراب تهیه‌کرده در این محل نصب کند. اما بعد از گفتگوهای بسیار قرار شد که مجسمه نیز سخت مقاوم هستند.

دیگری از فردوسی در این محل نصب شده و عاقبت مجسمه نیم تنه‌ای از جنس مفرغ توسط مرحوم رحیم‌زاده آرژنگ ساخته و نصب شد، که در سال ۱۳۳۸ از آن پرده برداری کردند. این مجسمه را هم سرانجام به مشید منتقل و در میدان فردوسی آن شهر نصب کردند. بعد از آن، مجسمه‌کوتونی فردوسی را در میدان فردوسی گذاشته‌اند.

غیر از این سه مجسمه، دوپیکره دیگر نیز از فردوسی موجود است. یکی مجسمه‌ای که در محوطه آرامگاه فردوسی در طوس نصب شده است و آن هم از سنگ یکپارچه است و در ایتالیا ساخته شده است.

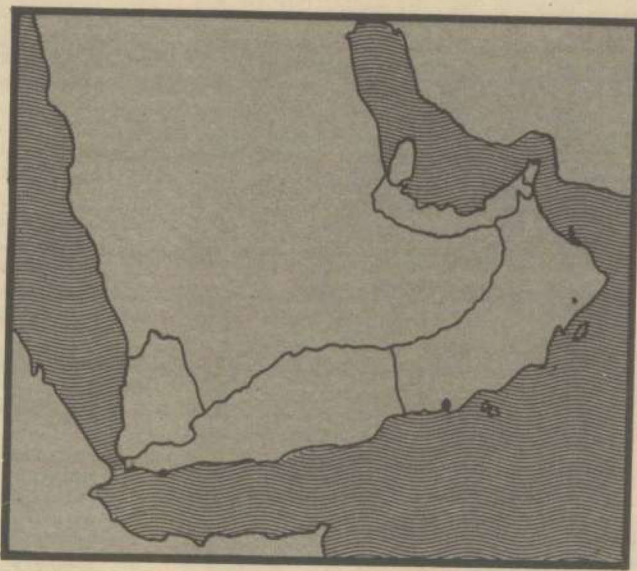
مجسمه دیگری هم در رم نصب شده که در سال ۱۳۲۷ آماده شده است. هردوی این مجسمه‌ها کار استاد ایوالحسن صدیقی است و در ایتالیا ساخته شده است.

سؤالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که چرا مجسمه‌های سنگ یکپارچه در ایتالیا ساخته می‌شود. جواب متخصصان این است که در کوه‌های ایران سنگ‌های «کاراره»، که مناسب‌ترین نوع سنگ برای مجسمه‌سازی است وجود ندارد. این‌گونه سنگ‌ها، علاوه بر این که بسیار شکنجه‌پذیرند، در برابر آفتاب و باران نیز سخت مقاوم هستند.

تنظیم از ژاله رفیع‌زاده

# خاور میانه عربی و دولت‌های بزرگ و کوچک

نوشته محمود جعفریان



سال ۱۴ مه ۱۹۴۸ که بن‌گوریون رهبر حزب کارگر یهود دولت موقت اسرائیل را در تل‌آویو تشکیل داد بیست و سه سال و شش ماه میگذرد و این نمایش تاریخ فلسطین است در چند رقم: ۱۷۰۰ قبل از میلاد هجرت ابراهیم از اور (سرزمین کلدانیها) به کنعان، ۱۲۴۰ قبل از میلاد هجرت یهود از مصر، ۱۲۰۰ قبل از میلاد ورود اسرائیلی‌ها به فلسطین، ۱۰۰۰ قبل از میلاد اقتدار حکومت داود، ۷۲۲ قبل از میلاد تصرف شمال این سرزمین بدست آشوریه، ۵۸۶ قبل از میلاد تهاجم برجانب آن از سوی بابل، ۳۳۱ قبل از میلاد فتح آن بدست اسکندر مقدونی،

سال ۶۳۸ بعد از میلاد (۱۳۳۳ سال پیش) عرب به این سرزمین قدم گذاشت و اورشلیم را بیت‌المقدس نامید، ۱۰۹۹ میلادی به بریت‌المقدس دست یافتند، ۱۱۸۷ صلاح‌الدین ایوبی این شهر را به مسلمانها بازگرداند، ۱۵۱۷ عثمانیها بر فلسطین دست یافتند، ۱۸۹۷ کنگره جهانی یهود برپاست یکنفر اطریشی بنام هرزل که مؤلف کتاب کشور یهود بود تشکیل شد، ۱۹۱۷ اعلامیه بالفور از طرف دولت انگلستان باین شرح صادر شد: «دولت پادشاهی انگلستان تشکیل سرزمین ملی برای دولت یهود را با علاقه مورد توجه قرار میدهد.....»

در این اعلامیه انگلستان به عرب وعده داد که حقوق ضایع نخواهد شد لذا عرب این اعلامیه را «وعده‌بلفور» مینامد.

۱۹۱۸. حکومت نظامی انگلستان سرزمین فلسطین را تحت فرمان گرفت، ۱۹۲۰. عرب فلسطین علیه انگلستان و یهود قیام کرد، ۱۹۲۰. حکومت غیرنظامی اداره امور فلسطین را از سوی انگلستان عهده‌دار شد، ۱۹۲۱. دومین شورش عرب، ۱۹۲۲. انگلستان رسماً با تأیید چند دولت بر فلسطین تسلط شد که عرب آنرا دوره «انتداب» میگوید

۱۹۲۲. سومین شورش یا سومین قیام (عرب این قیام‌ها را ثورة یعنی انقلاب نامیده است.)، ۱۹۳۶. چهارمین شورش، ۱۹۳۸. تشکیل کمیته تقسیم فلسطین، ۱۹۳۹-۱۹۴۴. مدت پنجسال آرامش نسبی در این سرزمین، ۱۹۴۶. آغاز کار کمیته تحقیق انگلیس و آمریکا در فلسطین، ۱۹۴۷. پیشنهاد کمیته به سازمان ملل متحد مبنی بر تقسیم سرزمین فلسطین بین عرب و یهود، ۱۹۴۸. پایان دوران تسلط انگلستان، اعلان تشکیل دولت اسرائیل، جنگ شش کشور عربی با اسرائیل که به شکست عرب انجامید، ۱۹۵۶. هجوم انگلستان، فرانسه و اسرائیل بر مصر و نبرد کانال سوئز و پورت‌سعید، ژوئن ۱۹۶۷. جنگ شش‌روزه مصر و اسرائیل که بار دیگر، پس از هجوم ۱۹۵۶، نیروهای اسرائیل را به ساحل شرقی کانال سوئز گشاند. عرب دکتور هرزل رئیس کنگره جهانی ۱۸۹۷ یهود را بنیانگذار مسیوینسم جدید مینامد «مؤسس الحركة الصیویونه».

هرزل در سال ۱۹۰۲ از انگلستان خواست که یهود را در صحرائ سینا اسکان دهد باین شرط که آب رود نیل در این صحرا جاری شود، اما، لرد کروس مشاور پادشاه مصر بدرخواست هرزل جواب منفی داد و گفت که آب نیل آبادانی سینا را تأمین نمی‌کند، از این تاریخ یهود به صحرائ نقب توجه کرد تا آن را آباد و مسکن کند، ۱۹۴۴ دکتور وایزمن رئیس جامعه یهود که در حقیقت جانشین هرزل بود، اعلام کرد که با فاکتور و رود به صحرائ نقب موافق است.

عرب میگوید که هدف صیویونیس تنها حکومت در سرزمین کنونی نیست بلکه قصد تسلط بر سوریه، لبنان و اردن

دارد یعنی این شمار را بتحقیق رساند که: «من النيل الی الفرات سیمت ملکک یا اسرائیل».

عرب میگوید استراتژی صیویونیس از ایجاد مزارع و صنایع در مرزهای سوریه، لبنان و اردن حکایت دارد و همچنین اقدامات تصرف آمیزی که در رودخانه‌های لیبانی، یسروک و اردن بعمل آورده است یا دو هدف: (۱) ایجاد پایگاههای نظامی در مرزها بمنظور تسلط بر سرزمینهای دیگر.

(۲) بخدمت گرفتن آب رودخانه‌ها برای آبادانی اسرائیل.

عرب میگوید که اسرائیل سرمایه‌های بزرگ یهود دنیا را برای ایجاد یک کشور نیرومند بکمک گرفته است و سرمایه‌های آمریکا نیز سرمایه‌های اسرائیل را تقویت میکند. برق ارزان و آبادانی صحرا برای سکونت چندین میلیون یهود و مهاجران یهود هدف نخستین است.

دولت اسرائیل که پس از جنگ دوم جهانی در سازمان ملل متحد متولد شده است با تکیه به تاریخ سرزمینی که در تصرف دارد خود را مالک می‌شناسد و خود را دولت قانونی میدانند که یهود بتصویب سازمان ملل متحد رسیده‌اند، اسرائیل فقط زمینهای را که در جنگ ۱۹۶۷ تصرف کرده تحت شرایط خاص از نظر استرداد قابل مذاکره میدانند و از ابتدا تلاش کرده است که با عرب برای مذاکره پشت یک میز نشینند و عرب از ابتدا به چنین مذاکره‌ای تن نداده است.

از اعلامیه بالفور تا سخنرانیهای پی‌درپی سران عرب صحبت پیرامون تأمین حقوق ملت فلسطین است و از سوی دیگر کشورهای عرب مصر می‌خواهند که اسرائیل به مرزهای قبل از ژوئن ۱۹۶۷ باز گردد، با توجه پایتکه بازگشت اسرائیل به مرزهای قبل از ژوئن مسئله آوارگان راحل نمی‌کنند، پس منظور از تأمین حقوق مردم فلسطین چیست؟

آیا پرداخت غرامت است؟ همانطور که فرزندان اعراب فلسطین کشوری را بنام فلسطین بیاد نمی‌آورند، نسل جدید یهود در اسرائیل چگونگی تشکیل دولت اسرائیل را به چشم ندیده‌اند، معمربین اسرائیل میگوید که ما این زمین‌ها را از عرب فلسطین قطعه قطعه خریدیم، عرب فلسطین چنین ادعائی را رد میکند اما، عده‌ای میگویند که اگر در دوران تسلط انگلیس زمینی را به یهود فروخته‌اند معامله‌ای باطل بوده است زیرا فریب خورده‌اند.

گروهی از فلسطینی‌ها که سال ۱۹۴۸ را بیاد می‌آورند میگویند از همان تاریخ اسرائیل قصد داشت به‌ماخضارت بپردازد اما، کشورهای عربی گفتند که دریافت خسارت بمفهوم شناختن حق مالکیت اسرائیل در اراضی فلسطین است، همین‌ها میگویند که تخسارت‌مان تأمین شد و نه به فلسطین دست یافتیم..... پاس عرفات میگوید که سرزمین فلسطین را نجات خواهیم داد

و بروز پیروزی به یهود فلسطینی (نه اسرائیلی) اجازه اقامت و زندگی در سرزمین فلسطین میدهم.... اسرائیل که به ۲۵۰ هزار نفر عرب اجازه اقامت در اسرائیل داده است میگوید اینها با یهود از نظر حقوق مدنی و سیاسی برابرند..... معمربین یهود میگوید که بسال ۱۹۴۸ ما به عرب اختیار دادیم که بمانند و تابع دولت اسرائیل شود و یا برود، اقلیت ماندند و اکثریت رفتند.....

رفتند یا اخراج شدند؟ عرب میگوید ما را بزور سر نیزه از فلسطین اخراج کردند، یهود میگوید که قبل از جنگ ۱۹۴۸ و نبرد باش دولت عربی کثیری از خانواده‌های عرب شهرهای داخلی این سرزمین را بطرف غزه و سوریه و اردن ترک کردند و مهاجرت قبل از جنگ صورت گرفت و در مورد خسارت: مردم اسرائیل وقتی تأسیسات عظیم اسرائیل را در زمینه صنعت و کشاورزی میبینند و با وضع مرزهای مجاور در اردن و غزه سابق مقایسه میکنند میگویند در طول ۲۲ سال ما با کار و سرمایه فراوان از سرزمینی که ادامه زمینهای آن طرف مرز است کشوری چنین آباد ساخته‌ایم و اسرائیل امروز فلسطین ۱۹۴۷ نیست....

عرب میگوید یهود یک دولت قومی و مذهبی تشکیل داده است که جایی برای سازش با آن وجود ندارد.... یهود به اتحاد عرب و عرب مسلمان علیه اسرائیل اشاره میکند که جنبه قومی و مذهبی دارد.... پاس عرفات میگوید ما برای آزادی سرزمینمان میجنگیم و کاری به قومیت و مذهب نداریم و هر نوع نژادپرستی را محکوم میکنیم.... یهود میگوید پس چرا دنیای عرب و دنیای اسلام را علیه ما برمی‌انگیزد.... کشورهای عرب به دو گروه تقسیم شدند: (۱) طرفداران اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد. (۲) مخالفان مصوبات سازمان ملل متحد.

طرفداران میگویند که قطعنامه سازمان ملل مبنی بر عقب‌نشینی از اراضی اشغال شده و تأمین حقوق ملت فلسطین ضرورت دارد، مخالفان میگویند که تأمین حقوق ملت فلسطین امکان ندارد مگر در صورت محو اسرائیل، کتابی که در این زمینه سال ۱۹۶۱ در بیروت منتشر شد عقاید این گروه را بروشنی بیان میکند، عنوان کتاب این بود: ماهوالحلسل؟ ازالق الاسرائیل، راه حل چیست؟ از بیسن رفتن اسرائیل.

گروهی از سیاستمداران اسرائیل میگویند که اگر به مرزهای قبل از ژوئن باز گردیم و مخالفان «وجود اسرائیل» به مخالفت ادامه دهند چه میتوان کرد؟ آیا نباید آتروز بچنگیم؟ در اینصورت چه بهتر که مثل امروز میدان جنگمان وسیع تر باشد؛ و به این ترتیب اسرائیل در جستجوی مرزهای امن است اما این امنیت را در قول و پیمان سازمان ملل متحد و میانجی

ها جستجو نمی‌کند و بهمین دلیل خواهان مذاکره مستقیم با کشورهای عربی است و میگوید که فقط از این راه میتوان به مرزهای امن دست یابد....

عرب میگوید که قرارداد صلح ۱۹۴۸ که با اسرائیل امضاء کرده‌اند قرارداد صلح نیست بلکه قرارداد آتش است. کثیری از مردم عرب میگویند که امضای قرارداد صلح با اسرائیل خیانت به حقوق ملت فلسطین است، یعنی برسمیت شناختن حق حاکمیت اسرائیل، اسرائیل میگوید که بنابراین بازگشت به مرزهای قبل از ژوئن نیز نوعی قرارداد آتش پس در افکار عمومی تلقی خواهد شد و این نوع قرارداد که از ۱۹۴۸ تاکنون معتبر نبوده درآینده نیز معتبر نخواهد بود.... عرب میگوید آنکس که از ۱۹۵۱ تاکنون بارها این قرارداد را نادیده گرفته و حمله را آغاز کرده اسرائیل بوده است.... یهود میگوید که کشورهای عربی از سال ۱۹۴۸ گروههای چریکی را بنام «فدائین» تربیت کرده و برای تخریب و ویرانی به شهرهای اسرائیل فرستاده‌اند و حتی گاهی پرداخت حقوق فدائین به‌ازاء قطعات دست و پا و سر بوده که از اسرائیل به کشورهای اطراف می‌برده‌اند.... یهود حملات انتقامی‌اش را به اردن و شهرهای لبنان نیز بر این اساس توجیه کرد.

بعد از ۱۹۶۸ که گفتگوی غیر مستقیم بین مصر و اسرائیل آغاز شد باز شدن کانال سوئز بسودت تجارت آسیا و اروپا بود و بخصوص حمل نفت، و امروز اگر نفت خاورمیانه از راه کانال بهمدیترانه برسد برای لیبی و الجزائر چندان سودمند نخواهد بود و از سوی دیگر، معلوم نیست که به‌احمر تبدیل به دریای سرخ شود زیرا ناوگان ارتش سرخ در برابر ناوگان آمریکا از سوئی در مدیترانه مستقر است و از سوی دیگر در اقیانوس هند و باز شدن کانال سوئز راه را برای پایگاه دریائی کوتاهتر میکند و دریای احمر نیز دریای سرخ میشود.... یهود در بیت‌المقدس دیوار «ندبه» دارد که در برابر آن می‌ایستد و میگرد و این دیوار مذهبی است. باب‌المنذب که بحر احمر را به خلیج عدن و اقیانوس هند پیوند میدهد تحت کنترل توپخانه و نیروی نظامی یمن جنوبی است، مندب نیز یعنی جای گریه و زاری است یعنی مکان «ندبه» است بنابراین اسرائیل در دریای سرخ دو دیوار ندبه خواهد داشت یکی مذهبی و دیگری سیاسی که در برابر یکی دریای میزند و قلبش آرام میگیرد و در برابر دیگری در انتظار موشک چریکی قلبش می‌تپد و همین تپش قلب او را بفکر میان‌دزد که ترتیبی دهد تا همه ساحلهای دریای احمر برای او ساحلهای تهدید کننده نباشد لذا به کشورهای آفریقایی ساحل این دریا روی می‌آورد....

فرانسه که از ۱۹۴۸ دوست‌مزین اسرائیل بود دیگر فرانسه ۱۹۴۸ و ۱۹۵۶ نیست زیرا سرزمینهای شمال آفریقا را یکی بعد از دیگری از دست داد، انگلستان نیز دیگر انگلستان ۱۹۵۶ نیست زیرا برای پیوستن به

بازار مشترک از کامنولث گسست و این مردو بیبازارها و منابع طبیعی دنیای عرب نیازمندند لذا نمیتوانند در کانال سوئز بیاری اسرائیل بشتابند و شاید کمک غیرمستقیم یکی از ایندو قدرت درجه دوم که از ۱۹۶۷ گروهی از چریکها را تأیید میکند او را مفید واقع شود منوط به اینکه صلاح و صرفه آن قدرت در این باشد مثلاً لزوم ادامه افتشاش که عرب از «ریش سفید» و «پناهگاه» بی‌نیاز نشود و....

بنابراین در این گریه‌دار آمریکا و شوروی روبروی یکدیگر ایستاده‌اند، همچنانکه در ماجرای هند و پاکستان روبروی یکدیگر نایستاده‌اند!

شوروی که ۱۹۴۸ دست اسرائیل را فشرده و بعد از ۱۹۵۸ بسبب شتابزدگی در نزدیکی به کمونیستهای عراق و تأیید قاسم از طرف ناصر سخت پشت‌دستی خورد ودم برنیآورد امروز طبعش نازک‌تر شده و از «اخم» عرب در خاورمیانه عربی میرنبد، یعنی توقمش بیشتر شده است یا ساده‌تر: جای پای حکمتری دارد و میتواند متوقع باشد.

فدراسیون عرب از روز تشکیل روش متحدی در برابر مسأله اسرائیل نداشت، مصر خواهان اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد بود و هست، قذافی بشدت هر نوع مصالحه را بپهرشکلی و در مرتضه از خاک فلسطین نوعی سازش تلقی کرد اما در یکی دو ماه اخیر بوضوح از حرارتش کاسته شد، سودان به فدراسیون نیویست و در دوران نیویستن چهار سانحه شد که برای نیمی بخیر گذشت و مجال یافت که دست‌گامه حکومتش را از کمونیستها بپیراید و آماده شد که بعد از تصفیه (نه قبل از آن) از حامیان کمونیستها مندرت بخواند، سوریه مدت‌ها همه را در انتظار گذاشت و ماهها اندیشید که چگونه شروع کند و در نهایت با قاهره همصدا شد، بعث عراق که در جریان جنگ مصر و اسرائیل خاموش بود بعد از جنگ لب به اعتراض گشود که چرا ناصر شکست خورد و نگفت که چرا بکمکش نرفتم و آنگاه تصمیم گرفت که در تشکیل جبهه شرقی کمک کند، دوازده هزار سرباز به مرز برد اما به «میدان» نبرد و سپس بجای اسرائیل به اردن پرداخت و برای مشاهده آثار کوششایی که در اردن می‌گذرد داشته بود باز رفتش به عراق بازگشت و سه‌کار کرد: یکی اظهار تأسف از زنگر کشی چریکیها و اردنی‌ها و ننگیندن مصر و اسرائیل و بالاخره تحریک افکار عمومی عرب برای ادامه جنگی که خود آغاز نکرد و به آن نپرداخت.

سادات در محیطی چنین قصد دارد پس از سالها که مصر خسارات جانی و مالی تحمل کرده است زندگی را به مردم مصر باز گرداند و از راضی از دست رفته را باز پس بگیرد، در حالیکه به افکار عمومی عرب، سرخستی اسرائیل و مقابله قدرتمانه بزرگ و تأثیر آنها در حوادث خاورمیانه عربی یادقت توجه دارد و این توجه در سخنان او بوضوح موج میزند.

این شیلی است...

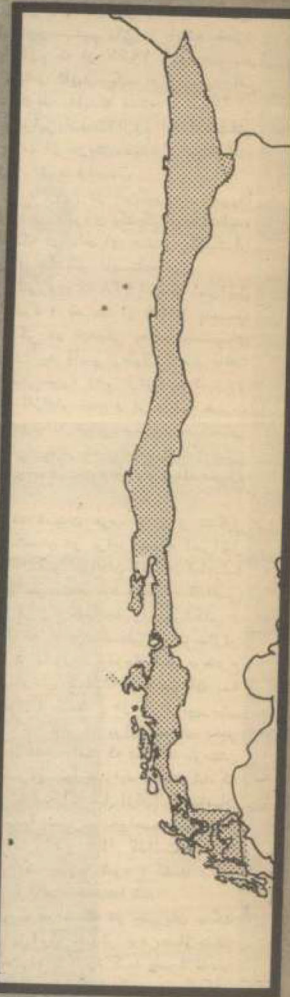
شیلی یکی از درازترین و در عین حال باریکترین کشورهای جهان است، با ۴۲۰۰ کیلومتر طول و حداکثر ۱۷۵ کیلومتر عرض و مسافتی برابر ۷۴۱ هزار ۷۶۷ کیلومتر مربع. ۶۷ درصد این مساحت بعلت وجود کوه‌ها و تالابها قابل استفاده نیست. در ۱۸ درصد آن می‌توان گشت و زرع کرد و ۱۵ درصد پوشیده از جنگل است.

شیلی نه میلیون و پانصد هزار تن جمعیت دارد (آمار ۱۹۶۸). ۶۵ درصد مردمش دورگه اروپائی - بومی، سی درصد اروپائی تبار و پنج درصد بومی هستند. شهرهای مهم شیلی عبارتند از: سانتیاگو دوشیلی (پایتخت) با سه میلیون تن جمعیت - وایناژو، پانچاهصد هزار تن جمعیت - کنسپسیون، با دویست هزار تن جمعیت.

در ۸۹/۵ درصد مردم شیلی کاتولیک هستند و زبان رسمی کشور اسپانیولی است. تاریخ شیلی را از ۱۵۳۶ میلادی می‌شماریم که زمان آغاز هجوم اشغالگران اروپائی است. در سال ۱۸۱۴ اولین شورش اروپائی‌های دورگه و بومی‌ها برای خلاصی از یوغ تسلط اسپانیولی‌ها بانکست روبرو می‌شود. چهار سال بعد شورش استقلال‌طلبان به پیروزی انجامید و «اوهیگینس» رهبر کشور شد.

مردمان شیلی از ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۸ و از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۶ با پرو و بلیوی جنگیدند، درحالی‌که پیش از آن از ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۰ هم با بلیوی جنگیده بودند. از ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۱ محافظه‌کاران برشیلی حکومت کردند، آنگاه نوبت به لیبرالها رسید. در سال ۱۹۲۸ یک «جبهه خلق» که در آن نیروهای چپ هم نماینده داشتند قدرت را بدست گرفت. این گروه تا ۱۹۵۲ قدرت را بدست داشت. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ «کارلوس اینازن دلاکامپو» که یک اعتدالی اصلاح‌طلب بود کرسی ریاست جمهوری را در اختیار داشت. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶ قدرت در دست «آلساندری» راست‌گرا بود.

در ۱۹۶۶ شیلی که مردمانش به دموکراسی سخت دلپسته‌اند، بدست دموکراتهای مسیحی سپرده شد و اینان تا سال گذشته که نیروهای دست‌چپی در انتخابات پیروز شدند، قدرت را بدست داشتند. درحکومت پارلمانی شیلی، سنا پنجاه نماینده دارد که برای هشت سال انتخاب می‌شوند. مجلس نمایندگان ۱۵۰ عضو دارد و دوره آن چهار سال است و رئیس جمهوری با رای مستقیم مردم برای شش سال برگزیده می‌شود.



یک سال پیش هنگامیکه دکتر «سالوادر آلنده» نامزد جبهه ائتلافی چپ (اتحاد کمونیستها، رادیکال‌ها، و سوسیالیستها) قدرت را در شیلی بدست گرفت، دست‌راستی‌ها و حتی لیبرال‌های آمریکای لاتین یوحشت افتادند. همه می‌گفتند: «شیلی گویای دوم است». سرمایه‌داران شیلی همراه پول‌هایشان به آمریکا و آرژانتین مهاجرت کردند، بلیت مسافرت را میبایستی از چند هفته پیش تهیه کرد - چون داوطلب زیاد بود - بسیاری از شهرنشینان مرفه‌خانواده‌هایشان را به آرژانتین فرستادند و به آنها قول دادند که به محض شروع «تصفیه کمونیستی» جلائی وطن خواهند کرد.

در واشینگتن صحبت از قطع رابطه آمریکا و شیلی و ایحیانه مداخله آمریکا برای جلوگیری از استقرار دومین حکومت کمونیستی در نیمکره



سالوادر آلنده

آیا مارکسیست‌ها در شیلی حکومت میکنند؟

یک سال تجربه در شیلی

از دکتر منصور مصلحی

دمکرات مسیحی. «تومیک» اعلام کرده بود که قصد دارد نقشه‌های اصلاح طلبانه «فری» را دنبال کند. چون یک نفر نمی‌تواند دو دوره متوالی رئیس جمهوری شود، «فری» نمی‌توانست در انتخابات شرکت کند، ولی اگر شرکت میکرد پیروز میشد، چون توده‌های مردم اصولاً برگزیدن رئیس جمهوری‌مسدر کار - اگر تولید ناراضائی نگردد باشد - رغبت بیشتری نشان میدهند.

● «یورگه آلساندری» که از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ رئیس جمهوری بود در انتخابات و در سال ۱۹۷۰ هم نامزد دست راستی‌ها بود. «آلساندری» از حمایت زمین‌داران که از اجرای قانون اصلاحات ارضی به‌هراس افتاده بودند و برخی سرمایه‌داران، برخوردار بود. او بسته بود.

از این سه تن هیچکس موفق نشدند در انتخابات سال گذشته اکثریت کافی بدست آورند، منتهی آرای آلنده بیش از دو نفر دیگر بود و رهبران دمکرات‌های مسیحی زیر فشار عناصر چپ‌گرایشان به‌حمایت از آلنده رضایت دادند و بدین‌ترتیب نامزد گروه‌های چپ با قبول تمهید «رعایت اصول قانون اساسی» حکومت را بدست گرفت. دشواری اصلی شیلی در زمینه کشاورزی است. در این سرزمین باریک که زمین کشاورزان در شرایط بسیار ابتدائی زندگی میکنند و زمین‌داران صاحب نفوذی عظیم هستند. بهمین‌سبب قانون اصلاحات ارضی دمکرات‌های مسیحی که نه در متن قلم بود و نه اجراکنندگانش قاطعیتی نشان میدادند، بکلی بی‌عاصم از آب درآمد.

«شارل وانیک» رهبرناژنویس لوموند که هفت‌ماه پس از روی کار آمدن «آلنده» به‌شیلی سفر کرده بود، تصویر بسیار روشنی از دشواری‌های اجرای قوانین اصلاحات ارضی بدست میدهد: «در تئوین کناره دریایه ویلاریکا، پنجاه بومی - باگو نه‌های سس‌ریگ و چشمان خسته - پایان اولین ماه اجرای قانون اصلاحات ارضی را که به‌پردگی چند قرنی آنان پایان داده است، جشن گرفتند. گاوی را به‌سیخ کشیده‌اند و جام‌های شراب را دست بدست میگرددند...»

ارباب سابق آنها دو هزارهکتار زمین داشت و آنها هرکدام روزی دوازده «اسکودس» - تقریباً پنجاه و پنج ریال - درآمد داشتند. این بومیها همیشه از سحرگاه تا شانگاه کار میکردند، ولی حکومت دمکرات مسیحی آنان را مشغول

قانون «هشت ساعت کار در روز» کرده بود. بی‌آنکه مالک اجرای این قانون را وظیفه خویش بشمارد، یک نماینده جوان «سازمان تعاونی‌اصلاحات‌ارضی» میگوید: «این بومیان دهقان، یک ماه پیش فقیر بودند و شعور اجتماعی نداشتند... یکی از زنان به‌نگام بیرون کردن ارباب از آندوه میگريست. برخی از زارعان گمان میکردند که قانون اصلاحات ارضی آنان را دچار گرسنگی و قحطی میکند و یقین داشتند که دولت احتیام آنها را ضیط خواهد کرد...»

اگر به‌رکراه ترس‌آلود دهقانان از اجرای قانون اصلاحات ارضی، مخالفت خصم‌آلود مالکان را بیفزاییم به دشواری کار اجراکنندگان قانونی پی‌ی‌بریم.

«دوادرد و واگنر» که «مومیو» لقب آرد - یعنی مالک و مرتجع - میگوید: «در زمان حکومت فری یک‌کارمند باچند کامیون و عده‌ای از مأموران اصلاحات ررضی به‌مرزعه من آمدند و گفتند، وقتی مزرعه‌ای چنین خوب اداره‌میشود، نرم‌آوردت که از صاحب آن سلب مالکیت کنیم.» اما مأموران شرکت حاوئی اصلاحات ارضی که از جانب حکومت کنونی مأمور اجرای قانون هستند، بمن گفتند: «خانه شما خیلی بیباست، آنرا باخانه دهقانان مقایسه کنید.» من گفتم: «این خانه از پدرم بمن رسیده است، باید آنرا خراب کنم؟» آنها در جواب گفتند که باید قانون اصلاحات ارضی را اجرا کنند.

«واگنر» در آن سوی دریایچه ویلاریکا، در میان یک پارک درقرصی ندگی میکند که کف اتاقهایش را با رست حیوانات پوشانده‌اند و به‌سقف نپا چهلچراغ‌های ایتالیائی ریخته‌اند... «مومیو» در میان تابلو آیش که ساخته نقاشان قرن هیجدهم ست، در اشاره به‌قانون اصلاحات ررضی حکومت آلنده میگوید: «این ان برای امروز و گرسنگی برای رداست.»

چند تنی از زمین‌داران در برابر برای قانون اصلاحات ارضی به‌مقابله سرخاستند و بیشتر آنها تن باین سلاحت دادند. و اچبار هم داشتند چون انون اصلاحات ارضی را «یورگه آلساندری» رئیس جمهوری محافظه‌کار شین تهیه دیده است، اصولش را تدویر کرده است و «آلنده» تنها اجرای آن همت گماشته است.

ره‌تر «لوموند» می‌نویسد: حکومت‌دمکرات‌مسیحی‌موفق شد قانون د زمین‌های قابل کشت و برای ۲۵ صد کشاورزان اجرا کند. در زمینه کشاورزی اینک شیلی پیشرفت‌های محسوس نائل آمده ست. ولی رهبران کشور بیچیزی در زمین‌داران بزرگ و مرتجعین خدمت میکند، چون در آغاز تأسیسات اسال اعضای این جنبش «ادموندو پرز زوجویک» یکی از رهبران برجسته حزب دمکرات مسیحی را بقتل رساندند.

داده است: مالکیت‌های بزرگ از میان میروند، دهقانان سازمان‌های تعاونی و ایحیانه‌سندیکائی تشکیل میدهند. باضافه اینکه هنوز در شیلی‌کشاورزان از سرمایه‌داران وام میگیرند و کالاهای خود را برای فروش در اختیار آنها میگذارند.

در اینجا باید اشاره کرد که اجرای قانون اصلاحات ارضی همان دشواریهای معمولی را پیش آورده است. دهقانان که عادت داشتند «زیر سایه ارباب زندگی کنند»، همچون جوان تازه‌سالی که ناگهان زندگی مستقل پیدا میکند، دچار سرگشتگی شده‌اند و خود را بی‌پناه احساس میکنند.

نتیجه قهری این وضع کاهش میزان محصول است. گذشته ازین یک مالک روی املاک وسیعی از وسایل مدرن کشاورزی استفاده میکرد. تقسیم این ملک میان تعدادی زارع سبب شده است که میچکدام از آنها، بعلت عدم توانائی در تهیه‌وسایل مدرن‌کشاورزی، نتوانند بدان‌دازه گذشته از زمین‌محصول بردارند.

دولت شیلی برای رفع این‌مشکل به‌مان راه‌حلی که ما می‌آزماییم روی آورده است. یعنی تشکیل شرکت‌های تعاونی که امکانات آبیاری و استفاده‌از وسایل جدید کشاورزی را در اختیار زارعان عضو قرار میدهند.

با دشواری دیگری شیلی از زبان «شارل وانیک» نویسنده لوموند آشنا می‌شویم: «اگر در جنوب شیلی فریاد کشاورزان بندست که «پارمگ با یک زمین» در کنار سانتیاگو، در محله‌های محقر و فقرنشین کارگران دهمه‌نشین فریاد برمی‌آورند که «یا مرگ‌پاخانه» و اشاره کنیم که یکی از علل اصلی آشوب‌های این‌چندسال منازعه اصلی زمین‌های بایر و مأموران پلیس بوده است. صدها هزار از مردم شیلی در کلبه‌های زندگی میکنند که باجعبه شکسته، گونی و حصیر ساخته شده‌اند و هزاران دانش‌آموز در حالیکه در اتوبوسهای ازکارافتاده‌بهم‌چسبیده‌اند، گوش پدرس معلم میدهند. این‌کوردگان هنوز غذای کافی ندارند و حکومت «آلنده» ظرف یک سال عمرش فقط موفق شده است برای همه آنها روزی نیم‌لیتر شیر مجانی تهیه ببیند.

از این موقعیت ناپسامن «جنبش چپ انقلابی» بهره‌برداری خطرناکی کرده است. اعضای آندک این جنبش عقیده دارند که حکومت آلنده بی‌تحرك و اسیر بازیهای پارلمانی است. اینان از یاد برده‌اند که باویران ماسخن نمیتوان خوشبختی آفرید و فراموش کرده‌اند که در شیلی دموکراسی‌پیشه‌های مستحکنی دارد و شاید از خاطر برده‌اند که دست‌کم نیمی از مردم شیلی با انجام خشونت‌آمیز اصلاحات مخالف هستند.

«سالوادر آلنده» که از جانب «جبهه اتحاد خلق» نامزد ریاست جمهوری شده بود، در آبان ۱۳۴۹ فقط با پشتیبانی دمکرات‌های مسیحی توانست بر کرسی ریاست جمهوری بنشیند. چون آرای که در دور اول انتخابات بدست آورد، برای کسب پیروزی کافی نبود. سناتور سوسیالیست پس از پیروزی با واقع‌بینی دریافت که انجام برنامه اصلاحاتی چهل‌ماه‌آیش فقط در محیطی آرام و پارعاتی اصول قانون امکان‌پذیرست.

«آلنده» در ماه‌های اول‌حکومتش با مهارت یک بندبناز تضاد میان نیروهای چپ و راست را حفظ کرد و در عین‌حال موفق شد قدم‌های بلندیه سوی هدف‌آیش بردارد. ممدان مس و آهن ملی شده است، در حالیکه روابط شیلی با آمریکا، یعنی سرمایه‌گذار اصلی این معادن عادی است. دولت کنترل صنایع نساجی، بانکها و تجارت خارجی را بعهده گرفته‌است. اصلاحات ارضی همانطور که اشاره کردیم، با سرعت و قاطعیتی بیش از دوران گذشته اجرا میشود. از شدت فقر مردم کاسته شده است. سانتیاگو‌ده‌وشیلی در زمینه سیاست‌خارجی هم روش مستقل‌تر و متعادل‌تری در پیش گرفته است، چون حکومت آلنده با کوبا - چین کمونیست، کره‌شمالی و آلمان شرقی روابط سیاسی برقرار کرده است.

با توجه به‌سوقعت حساس حکومت آلنده و پیروزیهای نسبی‌اش، باید انتظار داشت که نیروهای چپ از اوحامیت‌کنند. اما «جنبش‌چپ‌انقلابی» باقتل یکی از رهبران حزب دمکرات مسیحی گوئید حکومت آلنده را از حمایت این حزب محروم سازد و لاجرم وسایل سقوط آنرا فراهم آورد.

نیاید فراموش کرد که «آلنده» و هوادارانش اگر بخواهند هم نمی‌توانند سیاست خود را بر اصول مارکسیسم‌متکی سازند. چون اولاً آلنده نماینده مستقیم اکثریت مردم شیلی نیست، او بیشتر از دیگر کاندیداهای ریاست جمهوری رای بدست آورد، ولی هنگامی بر کرسی ریاست جمهوری نشست که دمکرات‌های مسیحی از اوچانبداری کردند. لانیاً حکومت‌آلنده‌با این‌دشواریا روبروست: ● انجام برنامه‌های اصلاحی با سرعتی که مورد نظرتست، مقدور نیست.

چون آلنده‌برای حفظ حمایت‌دمکرات‌های مسیحی در پارلمان، باید با اصول قانون اساسی احترام گذارد و این اصول بنحوی تنظیم شده‌اند که اصلاحات سریع را غیر مقدور میسازند. ● تمام ارگان‌های حکومتی از آلهه حمایت نمی‌کنند. از جمله ارتش و قوه قضائی زیر کنترل دقیق حکومت نیستند.

● حکومت آلنده نمی‌تواند روی حمایت اکثریت مردم کشور حساب کند. بسیاری از مردم شیلی حکومت «جبهه اتحاد خلق» را فقط برای تسریع در انجام اصلاحات پذیرفته‌اند و حاضر نیستند این جبهه آنها را زیر یوغ حکومت دیکتاتوری چپ قرار دهد.

دمکرات‌های مسیحی در حال‌حاضر بیادرس دست داشتن ۲۶ درصد آرای انتخاباتی اکثریت را تشکیل میدهند و بهمین‌سبب اعضای «جبهه اتحاد خلق» یعنی کمونیستها، سوسیالیستها و رادیکال‌ها باید به‌مقاید و نظریات آنها احترام بگذارند.

«آلنده» در چپ و راست خود هم با دشمنان خطرناکی روبروست. در چپ «جنبش چپ‌انقلابی» و «ام - ار - ا - ا» - منشعب از گروه اول قرار دارند و در راست گروه‌های «مبین و آزادی»، «ضد کمونیسم»، «فیدوچیا» - که وسیله کاتولیک‌های مرتجع اداره‌میشود و «تاکنا».

آلنده ۲۸۰ روز بعد از آغاز حکومتش، امروز دریافت‌ه است که هرگرایش‌نامتعادلی به‌چپ سبب بقدرت رسیدن نیروهای ارتجاعی خواهدشد. «آلنده» روز ۱۲ آبان ۱۳۴۹ هنگامیکه به‌کاخ «منده» قدم می‌نهاد، گفت: «با من ملت وارد کاخ ریاست جمهوری میشود.»

چپ‌های افراطی خیال داشتند همراه «آلنده» در باغ کاخ ریاست جمهوری خیمه بزنند، نظام موجود را در هم‌بریزند و نظام خاص خود را جانشین آن سازند که هیچ شکل و شمایل مشخصی ندارد. اما مردم شیلی نشان دادند که راه بستن پرترجمین به‌معنای راه کشودن بر آشوبگران نیست.

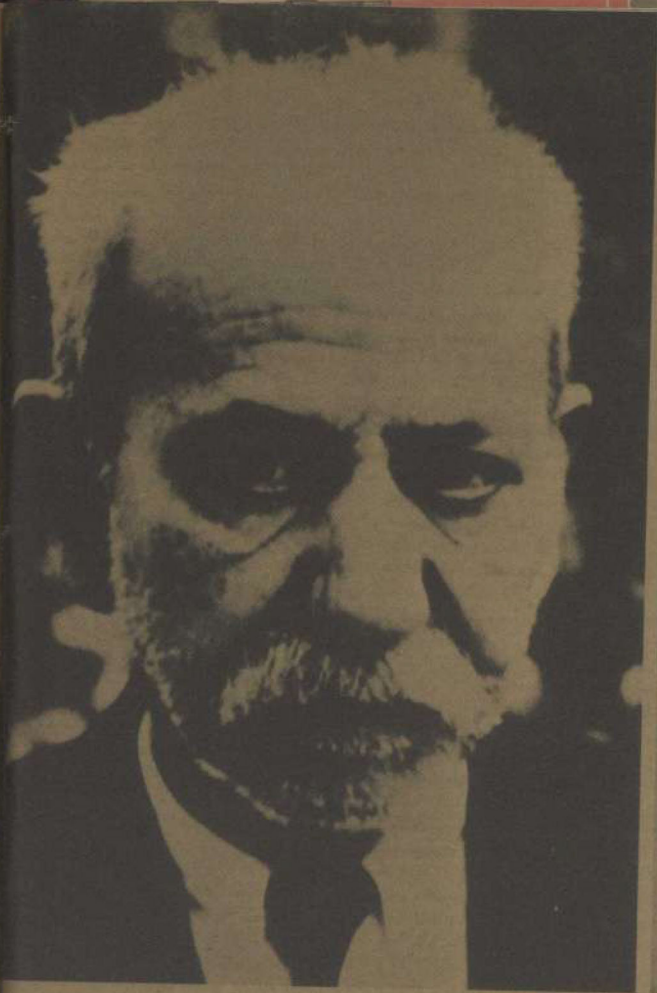
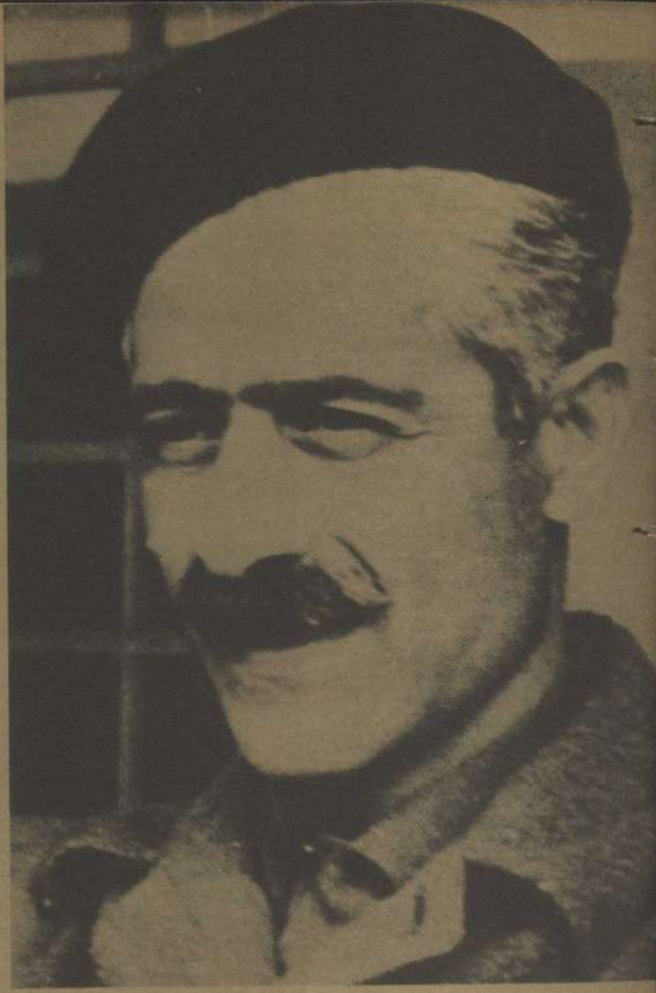
در آخر کلام از زبان نمایندگان سه‌گروه سیاسی مختلف و مخالف، حاصل کار یک سال حکومت «سالوادر آلنده» را «می‌شنویم»:

یک رهبر سازمان‌افراطی «جنبش چپ انقلابی»: «ناممکنست که در چهارچوب قوانین بورژوازی تلاش‌های دمکراتیک را به‌لر رسانید. نیروهای راست در پی فرصت هستند تا قدرتی را که در انتخابات از دست داده‌اند، با زور باز بچنگ آرند. حکومت ترجیح را برای اجتناب از درگیری ترجیح میدهد. ولی برخورد حتمی است. حکومت آلنده قدرت مبارزه را از مردم سلب کرده است.»

«سیلواشیچو» مدیر روزنامه دست‌راستی «مرکوریو»: «آلنده ذاتاً آزادنش است. ولی کمونیستها و سوسیالیستها شلی دیکتاتورنمش هستند و در طبیعت آنهاست که دگرگونی‌های برگشت‌ناپذیر بوجود آورند.»

«یورگه اینسانزون» یکی از رهبران حزب کمونیست: «ما را چپ - نمائی اصلاح‌طلبی تهدید میکند. چون اولی سیاست مارا منخ‌شدن‌تحویل مردم میدهد و دیگری ما را گرفتار تحولانی میسازد که ریشه‌های عمیق ندارند.»

بزرگترین پیروزی آلنده‌در این یک سال و چند روز اینست که در یک کشور آمریکای لاتین توانسته است صاحبان مقاید متفاوت را در کنار هم نگاهدارد. شما در یک کشور مارکسیست چنین نمونه‌ای سراغ دارید؟ و آیا این شیوه حکومتی آلنده بزرگترین ضربه را بر پیکر دیکتاتوری پرتلاریا وارد نیآورده است؟



### نمایشگاه آثار چهار نویسنده بزرگ معاصر در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

## از «چرند و پرند» تا «زن زیادی»

نمایشگاه «از چرند و پرند تا زن زیادی» مجموعه بسیار جالبی است از آثار و عکس‌های چهار نویسنده بزرگ ایران: علی‌اکبر دهخدا - صادق هدایت - جلال‌الاحمد - صمدیپورنگی که روز شنبه پانزدهم آبان‌ماه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گشایش یافت. این نمایشگاه غنی و در عین حال بسیار ساده تنها برای یادآوری زندگی و تحلیل آثار و خدمات این چهار نویسنده بزرگ که در پیالایا بردن فرهنگ ایران گوشیده‌اند ترتیب داده شده است. در مراسم افتتاح این نمایشگاه که عنوانش از کتاب معروف دهخدا (چرند و پرند) و کتاب دیگری از آلالاحمد (زن زیادی) گرفته شده چند تن از استادان دانشگاه و گروهی از مقامات ادبی و فرهنگی، خانواده هدایت و جمعی دیگر شرکت داشتند. این اولین باری است که در ایران نمایشگاه کتاب بصورت انفرادی تشکیل شده چه تا بحال نمایش کتاب‌های نویسندگان بصورت جمعی بوده است.

ترتیب این نمایشگاه از فعالیت‌های تشویقی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به منظور جلب هر چه بیشتر گروه کتابخوان به کتابخانه است و این پانزدهمین باری است که این سازمان از طریق برپا ساختن نمایشگاه کتاب در این راه تلاش می‌کند.

نمایشگاهی از آثار محمدعلی فروغی و نیما در برنامه کوشش‌های آینده این سازمان است. نمایشگاه «از چرند و پرند تا زن زیادی» در چهار ردیف ترتیب یافته که هر ردیف به یکی از این چهار تن اختصاص داده شده است. در این نمایشگاه نمونه خط، نسخه‌های خطی و همچنین عکس‌های گوناگونی از ادوار مختلف زندگی این چهار نویسنده نیز گذاشته شده است. همچنین نمونه‌هایی از نقاشی‌های صادق هدایت، در غرفه «دهخدا» - نویسنده برجسته معاصر مشروطیت و پیوند دهنده ادبیات ایران قبل از مشروطیت بدوران مشروطیت آثار تالیفی او را گذاشته‌اند که در صدر همه لغت‌نامه و امثال و حکم به چشم می‌خورد. از صادق هدایت جمعا ۴۲ اثر در نمایشگاه هست و همچنین مقالات او را که به زبانهای آلمانی، روسی و انگلیسی ترجمه شده به‌تازگی گذاشته‌اند. از کتاب‌های هدایت، شامکار او «بوف کوره» که بهند زبان زنده دنیا ترجمه شده و ترجمه فرانسوی اثر مشهورش «سه قطره خون» و ترجمه دو داستان دیگرش مثل کند و کسا در مسایل

تربیتی ایران و قصه‌هایی که برای بچه‌ها نوشته - گنجانده شده است. از میان آنها نسخه خطی «ماهی سیاه کوچولو» داتا به خط خودش به چشم می‌خورد. ترجمه‌های او نیز که از زبان ترکی انجام گرفته و شامل اغلب آثار عزیز نسین است در نمایشگاه وجود دارد. منظور اصلی از برگزاری این نمایشگاه که بطور نثر فارسی را از زمان دهخدا تا مرگ الاحمد نشان بدهد، تجلیل از آثار و خدمات چهار تن از فرزندان شایسته این سرزمین بوده است که در پیشرفت فرهنگ و دب ایران سهم والا داشته‌اند و تنها وجه مشترکی که بین این چهار بزرگ سرد آب پارسی، با وجود همه تفاوتهاشان، یافت میشود توجه به زبان مردم است. این چهار تن هر کدام توانسته‌اند نوعی در قشر وسیع مردم را عواطفشان روح کنند. اینها نویسندگانی بودند که هرکس از طبقاتی و با هرتمصلاتی به‌تومی آثار آنها را درک کرده است. آنها خود را از قید پیله ادبیات اختصاصی که نرد گروه بسیاری از نویسندگان ما را گرفته بود و هنوز فرا گرفته است رها کردند و به‌توده مردم فرستادند

که از ادبیاتی که با زبانشان یکیست و بدلباشان می‌نشیند برخوردار شوند. در تهیه مدارک این نمایشگاه که تا پایان آبان‌ماه برقرار است، آقایان مرتضی ممیز، بنی‌ادم و سلطانی‌سیم بوده‌اند و آقای مصطفوی تهیه عکس‌ها را بعهده داشته است. قسمت اعظم این مدارک متعلق به دانشگاه تهران است و قسمت‌های دیگر نیز از طرف آقای محمود هدایت برادر صادق هدایت آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران در اختیار نمایشگاه قرار گرفته است. سازمان لغت‌نامه دهخدا - آقای میروس طاهباز مدیر مجله دفترهای زمانه و مؤسسه انتشارات امیرکبیر در تهیه و تنظیم مدارک این نمایشگاه شرکت داشته‌اند.

آقای محمود هدایت برادرصادق هدایت در گفتگویی، با تأثر اظهار داشت: - تنها کمبود این غرفه خود صادق هدایت است. کاش او بود و هیچکدام از این آثار نبود! اما نه، کاش هرچهار نویسنده ارزنده ما بودند با آثاری بیشتر و غنی‌تر... و بزرگداشت خود را شامد میشدند.

در مراسم افتتاح نمایشگاه آثار چهار نویسنده بزرگ ایران، اسماعیل شاهرودی (آینده) شاعر معاصر قلمه شعری را که به تجلیل از جلال‌الاحمد و سروده بود قرائت کرد با این تذکار که این شعر تنها گنایه‌ایست و میتواند در مورد تک‌تک این چهار مرد بی‌زوال نثر معاصر صادق باشد. و اینست آن قطعه شعر:

و بپرکس گوشی درآسته هوش داشت  
از فراز قد بگنشته صلادر داد  
ای «میقات» نشین برخیز  
شعری را که به تجلیل از جلال‌الاحمد  
سروده بود قرائت کرد با این تذکار که  
این شعر تنها گنایه‌ایست و میتواند  
در مورد تک‌تک این چهار مرد بی‌زوال  
نثر معاصر صادق باشد.  
و اینست آن قطعه شعر:

و نفس را بگذار  
در هوای (سحر آورده جغرافی «شرق»)  
و  
تکیه دستش را ریخته بود آنجا  
به دلایزه آلاش (این «دریتم»)  
و کتون  
بتماش، شاید،  
گوش میدارد هر ذره او  
چابک آنگونه که رد خط کردارش در  
حرق بهاست  
که سرودش  
رفته، میگردد باز:  
ای «میقات» نشین برخیز  
و کبریائی را  
از  
(«غرب» دریائی شیمند)  
برگیر  
و نفس را بگذار  
در هوای (سحر آورده جغرافی «شرق»)!  
تصانیف

کمتر خانه‌ای است که در آن چند یا چندین صفحه کوچک و بزرگ نباشد و همه از آن استفاده نکنند. گفته‌اند که هیچ چیز برای ما ناشناخته از کسانی و چیزهایی که خیلی با نزدیک هستند نیست. صفحه آن تقریباً همین حالت را دارد. همه از می‌پریم، بدون این که بدانیم از چه درست شده است و چه ماجراهایی بر آن گذشته.

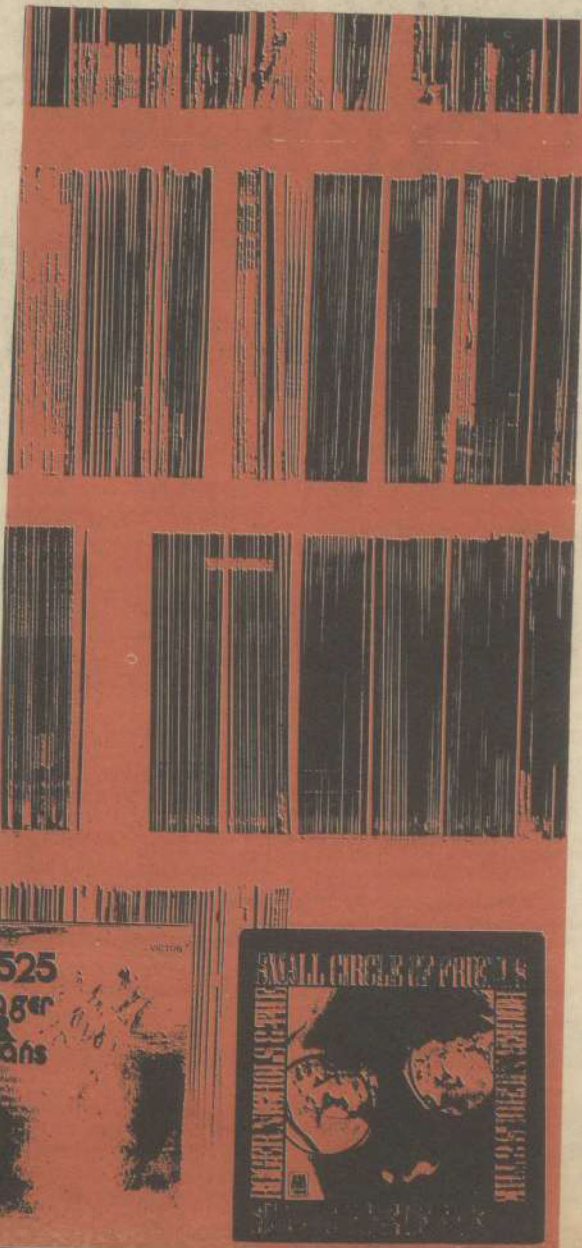
#### صفحه چطور به ایران آمد

صفحه در حدود ۷۰ سال پیش وارد ایران شد. اولین صفحه‌ها ساخت یادگوبه بود. این صفحه‌ها در حدود ۵ سیر - که می‌شود ۳۷۵ گرم - وزن داشتند و تنها یک طرف آن آهنگ پر شده بود و قیمت آن‌ها هم در حدود ۲ تا ۳ ریال بود. خوانندگان و نوازندگان که می‌خواستند صفحه پر کنند، مجبور بودند راه سفر پیش بگیرند و به آذربایجان شوروی بروند. از میان این کسان می‌توان از **درویش خان، آقا حسین‌قلی، رضاقلی خان سوروزی** و **مشیر همایون** نام برد. بعد از این مرحله در حدود ۲۵ سال فترت افتاد و بعد از این فترت بود که شرکتی‌های **هیز ماسترویس، پلی‌فن و کلمبیا** متخصصان خود را سالی یکی دو بار، با حدود ۱۰۰ قالب صفحه برای پر کردن، به ایران می‌فرستادند. این متخصصان در تهران خانه‌های اجاره می‌کردند و اسباب و ابزارشان را در آن خانه جای می‌دادند و از خوانندگان و نوازندگان برای پر کردن صفحه دعوت می‌کردند. آن اوتل که این متخصصان هنوز «میکروفن» نداشتند، از دستگاهی شبیه بوق استفاده می‌کردند و هر کدام از نوازندگان و خوانندگان پای یک بوق می‌نشستند تا صفحه پر کنند. معمولاً از صدقالبی که متخصصان به همراه داشتند، سراخ پریش از شصت - هفتاد تایی به‌کار نمی‌آمد. قالب‌ها از موادی مانند موم ساخته شده بود و ضخامت آن در حدود دو سانیمتر بود. این قالب‌ها بایستی در حرارت مشخص نگاهداری می‌شد، از کسانی که در این مرحله صفحه پر کردند، می‌توان از **اقبال‌السلطان** - که حدود ۲۵ صفحه آواز پر کرد - **قمرالملوک وزیری**، **روح‌انگیز**، **ادیب خوانساری** و **یدیع‌زاده** نام برد.

**یدیع‌زاده** از خاطرات جالب آن زمانش تعریف می‌کند: «قالب‌هایی را که شرکتی می‌فرستادند برایشان خیلی محترم و عزیز بود. هر وقت که خواننده یا نوازنده‌ای خط می‌کرد، با عصبانیت قالب را عوض می‌کردند. یک مرتبه قرار بود با مرحوم **عبدالحسین شهنی** صفحه‌ای پر کنیم. او یکی از پر قدرترین نوازندگان تار بود و بسیار با قدرت و محکم تار می‌زد و کمتر تاری بود که زیر دست این استاد دوام بیاورد و بعد از مدتی سیمش پاره نشود. صفحه‌هایی که از ما پر می‌شد ۳/۵ دقیقه‌ای بود و ۴/۵ دقیقه‌ای. آن روز، چندبار، یکی دو دقیقه پس از شروع ضبط، سیم تار

# صفحه در ایران

از زاله رفیع‌زاده



پاره شد و مرد انگلیسی متصدی دستگاه مجبور شد قالب را چندبار عوض کند. بالاخره دفعه‌چهارم یا پنجم بود که یکبار مرد انگلیسی از اتاق بیرون رفت و بعد از یکی دو دقیقه با یک بغل سیم برق سیاه‌رنگ و کلفت آمد و با عصبانیت گفت: «از این سیم استفاده کنید، دیگر پاره نمی‌شود».

پاره نمی‌شود. راجع به فروش صفحه‌ها، **یدیع‌زاده** می‌گفت: «قیمت هر صفحه در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ بین ۱۸ تا ۲۰ ریال بود. البته صفحات بی‌رونق‌را تا ۲ ریال هم دیده بودم که می‌فروختند. گاهی هم که صفحه‌ای گل می‌کرد و نایاب می‌شد، یک صفحه تا ۴۰ تومان هم فروش می‌رفت».

در سال ۱۳۰۵، بیست ساله بودم که برای پر کردن صفحه از صدایم به سراغ آمدند. پولی که برای هر صفحه بما پرداخت می‌شد ۵۰۰ تومان بود. به‌مرحال قالب‌های پر شده را به کشورهای که محل اصلی شرکت‌ها بود می‌بردند و بعداً صفحه‌های آماده‌شده را دوباره برای فروش به ایران می‌بردند. این وضع ادامه داشت تا سال ۱۳۲۶ که دو کمپانی بنام‌های **رویال و موزیکال دستگاه‌های کوچک** ضبط را به‌فاصله هنوز در خارج تکثیر کردند. اما صفحه‌ها هنوز در خارج تکثیر می‌شد. سپس این کارخانه‌ها در سال ۱۳۲۸ دستگاه‌های فشار نیز آوردند. در اوایل تولید صفحه تنها ۲۵ عدد در روز بود.

#### ساعتی در یکی از شرکتها

اگر نصف روز آدم در یکی از شرکت‌های صفحه‌پرکنی بنشیند، چیزهای جالب، زیاد می‌بیند و می‌شنود. اولین باری که به یکی از این شرکت‌ها رفتم رئیس شرکت را دیدم که مشغول کار بود و داشت صفحه‌ای را ضبط می‌کرد. با ناپهت تعجب دیدم که نخیری از نوازنده است و نه خواننده. قضیه را پرسیدم، گفت صفحه‌ای که دارد ضبط می‌کند یکی از ساده‌ترین آهنگ‌های خارجی است و دارد از روی یکی از جدیدترین صفحه‌های خارجی پر می‌شود. در این موقع تلفن زنگ می‌زند. رئیس کمپانی گوشی را برمی‌دارد و مشغول صحبت‌کردن می‌شود و از حرف‌هایش چنین برمی‌آید که یکی از دوستان دارد خواننده جدیدی را معرفی می‌کند تا از او صفحه پر کنند.

رئیس کمپانی توضیح می‌دهد که: «می‌دانی، قضیه این است که مدت‌ست ما تصمیم داریم بیشتر صفحه خارجی پر کنیم چون کارش بی‌دردتر است. نه‌احتیاجی به‌اجازه‌خواننده و نوازنده دارد و نه این‌که پولی باید به‌آن‌ها داده شود. اگر بخواهیم صفحه ایرانی پر کنیم باید مقداری پول به‌خواننده و نوازنده بدهیم و تازه معلوم نیست که آیا صفحه فروش کند یا نه».

این گفتگوی تلفنی تمام نشده است که جوانی بلندقد و به‌اصطلاح کاملاً اسلوشیده وارد می‌شود و پیشخدمتی که او را به‌داخل اطاق آورده می‌گوید ایشان همان آقای هستند که

چند روز است می‌آیند.

بعد از مقداری صحبت معلوم می‌شود که جوان نواری از صدای خودش را آورده تا در صورتی که پسند افتد صفحه شود. مدیر شرکت نوار را روی دستگاه می‌گذارد و فقط چندین ثانیه اولش را می‌شنود و بعد آن را دوباره دست جوانک می‌دهد و می‌گوید برای ما صرف ندارد که این را صفحه کنیم مگر این‌که خودتان به‌خرج خودتان این کار را بکنید. در این صورت هزارتای اول را مجموعاً برایتان دوهزار تومن حساب می‌کنیم. جوانک باقی‌باقی‌تاراحتی از اطاق خارج می‌شود. مدیر شرکت توضیح می‌دهد که «فهمیدن این که صفحه‌ای گل می‌کند و تولیدش صرف دارد یا نه، تا هشتاد درصد قابل پیش‌بینی است و آسان می‌شود فهمید. هر چند که گاهی آدم اشتباه می‌کند. مثلاً سال پیش یک نفر نواری برای ما آورد و خیلی مشتاق بود که صفحه شود. من وسایل همکارانم هر قدر این نوار را گوش کردم چیزی از آن دستگیرمان نشد. بنظر ما نوار نه‌آهنگ خوبی داشت نه‌شعر درستی و نه‌ارکستری. خلاصه مدت سه‌ماه تمام این نوار گوشه استودیو خاک می‌خورد و هر روز صاحبش با التماس و درخواست می‌آید که آن را صفحه کنیم. بالاخره ما برای این‌که از شر او راحت شویم تصمیم گرفتیم از آن تعداد کسی صفحه درست کنیم. صفحه‌ها را که به‌صفحه‌فروشی‌ها دادیم به‌فاصله چندروز تقاضا برای صفحه بیشتر آمد و این تجدید تقاضا تا آن‌جا ادامه یافت که ما در حدود ۴۵ هزارتای آن را فروختیم و این صفحه جزو پرفروش‌ترین صفحه‌ها درآمد. خوب چکار کنیم دیگر؟ گاهی اوقات ذوق خطا می‌کند!»

#### صفحه چگونه تهیه می‌شود

در ایران یازده کارخانه صفحه‌سازی وجود دارد که دوتای آنها در تبریز و بقیه در تهران است. اما از این میان پنج‌تاشان را می‌توان معتبر حساب کرد. معنی معتبر بودن از نظر خواننده این است که چکشان بر تسمی‌گردد و گاهی هم پول را نقد می‌دهند. از نظر شنونده هم کارخانه‌ای معتبر است که صفحه‌های بدون خش و خشی پر کند. خود کارخانه‌داران هم اعتبار را از جهت تعداد دستگاه‌های فشار و تعداد کارگر و کارمند می‌سنجند. در بزرگترین کارخانه صفحه پرکنی فعلاً ۲۵ نفر مشغول کار هستند.

صفحه برای درست‌شدن دو مرحله را طی می‌کند. مرحله اول در استودیو است و مرحله دوم در کارخانه. گاهی شرکتها شعر و آهنگ را خودشان می‌خرند و خودشان خواننده‌ای را در نظر می‌گیرند و اجرای آهنگ‌ها را به‌عهده‌او می‌گذارند. هنگامی که هم خواننده وهم کارخانه‌دار به‌کل‌کردن صفحه امیدوار باشند، قراردادی به‌این شکل بسته می‌شود که از هر صفحه‌ای که به‌فروش می‌رسد سه‌ریال به‌خواننده داده شود. گاهی هم خود خواننده شعر و آهنگ را می‌خرد و به‌شرکت عرضه می‌کند و آن‌گاه اگر



در آهنگ تعیین می‌کند. تنظیم‌کننده‌های خوب، که تعدادشان بسیار کم است، معمولاً در حدود چهار تا پنج‌هزار تومان برای هر تنظیم سزد می‌گیرند. قیمت آهنگ نیز متفاوت است و از صد تومان هست تا پنجاه هزار تومان، اما قیمت یک آهنگ معمولی از یک آهنگ‌ساز معمولی بین ۳ تا ۵ هزار تومان است. خواننده‌های آماتور هم برای پر کردن صفحه زیاد به‌شرکت‌ها مراجعه می‌کنند. در این قبیل موارد، شرکت صفحه را به‌جای این که به‌صفحه‌فروشی‌ها بفروشد، به‌خواننده مربوطه می‌فروشد، یعنی حساب می‌کند که هر صفحه یک تومان مالیات دارد و یک تومان هم پول مواد اولیه و سایر مخارجش است. بنابراین شرکت دوهزار تومان می‌گیرد و هزار صفحه برای خواننده تنظیم شد، خواننده‌ها و نوازنده‌ها در ساعتی معین به‌استودیوی ضبط می‌روند و از آهنگ‌نوار پر می‌کنند. کار ضبط، بطور عادی، دو تا سه ساعت باید به‌طول بیاینجامد، اما گاهی بار اول ارکستر به‌می‌زند و بار دوم خواننده خارج می‌خواند و می‌بینند که پر کردن یک نوار یک‌روز



صفحه آماده‌شده را در جلد‌هایشان قرار می‌دهند و بعد به‌صفحه‌فروشی‌ها می‌فرستند.



تمام وقت می‌گیرد. (البته چندتا از شرکتها هم هستند که به دستگاه‌هایی مجهزند که می‌توانند از ارکستر، تک نواز، و خواننده، جداگانه نواز بگیرد و سپس آنها همه آن نواها را روی یک نواز واحد منتقل کنند و به این طریق در وقت صرفه‌جویی کنند. با این دستگاه جدید آن‌ها قادرند که صفحه‌های «استریوفونیک» را هم پس کنند.) بعد که نواز را وارسی کردند، در صورتی که بی‌نقص باشد، آن را روی صفحه خلم منتقل می‌کنند. صفحه خام ظاهری شبیه صفحه عادی دارد، منتها سطح آن صاف و بدون خط‌است. سطح این صفحه از ماده‌ی پهن‌موم پوشیده شده است. صدای نواز توسط تقویت‌کننده‌ها به‌سوزنی شبیه سوزن گرام منتقل می‌شود. این سوزن به اندازه لازم می‌تواند گرم شود. سوزن را روی صفحه خام قرار می‌دهند، و صفحه‌خام که می‌چرخد، سوزن روی آن شیارهایی می‌اندازد که همان شیارهای صداساز تمام‌شیرهای کنده‌شده با میکروسکوپ و واری می‌شود که می‌آید خرابی‌های داشته باشد. سپس صفحه خام شماره می‌خورد و به کارخانه فرستاده می‌شود. دوکارخانه از این قالب دوباره قالب‌های متعددی تهیه می‌شود که به دستگاه فشار می‌بندند. مقداری خمیر صفحه داخل دستگاه فشار می‌گذارند. در این موقع دستگاه گرم است و فشار زیاد موجب می‌شود که تمام شیارهای قالب روی خمیر منعکس شود. بعد بلافاصله دستگاه سرد می‌شود و صفحه از حالت خمیری بیرون می‌آید. چسبانیدن برچسب روی صفحه نیز در این مرحله انجام می‌شود. حالا صفحه آماده است، منتها اطرافش نامصافی‌هایی دارد که بادستگاه مخصوص چیده می‌شود. بعد صفحه را در چلد مخصوص می‌گذارند. و این صفحه‌ای است که بدست ما می‌رسد.

**بازار صفحه**

- خانم چرا صفحه می‌خریدی؟
- هیچی می‌خرم گوش کنم.
- معمولاً هفته‌ای یک صفحه می‌خرم.
- چندبار به این صفحه گوش می‌دهی؟
- درست نمی‌دانم، ولی می‌شود گفت تاوقتی صفحه سالم باشد و بشود به آن گوش داد. ولی بدی صفحه‌های پرشده ایران این است که خش و خش دارند.
- خوب چرا صفحه پرشده خارج نمی‌خریدی؟
- آخر گران است.
- چه نوع آهنگ‌هایی را می‌خریدی؟
- بیشتر خارجی. آهنگ‌های تام‌چونز را هم حتماً می‌خرم.
- صفحه موسیقی کلاسیک هم می‌خریدی؟
- نه اصلاً.

خریداران صفحه بیشتر جوان‌ها و نوجوان‌ها هستند. مخصوصاً دختر و پسرهای بین ۱۴ تا ۱۹ سال. این‌ها بیشتر خریدار صفحه‌های داغ خارجی‌اند. موسیقی ایرانی نظر این جوان‌ها خالی از تحرك است و ملال‌آور. البته صفحه

ایرانی هم، اگر گل کند، خیلی خوب گل می‌کند. هم‌اکنون در بازار تولید صفحه رکودی پنجم می‌خورد. این رکود دلیلش گران‌شدن صفحه‌ها از طرفی و رواج «کاست‌ها» از طرف دیگر است. گران‌شدن صفحه‌ها را صاحبان شرکتها به گردن مالیات جدید می‌اندازند. این مالیات برای هر صفحه‌ی که تولید می‌شود یک تومان است، که قبل از فروش صفحه اخذ می‌شود. چیز دیگری که باعث کسادی بازار صفحه می‌شود «کاست» است. یعنی خیلی‌ها به‌جای این که صفحه بخرند، یک «کاست» می‌خرند و به‌صفحه فروشی‌ها می‌دهند و صفحه‌فروشی‌ها هم در ازای مبلغ کمی ده پانزده آهنگ جدید روی این «کاست‌ها» ضبط می‌کنند. هرگاه که صاحب «کاست» آهنگ‌ها خسته شد، می‌تواند دوباره «کاست‌ها» پاک کند و آهنگ‌های جدیدتری برایش ضبط کند.

**بازار صفحه‌های کلاسیک**

دراخر بدنیست نظری‌هم به‌بازار صفحه‌های کلاسیک بیاندازیم که چندان گرم نیست. صفحه‌های کلاسیکی که فروش می‌روند، همه پرشده خارج هستند. اما، برخلاف این که بنظر می‌رسد خریداران صفحه‌های کلاسیک افراد سمن هستند، باید دانست که خریداران این صفحه‌ها غالباً افراد بین ۱۸ تا ۳۰ ساله می‌باشند. تازگی، این صفحه‌ها نسبت به سابق بازارپسندی پیدا کرده‌اند و علت آن آشنائیدن گوش مردم به این موسیقی است. معمولاً هرگاه کنسرتی اجرا شود (که البته تعداد این کنسرت‌ها زیاد نیست) بلافاصله آهنگ‌هایی که در آن کنسرت اجرا شده است فروش خوبی پیدا می‌کند. یکی دیگر از عوامل فروش صفحه‌های کلاسیک، اجراهای مدرنی است که بتازگی از آهنگ‌های کلاسیک می‌شود. مثلاً اجرای مدرن سنفونی «۴ موتسارت باعث شد که تمام صفحه‌های اصلی این سنفونی که مدت‌ها بود در قفسه‌های صفحه‌فروشی‌ها خاک می‌خورد در مدت ۲۰ روز به فروش رود. رادیو و تلویزیون نیز گاهی در فروش این صفحه‌ها تأثیر زیادی دارند. مثلاً قسمت کوتاهی از کنسرتو ویولن مندلسون که قبل از برنامه «پیتون پلیس» پخش می‌شد، باعث شد که تعداد زیادی از صفحات این «کنسرتو» به فروش رسد. اکثر کسانی که به این طریق با موسیقی کلاسیک آشنا می‌شوند، اسم آهنگ را نمی‌دانند و هنگام خرید مثلاً می‌گویند آهنگی را که در فلان ساعت از تلویزیون پخش می‌شود می‌خواستم. بعضی‌ها هم قسمتی از آن آهنگ را ضبط می‌کنند و آن نواز را برای صفحه‌فروشی می‌گذارند تا صفحه‌فروش تشخیص دهد که خریدار چه آهنگی را می‌خواهد.

**«ترنا»**

**سرگرمی شب‌های ماه رمضان**

**گزارشی از قهوه‌خانه و معروف‌ترین سرگرمی رایج در آن**

شب ازبیراهه می‌رود. ماه‌خیلی وقت است که چهره پوشانده و دیده نمی‌شود. خیابان در زیر گام‌های نامنظم رهگذران عجول به انتظار فرو رفته که ساعتی دیگر با شب خلوت کند. از گلدسته‌های دور دست صدای نرم و گیرائی در فضا راه می‌بوید و دل‌ها را به غمی گنگ و ناشناخته می‌فشارد.

شب‌های ماه رمضان رنگ و بوی مخصوصی دارد. پر است از تلاش و هیاهو و سکوتی طولانی در بین غوغاهایش. تلاش به خاطر مسیحا کردن خود برای سحری دیگر... روزی دیگر و افطاری دیگر. همه با عجله راه می‌بویند و با اشتیاق به چهار دیواری‌های خود پناه می‌برند. جنوب شهر همیشه همینطور است، درها به سرعت باز و بسته می‌شوند و کمتر کسی بدون جهت به کوی و برزن روی می‌آورد. همیشه سایه‌ها می‌گریزند و دیدارها در سلام و علیکی و احیانا وعده یک سحر یا یک افطار خلاصه می‌شود.

از : احمد اللهیاری

صدای همسایه‌ی سکوت خیابان را قطع می‌کند و نور تنها نمازهای که تا وسط خیابان پهن شده است ما را به مقصد راهنمایی می‌کند.

قهوه‌خانه‌ایست با سرو صدای زیاد و صدای بزم‌خوردن استکان‌ها و قل‌قل قلیان و دود سیگار و اسفند و بوی خوش و آشنای آن در سکوت تیره رنگ خیابان. و خیال می‌کنید که همین میاهوست و دیگر هیچ. همین میاهو و کپکشانهای رنگ باخته و ساکت. وارد می‌شویم و هنوز درجای خود تنه‌ستیم که دو لیوان شیر و تخم مرغ داغ جلوی ما گذاشته می‌شود و خوش‌آمدی از طرف قهوه‌چی و بعد مشتری‌های کوچک و بزرگ. دور تا دور قهوه‌خانه، انبوه مشتری‌ان سر سندلی‌های لپستانی رنگ و رو رفته‌ای نشسته‌اند و دو سه نفری در وسط قهوه‌خانه مشغول جروبختند. گویا گفتگویشان بر سر خرید و فروش «گل» است که دست کدام دسته باشد. سرانجام در می‌پاییم که دو دسته شده‌اند و آماده و منتظر که هرچه زودتر بازی را شروع کنند و ما هم که بالاچار در میان گروهی نشسته‌ایم، خواه ناخواه به بازی کشیده می‌شویم.

«گل‌بازی» یکی از بازی‌های شیرین و جالب خانواده‌های تهران قدیم و جنوب تهران فعلی است و مقدمه‌ای است برای بازی «ترنا» در قهوه‌خانه‌ها.

تاوقتی که تمام بازیکنان «ترنا» در قهوه‌خانه جمع نشده‌اند، جماعت حاضر در قهوه‌خانه خود را با «گل بازی» سرگرم می‌کنند. «گل‌بازی» به این ترتیب است که نفرات به دو گروه تقسیم می‌شوند که هر یک از گروه‌ها دارای استادی است و «گل» را که اکثراً دانه‌ای از تسبیح است در مشت‌های خود مخفی می‌کنند و دسته دیگر باید گل را در خیل مشت‌های گره کرده بیابد.

و با یافتن «گل» هر گروه برای خود یک امتیاز کسب می‌کند و هرگاه مجموع امتیازات هر گروه زودتر به ۲۱ رسید برنده محسوب می‌شود و در مقابل، میهمان جای یا شیرینی گروه بازنده هستند.

بازی شروع می‌شود و گل در ازای ۳ امتیاز از گروه مقابل خریداری می‌شود. همه دست‌ها را به جلو می‌آورند تا استاد، «گل» را در یکی از آنها قرار دهد. و به حکم میهمان نوازی اولین «گل» را به دست من دادند که بی اختیار رنگ از رخسارم پرید و دیدم که همه نگاه‌ها به چشم‌های من خیره شد، بعد از مدتی در میان شاید ۴۰ دست گل از دست من گرفته شد که قلبم چون کبوترزخم خورده‌ای می‌طپید و دست‌هایم بی‌اراده می‌لرزید.

خیالم راحت شد. و بازی همچنان ادامه پیدا کرد، اما دیگر «گل» را بدست من ندادند چون مهارت بازیکنان

دیگر را نداشتم و رنگ می‌باختم. «قهوه‌چی» گاه‌گداری اسفند بر آتش منتقل می‌پاشید و با چابکی استکانهای خالی را در یک دست خود به روی هم می‌چید و می‌برد. و ما می‌دیدیم که به سرعت استکانهای رنگارنگ چای، جای استکانهای خالی را می‌گرفت.

«ترش» یا چای ترش که از ابلالو درست می‌کند و بعضی‌ها که فقط آبجوش می‌خورند. و ما که علاقمند بودیم از چای‌های دو رنگ استاد قهوه‌چی بخوریم. چای بادو رنگ متسایز. آبجوش شیرین در انتهای استکان و چای قرمز در بالای آن.

در جنوب و حاشیه تهران از این نوع قهوه‌خانه‌ها بسیار می‌توان یافت. که همه از غروب آفتاب تا سحر، انبوه مشتریان گوناگون را در خود جای می‌دهند و باعث فرح و انبساط خاطرشان می‌شوند.

مشتری‌های شبانه این قهوه‌خانه‌ها همیشه ثابت هستند و به ندرت اتفاق می‌افتد که غریبه‌ای در میان آنها دیده شود. و جالب‌تر اینکه عده‌ای از این مشتری‌ها که کارمند و دانشجو، از این قبیل هستند، فقط سالی یکبار و آنهم در ماه رمضان به قهوه‌خانه روی می‌آورند و در غیر ماه رمضان کمتر می‌توان آنها در میان مشتری‌های قهوه‌خانه دید.

مردمان جنوب شهر، بیشتر از همه برای ماه محرم و رمضان اهمیت قائلند و ظاهراً برای اینکه شرکت گناهی نشوند و احیانا سرگرمی‌داشته باشند، تا به مشروب و چیزهای دیگر پناه نبرند، ماه محرم را تا صبح در تکلیا و مساجد سر می‌کنند و ماه مبارک رمضان را نیز در قهوه‌خانه محل می‌گذرانند و تا سحر را به بازی و گفت و شنود طی می‌کنند و گل می‌گویند و گل می‌گیرند... همچنانکه گفتند و از دست من گرفتند!

از سر شب تا پاسی از شب گذشته به گل‌بازی مشغول می‌شوند و بعد از اینکه همه نفرات شب گذشته در سندی‌های خود جایگزین شدند ۲۱ رسید برنده محسوب می‌شود و در مقابل، میهمان جای یا شیرینی گروه بازنده هستند.

یک قاپ استخوانی به میان‌آمده و هر یک از مشتری‌های قهوه‌خانه و یکبار این «قاپ» را در هوا گرداند و بزین نشاند، تا اینکه «امیر» معین شد.

«امیر» قدرت مطلق قهوه‌خانه در شب‌های ماه رمضان است. و تمام اوامرش در این محدوده قابل‌اجراست. بعد از اینکه «امیر» تعیین شد، بقیه کارها، با خود اوست، جلااد یا وزیرش را خود انتخاب می‌کند و همچنین متهمین را.

هنگام بازی «ترنا»، هر کس که در قهوه‌خانه است، متهم است و باید به نوعی محاکمه و محکوم شود، و

مجری قانون «جلاده» است با رشته‌ای یافته از کرباس در دست که این رشته یافته را «ترنای» می‌گویند. «جلاده» معمولاً کسی است که سبابت کافی در زدن «ترنای» داشته باشد. از لحظه انتخاب «امیر» قهوه‌خانه در اختیار او قرار می‌گیرد. از کسی کوچکترین حرکت و صدائی به چشم و گوش نمی‌رسد. حتی قهوه‌چی هم سعی بر این دارد که صدای استکانهایش به گوش کسی نرسد. همه کارها در آرامی و سکوت برگزار می‌شود و تنها صدائی که شنیده می‌شود، صدای «امیر» است و صدای ترنای جلاد.

اولین متمم را به حکم قاپسی که انداخته بود و «وزیر» نشستند بود، به جرم وزیر بودن به جایگاه متممین که عبارت از نیمکتی در میان قهوه‌خانه بود فرا خواندند.



وزیر!  
 یا امیر!  
 این مرد چه کرده؟  
 امیر من، این مرد ادعای سبابت دارد.  
 وزیر!  
 یا امیر!  
 با این مرد چه باید کرد؟  
 قربان خاکاپایت، هرچه بفرمائی همان کنم.  
 آنقدر به او «ترنای» بزنید تا دیگر خیال خام در سر نپوراند.  
 و بعد ضربه‌های محکم «ترنای» بود که در فضا سوت می‌کشید، و با صدائی تیز بر کف دست متمم می‌نفتست، حتی ناراحت نبود، حتی متمم گویا همه به همین منظور به این مکان آمده بودند، و از ضربه‌های پی در پی «ترنای» لذت می‌بردند. و با شنیدن صدای ضربات «ترنای» هوس لسن آن را می‌کردند.

صدای «امیر» دوباره برخاست که بزرگترها به پیش. هیچکس از جای خود حرکت نکرد، همه چشم به بزرگترها دوخته بودند که پیش‌بینی و آنها نیز با شرمندگی در جای خود نشستند و حرکتی نمی‌کردند.  
 «امیر» یکی از بزرگترها را به نام فرا خواند، پیرمردی که تهریش سپیدی داشت بلند شد و روی نیمکت میان قهوه‌خانه نشست.  
 میان قهوه‌خانه نشستند. حتی بزرگترین و پیرترینشان.

«امیر» یکی از جوان‌ها را که دیرتر از همه آمده بود انتخاب کرد و بقیه به جاهای خود برگشتند.  
 وزیر!  
 امیر من!  
 آقارو سناز، آقارو پناز...  
 اسر امیر واجب‌الاجراست.  
 و جلاد بعد از هر ضربه ملایمی که به پیرمرد می‌زد، ضربه‌ای کوبنده به دست جوانک وارد می‌آورد.

اصلاح «ساختن»، «تاختن» به این معنی است که با ضربه‌ای ملایم وزیر خود را آماده زدن ضربه اصلی می‌کند، یعنی با ضربه ملایم خود را آماده می‌سازد برای تاختن به متمم اصلی.

ناز نطق امیر، مزد دست وزیر هم صلوات ختم کنید: همه یگزیان صلوات ختم کردند و ختم صلوات به این خاطر بود که امیر از تنبیه بیشتر جوان چشم‌پوشی کند، و امیر که به هر ترتیب می‌خواست جوان را تنبیه کند، فرمان داد تا متمم همه حاضرین را به جای میهمان کند. جوان برخاست و پول چای همه را داد و درجای خود نشست. بازی به همین ترتیب ادامه داشت تا اینکه تازه واردی رسید و امیر به احترام تازه وارد اجازه یک حکم را به او داد و تازه وارد بدون تأمل خود امیر را فرا خواند و به این ترتیب حکومت عوض شد و امیر جدید، امیر قبلی را پیش خواند و بعد از زدن چند ضربه او را به خرید یک من زلوبیا و پامیه محکوم کرد که فی‌الغور خریداری شد و در میان جمع تقسیم گردید.

سپس جوانی را به پیش خواند  
 - وزیر!  
 یا امیر!  
 جرمش چیست؟  
 صدای خوشی دارد، امیر من!

چراغ‌ها خاموش شد، و درمیان تاریکی صدای گرم جوان در فضای دودگرفته قهوه‌خانه طنین افکند. و وقتی که پس از پایان آواز چراغ‌ها روشن شد، قهوه‌چی استکانی آبپوش به او داد و با صدای «کمک سینه‌اش صلوات» صدای صلوات حاضرین به فک رسید.

اینگونه شب‌نشینی‌ها با زمانه‌های روزگاران قدیم است، یادگار از زمان حکام و امراء و والیان مستبد

مثلاً:  
 ● حق به‌علیلی وذللی گرفتارت نکنه، صلوات ختم کن.  
 ● حق به چکنم، چه‌کنم زندگی دچارت نکنه، صلوات بفرست.  
 ● حیبت بی‌پول نمونه، صلوات ختم کن.  
 ● مزد دست وزیر، ناز نطق امیر، کمک سینه خواننده هم صلوات ختم کنید.  
 ● به هر حال بعد از هر حکمی که امیر می‌کند، صلوات می‌فرستند.  
 ● نزدیک سحر که باید همه در کنار سفره باشند، بازی ختم می‌شود.  
 ● و ختم بازی «ترنای» به این ترتیب است که «امیر» ترنای را تا شب آینده توقیف می‌کند و شب بعد دوباره بازی با همین کیفیت و همین «امیر» آغاز می‌شود. و اگر آخرین شب ماه‌رمضان باشد «ترنای» تا سال آینده توقیف می‌شود و سال بعد دوباره همین‌امیر می‌آید و به حکم کردن در قهوه‌خانه می‌نشیند.

با توقیف «ترنای» هرکس به فراخور خود چند ریالی در جای مخصوصی که در کنار در ورودی قهوه‌خانه تعبیه شده است می‌ریزد و مزد قهوه‌چی را می‌دهد و به منزل خود می‌رود.  
 \* \* \*  
 ما هم در ازدحام شب‌میان تاریکی می‌خیزیم، در حالیکه به رنگ می‌بازد و طنین یکنواخت «ترنای» در گوش‌پایان داستانش می‌گوید.  
 از دور و شاید از گلدسته‌ای آشنا، صدای مناجات به گوش می‌رسد و مردان و زنان خدا را به بیداری دعوت می‌کنند. سایه‌ای کوبه دوی را می‌کوبد و بدون اینکه انتظار باز شدن را داشته باشد بدون خانه می‌خزد. مشتی به دیوار همسایه کوفته می‌شود، تا از خواب بیدارشان کند و ما می‌رویم تا با داستانشان بخوابیم.

برای مردم محتاج دستمندان در همین مجالس «ترنایبازی» اعانه جمع‌آوری می‌کنند و بدون آنکه کسی متوجه شود، مثلاً هزینه ذغال زمستان، یا پوشاک کودکان خانواده‌ای فقیر را تأمین می‌کنند. و لحظه به لحظه از مسیم قلب دعا می‌کنند تا هر محتاجی احتیاجش برطرف گردد.  
 تواضع و فروتنی همیشه در سرشتشان است و قبل از هر کاری کله «یا اجازه بزرگترها» را بزرگان می‌آورند، حتی اگر خود بزرگترین آدم مجلس باشند.

نام «مولا علی» ورد زبانان است. همیشه با جملات شیرینی دیگران را به ختم صلوات دعوت می‌کنند،

### چهره آشنا پای صحبت گل‌ی عیوی

## من باید گوینده می‌شدم!

همه گویندگان تلویزیون را قبول دارم چون هر کدام در کار خود امتیازها بی دارند و هیچکدام از یکدیگر تقلید نمی‌کنند

از: فیروزه میرانی

سالها بود که چهره مسریان و اطمینان‌بخشش را بر صفحه کوچک تلویزیون دیدیم؛ با صدائی گرم و رفتاری آرام... او تا امروز برای من فقط خانم عیوی گوینده برنامه بود.

اما روزی که پای صحبتش نشستم برای اولین بار خارج از محدوده شیشه‌های تلویزیون «گلی» را شناختم.

گفتگویمان کوتاه ولی صمیمانه بود. از او خواستم از سابقه کارش برایم صحبت کند، گفت:

۹ سال پیش که محصل مدرسه انوشیروان دادگروم دوسه‌ماه قبل از گرفتن دیپلم عقد کردم و چندساعت پس‌از آن، بعلت ملافه‌ای که بگویندگی داشتم به پیشنهاد برادرشهرم که دکوراتور بود و با موافقت نوهرم برای آزمایش گویندگی به تلویزیون آمدم. اما شروع کار را فقط یک‌اتفاق میدانم.

روزی که برای آزمایش به تلویزیون آمدم برایم فراموش‌نشدنیست چون در همان آزمایش اول قبول شدم که بعنوان گوینده در تلویزیون کار کنم و این برایم واقعاً شگفت‌آور بود. یک هفته بطور آزمایشی کار کردم و بعد از آن رسماً به جرگه گویندگان تلویزیون پیوستم و تشویق مردم زمینه ۹ سال کار تلویزیونی را برایم فراهم کرد.

بعطابق داربند، ۹ سال پیش، اولین برنامه‌ای که اعلام کردید چه بود؟  
 - برنامه جوانان، بعد از آن هم مدتی بحری برنامه شما و سینما بودم و با علی عباسی متفقاً این برنامه را اجرا می‌کردیم.  
 - چه مشکلی در کارتان وجود دارد؟  
 - می‌دانید، من گوینده اعلام‌برنامه هستم

یعنی گفتارم را بصورت زنده اجرا می‌کنم بنابراین باید همیشه مواظب باشم و دقت کنم که اشتباهی مرتکب نشوم.  
 - از این مدت کار، کدام روزها بیشتر بیادتان مانده؟  
 - ۹ سال کم نیست و پیدا کردن روزهای مشخص هم کار ساده‌ای نمیتواند باشد ولی... روزی که دکتر بارنارد به تلویزیون آمد برای من فراموش‌نشدنی است. و دیگر، روزی که جینا را دیدم؛ هنرپیشه‌ای که همیشه برایم تصویری دست‌نیافتنی محسوب می‌شد.

۹ سال پیش که محصل مدرسه انوشیروان دادگروم دوسه‌ماه قبل از گرفتن دیپلم عقد کردم و چندساعت پس‌از آن، بعلت ملافه‌ای که بگویندگی داشتم به پیشنهاد برادرشهرم که دکوراتور بود و با موافقت نوهرم برای آزمایش گویندگی به تلویزیون آمدم. اما شروع کار را فقط یک‌اتفاق میدانم.

روزی که برای آزمایش به تلویزیون آمدم برایم فراموش‌نشدنیست چون در همان آزمایش اول قبول شدم که بعنوان گوینده در تلویزیون کار کنم و این برایم واقعاً شگفت‌آور بود. یک هفته بطور آزمایشی کار کردم و بعد از آن رسماً به جرگه گویندگان تلویزیون پیوستم و تشویق مردم زمینه ۹ سال کار تلویزیونی را برایم فراهم کرد.

بعطابق داربند، ۹ سال پیش، اولین برنامه‌ای که اعلام کردید چه بود؟  
 - برنامه جوانان، بعد از آن هم مدتی بحری برنامه شما و سینما بودم و با علی عباسی متفقاً این برنامه را اجرا می‌کردیم.  
 - چه مشکلی در کارتان وجود دارد؟  
 - می‌دانید، من گوینده اعلام‌برنامه هستم

برآورد.  
 - دوست دارید روزی دخترتان جای شما را بگیرد؟  
 - بدینست، اما در حال حاضر بیشتر می‌خواهم وارد کارهای هنری بشود و بالاترین آرزویم اینست که روزی یک بالرینا به معنی واقعی بشود.  
 - حالا که از زندگی خصوصیتان صحبت کردید، می‌خواهم بپرسم شوهرتان درباره کار شما چه عقیده‌ای دارد؟  
 - کاملاً موافق. همان‌طور که گفتم از اولیا در نظر گرفتن عقیده او وارد کار شدم و با وجودیکه تشابیهی در کارهایمان وجود ندارد، همیشه مشوق اصلی من بوده و هیچ‌گاه مخالفتی در این زمینه نداشته است. یادم هست روز اولی که پیشنهاد کار بمن شد گفت این کار نیست تو وجه‌بهتر که تو «جزو اولین‌ها»

از همکارانت چه کسی را بیشتر می‌پسندی؟  
 - دور از هر نوع سیاست و تظاهر، همه را قبول دارم، چون هر کدام در تپ کار خودشان امتیازاتی دارند که برای دیگری قابل تقلید نیست. و واقعاً هم تقلید نمی‌کنند.  
 - چه هدفی را بیشتر در زندگیت دنبال می‌کنی؟  
 - پیشرفت و تازگی در کارم و هربارم که به نوعی مورد تشویق قرار می‌گیرم احساس می‌کنم قدسی بسوی این هدف برداشتم.  
 - و آرزو...  
 - من یک دختر دارم که همه آرزوهایم در وجودش خلاصه شده و سعی دارم تا آنجا که می‌توانم یار و برسم و خواست‌هایش را

بعطابق داربند، ۹ سال پیش، اولین برنامه‌ای که اعلام کردید چه بود؟  
 - برنامه جوانان، بعد از آن هم مدتی بحری برنامه شما و سینما بودم و با علی عباسی متفقاً این برنامه را اجرا می‌کردیم.  
 - چه مشکلی در کارتان وجود دارد؟  
 - می‌دانید، من گوینده اعلام‌برنامه هستم





## فیلمهای جدیدی که در تلویزیون می بینید

آیوانهو، نام فیلم بی‌دبی تازه‌ایست که روزهای جمعه از ساعت ۱۹/۳۰ تا ۲۰ به مدت نیم ساعت از برنامه دوم تلویزیون ملی ایران پخش می‌شود. نام «آیوانهو» پیش از آنکه به این فیلم بی‌دبی تلویزیونی اطلاق شود، به عنوان شاهکار نویسنده بزرگ اسکاتلندی «سر والتر اسکات» شهرتی جهانیگر داشته است.

برای آشنایی بیشتر با این برنامه، بهتر است ابتدا داستان «آیوانهو» را که مایه اصلی آنت است بشناسیم.

«آیوانهو» از سال ۱۸۲۰، که توسط «والتر اسکات» نوشته شد تا به امروز همواره کتابی پرفروش بوده است. کافیت بدانی که تنها ۷,۰۰۰,۰۰۰ نسخه از این کتاب را به عنوان کتاب درسی به چاپ رسانده‌اند آمار کتابخانه عمومی نیویورک حاکی است که پس از نمایشنامه‌های شکسپیر و کتاب مقدس، آیوانهو بیش از هر کتاب دیگری به زبانهای زنده دنیا ترجمه شده است.

ممکن است در طول تاریخ، کتابهایی نوشته شده باشند که از نظر ادبی شاهکار باشند، یا اعتباری خارق‌العاده داشته باشند، اما هیچ کتابی به اندازه آیوانهو آقبال مردم را در برابری نداشته است. از ۱۴۰ سال پیش تا کنون، بسیاری از نیازهای بشری، همراه با زمان، به دست دگرگونی سپرده شده است، اما ذوق مردم دهمورد پسند «آیوانهو» همچنان تغییرناپذیر باقی مانده است.

پسند داستان آیوانهو، پسند سایر جلوه‌ها و صورتهای ارائه این اثر را نیز در پی داشته است و دلیل این مدعا موفقیت چشم‌گیر فیلمهای سینمایی است که تا کنون از روی این اثر ساخته شده است. بدینجهت عجیب نیست اگر بگوئیم که فیلم نیمساعته بی‌دبی «آیوانهو» نیز در تلویزیونهایی که نشان داده شده همواره با استقبال تماشاگران روبرو بوده، خاصه که «راجر مور» هنریشته مشهور تلویزیون و سینما ایفاگر نقش «آیوانهو» است.

### نویسنده آیوانهو

سر والتر اسکات» در سال ۱۷۷۱ در ادینبورگ (اسکاتلند) به دنیا آمد. در ۱۸ ماهگی بر اثر ضربه‌ای که به ستون فقراتش وارد آمد برای همیشه از استفاده از پای راست محروم شد. وقتی ۱۵ ساله بود نزد پدرش، که وکیل دادگستری بود، به آموزش پرداخت و در ۲۱ سالگی همکار او شد.

در این میان ضمن کارهای قضایی و سیاسی، به رشته موردهلاقه‌خوش، نویسنده‌گی، نیز پرداخت. نخستین داستانش «Waverly» در سال ۱۸۱۴ به چاپ رسید. «آیوانهو» که موفقیتی عظیم به دنبال داشت، در ۱۸۲۰ انتشار یافت، و در همین سال بود که لقب «سر» به وی اعطا شد. اسکات، با آنکه ارزشی در بالاترین سطح دارد، در آمریکا به همان اندازه مردپسند است که در سراسر اروپا.

اسکات در هنگامی که نمی‌نوشت، به ملک موردهلاقه‌اش «آوتسفورد» می‌رسید. اما در سال ۱۸۲۶ بر اثر ازدیاد مخارج به ورشکستگی دچار شد و بناچار، آثار قلمی خود را افزایش داد تا بتواند بهی‌هایش را بپردازد. این وضع مدت زیادی ادامه نیافت، زیرا کار طاقتفرسا به سلامت وی ضربه زد و عاقبت در سال ۱۸۳۲ در آوتسفورد درگذشت.

داستان آیوانهو در قرن سیزدهم می‌گذرد و قصه‌ایست پهلوانی و پرماجر.

# کار آگاهان

## آیوانهو



فیلم بی‌دبی «کارآگاهان» (نام اصلی The Silent Force) که روزهای شنبه به مدت نیمساعت (از ساعت ۲۰ تا ۲۰/۳۰ دقیقه) از برنامه اول پخش می‌شود، فیلمی است جنایی پلیسی که موضوع اصلی آن مبارزه مأموران مخفی با سندیکای جنایتکاران است. قهرمان اصلی این فیلم «وارد فولر» نام دارد که جمعی از مأموران مخفی را سرپرستی می‌کند و با جنایتکاران به مبارزه برخاسته است.

فیلمهایی که تحت‌عنوان بالاپخش می‌شود، همه از تحرك، دلپره و جذابیت خاص يك سریال جنایی برخوردار است.

مشخصه دیگر این فیلم بی‌دبی این است که دو تن از هنریشان اول آن ادلسون (در نقش وارد) و پرسی رودریگز (در نقش جیسن) را بیش از اینکه در «کارآگاهان» ببینیم، در برنامه بی‌دبی «پیتون پلیس» بخوبی شناخته‌ایم.

# THE SILENT FORCE





# تلویزیون و اطفال

ترجمه و تألیف: دکتر ابراهیم رشیدپور

- کودگان نباید در تمام ساعاتی که تلویزیون روشن است پای آن بنشینند و هر برنامه‌ای را که نمایش داده میشود ببینند
- تعیین برنامه‌های «مناسب» یا «نامناسب» برای کودکان و نوجوانان کار بسیار مشکلی است

مجله تماشا، نامه‌ها و اظهارنظرهایی را که از طرف خوانندگان عزیز درباره مقاله «تلویزیون و اطفال» برسد استقبال میکند و به آنها در ستون مخصوصی که از هفته آینده در همین صفحه باز میشود جواب میدهد. از میان نامه‌هایی که تاکنون دریافت داشته‌ایم، نامه آقای دکتر «ش» - که خواستند نام ایشان محفوظ بماند - حاوی مسائل و نکات جالبی است که چون بررسی آنها و جواب نامه ایشان ما را از ادامه مطالبمان بازماند، در آغاز بحث این هفته به خلاصه آن اشاره میکنیم.

... من باحال تمام مقالات «تلویزیون و اطفال» را در مجله تماشا خوانده‌ام و بحث شما را نیز در برنامه شما و تلویزیون گوش کردم. بطور خلاصه شما با استفاده از تحقیقات انجام شده، تمام مسئولیت تلویزیون را از پدران و مادران میخواهید و پدینون اینکه مسئولین تلویزیون با ملزم به رعایت نکات و مسائل جدی بدانید میگویند بچه‌ها برنامه های نامناسب را نبینند و تماشا نکنند. برای من که پدری علاقمند به سرپرستاری فرزندم آموزش کردن نکاتی که از تحقیقات علمی نتیجه هستم سوالات زیادی مطرح است که تعدادی از آنها را با شما در میان میکذارم و امیدوارم بتوانید به آنها جواب قانع کننده‌ای بدهید.

اولاً چطور امکان دارد من همسر شما در برنامه‌ها یا در دیدن تلویزیون بازدارم در حالیکه از شروع برنامه‌ها تا پایان، او پایبندی تمام فیلم‌ها و برنامه‌ها را ببیند. به نظر شما یک بچه ۵ ساله چند ساعت باید تلویزیون ببیند؟ ثانیاً چه اشکالی دارد برنامه‌ها همیشه منطبق و سازگار با خصوصیات و خواستهای اطفال و نوجوانان تهیه شود و اصولاً آنچه برای بچه‌ها مضر است نمایش داده نشود؟ بطور مثال من دیدن برنامه‌های وسترن را برای فرزند مناسبت مناسب نمیدانم و فکر میکنم باعث شده است که او خلق‌خوی نسبتاً خشنی پیدا کند. چه اشکالی دارد بجای این برنامه‌ها فیلم‌های داستانی شغلی و تفریحی مثل «چطور میشود زن یک میلیونر شد» از تلویزیون پخش شود؟

ثالثاً شما تاکنون اشاره‌ای به مسئولیت های تلویزیون در مورد آنچه بچه‌ها میبینند نکرده‌اید درحالیکه به نظر من تلویزیون بخوبی میتواند با سانسور آنچه برای بچه‌ها مناسب نیست کمک بزرگ پدران و مادران باشد.

## تلویزیون و مسئولیتها

ما از دریافته‌های نام این خواننده ارجمند براندازه خوشحال شدیم و امیدواریم پدران و مادران علاقمندی که این مقاله را مطالعه میکنند با طرح سوالات و نظرات خود در روشن کردن نکاتی که از تحقیقات علمی نتیجه گیری میشود و ممکن است در پاره‌ای از موارد با خصوصیات و اوضاع و احوال اطفال و نوجوانان این محیط منطبق به نظر نرسد ما را یاری کنند. آنچه در جواب آقای دکتر «ش» میتوانیم بگوئیم بجز اشاره به مطالبی که تاکنون ضمن مقالات گذشته مورد بحث قرار گرفته تأکید این مقاله بسیار مهم تریستی است که سرپرستار از مسئولیت بسیار مهم تلویزیون‌ها در تهیه و پخش برنامه‌های مناسب (که بی تردید در مقالات ما مورد بررسی قرار خواهد گرفت) پدر و مادر و نزدیکان طفل

بیشتر از همه کس مسئول محیط و اوضاع و احوال فیزیکی و روانی فرزندان خود هستند. فراموش نکنیم در درجه اول آنها تقریباً با علم به اینکه ورود تلویزیون چه نوع مطالب و معایبی را برای خانواده آنها به ارمغان میآورد، پای این بچه‌ها جذب را به خانه خود باز میکنند. البته آنها در این تصمیم بمقدار قابل ملاحظه‌ای تحت تأثیر فشار روانی محیط هستند. دیگران تلویزیون خریدند و هر روز و هر هفته آنتن تلویزیون بر بام یکی از خانه‌های محله آنها بالا میرود. بچه‌ها وصف برنامه‌ها را از زبان دوستان و همسالان خود میشوند و اگر تلویزیون در خانه نماند، از پدر و مادر میخواهند به منزل مسایگان بروند و وساعتی تفریح کنند. به نظر من، در حالی که هر یک از این عوامل میتواند پدر و مادر خانواده‌ای را وادار به خرید تلویزیون کند، اما هیچ‌کس از نمیتوان محروم قبول یک برنامه لجام‌گسخته در مورد استفاده از تلویزیون به حساب آورد. اصولاً باید دید آیا روشن بودن تلویزیون از شروع برنامه‌ها تا ختم آنها برای خود پدر و مادر و افراد بزرگسال ضروری و مفید است تا اطفال را نیز در آن شرکت داد؟ بسیاری از محققین چنین استفاده مداوم و بیش از اندازه را، حتی برای افراد بالغ خانواده، مضر و ناسالم میدانند. استفاده از تلویزیون در تمام ساعات شب و روز بی‌تردید افراد را از مطالعه، نوشتن، وسایل مورد لازم و ضروری باز میدارد. درحالی که انتخاب یک سری برنامه مناسب در روز، به سایر فعالیت‌های تفریحی زندگی نیز تنوع و تازگی میدهد.

در همین قسمت بدینست به نتیجه یکی از تحقیقات اشاره کنیم. «مکوبی» در یک قسمت از تحقیق خود «مدت زمان قضایای مردان نامناسب تشخیص داده میشد با آنچه

نکته دیگری که در جواب نامه آقای دکتر «ش» باید مورد توجه قرار گیرد اشکال تعریف کلمه «مناسب» برای برنامه‌های تلویزیونی است. در این مورد ابتدا اشارهای به تحقیق «مکوبی» میکنیم. او ضمن مصاحبه با مادران خانواده‌ها به این نتیجه رسید که اکثر آنها از دیدن برنامه‌های نامناسب تلویزیونی بوسیله فرزندان خود ناراضی و گله‌مند هستند. منشی آنچه از نظر پدران و مادران نامناسب تشخیص داده میشد با آنچه

ممکن است فی‌المثل ما نامناسب بدانیم فرق میکرد. بسیاری، برنامه‌هایی را نامناسب میدانستند که صحنه‌های آدمکشی و اسرار آمیز در آن زیاد به چشم میخورد. مادران اظهار میداشتند: «دیدن این قبیل برنامه‌ها باعث هیجان بیش از اندازه و ناراحتی اطفال شده، آرامش آنها را بخصوص هنگام خواب برهم میزند.» نمونه این قبیل برنامه‌ها «کشتی کج» و داستانهای جنایی بود. تقریباً هیچ‌یک از مادران دیدن داستانهای عاشقانه و برنامه‌های وسترن را برای فرزندان خود مضر و نامناسب نمیدیدند. هر چند ضرر و زیان هر یک از این برنامه‌ها بستگی به طفل تماشاگر دارد با وجود این باید قبول کرد که در مواردی، یک داستان عاشقانه هیجان‌انگیز، و یک وسترن خشن‌ترین میتواند مشکلات ذهنی و عاطفی خاصی را برای بیننده خود ایجاد کند.

سازمان علمی، تربیتی، و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) معتقد است که یک چنین نوعی درمورد فیلم‌های سینمایی نیز وجود دارد. اکثر پدران و مادرانی که تأثیر تماشا فیلم‌های سینمایی را برای فرزندان خود نامناسب میدانند، از صحنه‌هایی بعنوان نمونه یاد میکنند که آثار خشونت و بی‌بروایی در اعمال قهرمانی در آنها بیشتر چشم میخورد. همانطور که گفته شد، گاهی یک برنامه بظاهر ساده و بی‌ضرر با تأکید بر روی مفاهیم و ارزش‌های غلط تأثیر روانی و عاطفی بیشتری خواهد داشت. در انگلستان ضمن اجرای برنامه «آموزش تلویزیون» در مدارس، تأثیر یک آگهی تبلیغاتی که طرفداران فراوانی بین اطفال و نوجوانان داشت مورد بررسی قرار گرفت. در این آگهی، فروش بیمه عمر تبلیغ میشد. مادری بی‌سیرانه در انتظار آمدن پدر خانواده است، ناگهان صدای بوق بی‌دزدی آمبولانس در مغزش میپیچد و از تصور اینکه ممکن است بر اثری یک پیش آمد ناگهانی مثل «شان آوره» خانواده را از دست بدهد آرامش خود را از دست میدهد. تأکید این نادی بر ضرر به حساب میآید بر اهلیت پدر خانواده بعنوان فراهم کننده وسائل زندگی و آسایش آتیه فرزندان است. معلمی که ضمن صحبت با دانش آموزان کلاس تلویزیون به قبیل خانواده‌ها تماشا می‌نمایند تلویزیون به زعم او در آرزوی غایت در آمده بود و بنابراین هر قدر از عمر تلویزیون در خانه میکشد توجه به آن که

معمولاً اوایل که تلویزیون به خانه میآید کشتن و جدایت آن بسیاری از برنامه‌های عادی را تحت‌الشعاع خود قرار میدهد و یا خلاصه موجود را در برنامه خانواده پرمیکند. مریان اعتقاد دارند اگر قرار است کنترل و نظمی در کار باشد لازم است از همان ابتدا مورد توجه قرار گیرد. در صورتیکه پدر و مادر و بچه‌ها بی‌جهت تلویزیون را جانشین سایر فعالیت‌های زندگی خود سازند جریان آن در آینده مشکل و غیرممکن خواهد بود.

## کدام برنامه مناسب است؟

نکته دیگری که در جواب نامه آقای دکتر «ش» باید مورد توجه قرار گیرد اشکال تعریف کلمه «مناسب» برای برنامه‌های تلویزیونی است. در این مورد ابتدا اشارهای به تحقیق «مکوبی» میکنیم. او ضمن مصاحبه با مادران خانواده‌ها به این نتیجه رسید که اکثر آنها از دیدن برنامه‌های نامناسب تلویزیونی بوسیله فرزندان خود ناراضی و گله‌مند هستند. منشی آنچه از نظر پدران و مادران نامناسب تشخیص داده میشد با آنچه

خانواده وارد میشود. معلم: تهیه کنندگان آگهی میخوانند مردم را تشویق به خرید چه متاعی میکنند؟ ماریا: آنها میخوانند مردم را وادار به خرید بیمه عمر بکنند. معلم: موفقی که مشغول تماشا ایس آگهی هستند چه در ذهن شما میکند؟ کاترین: پدرمان صدمه و آسیبی دیده است.

ماریا: من فکر میکنم یک چنین حادثه‌ای ممکن است اتفاق بیفتد. فیلیپ: به نظر من، کسی نمیتواند زندگی پر ارزش شخصی را بیمه کند. ارزش واقعی زندگی مردم روشن و معلوم نیست. معلم: چرا مردم زندگی خود را بیمه میکنند؟ استیفن: برای اینکه اگر آسیب و صدمه‌ای ببینند و یا اتفاق دیگری بیفتد جبران شود. معلم: اگر چنین اتفاقی بیفتد چطور میشود؟ استیفن: پول بیمه را به خانواده میدهند. کاترین: تنبیه جزانزه و کمزور دهن بر احوال انجام میگردد و مادر نباید این پول را از ذخیره خود بپردازد. معلم: اما این پول فقط برای انجام این مراسم نیست؟ ماریا: بعضی مردم تصور میکنند اگر بیمه عمر بخرند هیچگاه صدمه‌ای نمی‌بینند. تام: من فکر میکنم اگر پدرم به بیمارستان برود مخارج او را میتوانم از بیمه بگیریم.

کاترین: اگر پدر بعمر کسی نیست که مخارج خانه را تأمین کند، بنابراین مادر باید انجام کاری را برعهده بگیرد و از خانه بیرون برود. بحث و گفتگو ادامه دارد و اطفال خردسال تحت‌تأثیر آنچه دیده‌اند مسائل و نکاتی را بازگو میکنند که حسن مریان را در مورد آگهی فوق تأیید میکند. غرض از ذکر این مثال بیچیزچه سخن از تأثیر نامناسب آگهی نیست. تنها با توجه به اثراتی که گاهی صحنه سالم یک آگهی (سالم از جهت نبودن صحنه‌های خشونت آمیز) میتواند در اندک اطفال و نوجوانان از روایت انسانی و عاطفی داشته باشد ما را باین حقیقت مهم و بزرگ میآورد که مشخص کردن برنامه‌ها یا دو عنوان «مناسب» و «نامناسب» تاجه اندازه مشکل است. البته هر گاه پدر و مادری برنامه‌ای را حتی روی تصور و احساس خود نامناسب دیدند لازم است فرزندان خود را از دیدن آن منع کنند و هیچ‌یک از محققین و مریان تردیدی را در این مورد جانشین نمیدانند. اما توقع اینکه تنها برنامه‌هایی در اختیار اطفال و نوجوانان قرار گیرد که از نظر ما و با توجه به معیارها و ضوابط مورد قبول ما مناسب است امکان‌پذیر نخواهد بود. به نظر من و با توجه به آنچه تاکنون درباره ظاهر زندگی اطفال و اطفال نوشته شده، تعیین کننده اینکه اطفال چه برنامه‌هایی را به چه میزان باید ببینند کسی دیگری جز پدر و مادر نمیتواند باشد. شرام بارها در کتاب خود یادآور میشود که مسئولیت تماشاگر برنامه‌های تلویزیون با پدران و مادران است. البته او متکرر مسئولیت بسیار بزرگی که مسئولین سازمانهای تلویزیونی در تهیه و پخش برنامه‌ها دارند نیست اما همانطور که در مقدمه نیز اشاره شد تأثیر تلویزیون و برنامه‌های آن در

کودگان بیش از هر چیز بستگی به خصوصیات روانی و روابط اجتماعی آنان دارد. بی‌تردید پدر و مادر با آشنائی بروحیه طفل، استعداد، علاقه، و خصوصیات محیط خانوادگی بهتر از هر کس دیگر میتوانند تشخیص بدهند که دیدن فلان برنامه بی‌ضرر یا زیان‌بخش است. به‌طور مثال، کودکی ممکن است تحت‌تأثیر شرایط زندگی و محیط تربیتی بیش از اندازه حساس و یا عصبی باشد و دیدن صحنه‌های هیجان‌انگیز در فیلم‌های تلویزیونی امکان دارد آرامش او را برهم بزند. از طرف دیگر شاید به تجویز طبیب چنین طفلی باید زودتر برخطوباب برود و بیشتر استراحت کند. توجه به چنین نکاتی که تنها پدران و مادران به آنها واقف دارند، مویده نظریه دکتر شرام است. شرام در این مورد مینویسد:

«اولیای اطفال وظیفه دارند اولاً فرزندان خود را از دیدن آندسته از برنامه‌هایی که مطابق سن و قدرت درک آنها نیست بازدارند. ثانیاً محیط خانوادگی سالم و مطمئن را برای آنها فراهم سازند تا بچه‌ها تحت‌تأثیر برنامه های غیرواقعی قرار نگیرند.»

شک نیست که پدران و مادران نیز در سאלه تلویزیون و اطفال مسئولیت‌هایی را باید به‌عهده بگیرند اما متأسفانه آنچه ایشان میتوانند در این مورد انجام بدهند از جهات مختلف محدود است. در درجه اول اکثر پدران و مادران فاقد مهارت و معلومات لازم برای حفظ تعادل روانی فرزندان، بخصوص آندسته که در مرز آشفتگی و ناسامانی بس میروند، هستند. از طرف دیگر بسیاری از اولیای اطفال نمیتوانند و فرصت ندارند فرزندان‌شان را از تجارب مؤثری که برای حفظ روابط سالم و مطمئن ضروری است بهره‌مند سازند. عبارت دیگر آنها نمیتوانند با صرف وقت لازم یک چنین احساسی را به فرزندان خود القا کنند. پدران و مادران آنگاه خود را گرفتار دطائف و مسئولیت‌های خانه و کار احساس میکنند که تلویزیون را بیشتر بچشم یک وسیله آسان که نقش پرستار بچه را ایفا میکند میگردند و به اشکال میتوانند بدرین‌دکه اگر قرار باشد فرزندان‌شان از این وسیله ارتباطی بطور صحیح استفاده کنند و از خطرات آن در امان باشند آنها باید صرف وقت و انرژی خود را در این راه صرف کنند. عبارت دیگر، بسیاری از پدران و مادران وجود تلویزیون را بصورت تدخیر کننده فعلی در محیط خانواده معتقد میشمارند و تمیخواهند قبول کنند که آمدن این وسیله و طائف جدیدی را در زندگی ایشان مطرح میسازد. از طرف دیگر، برای هیچ‌یک از پدران و مادران امکان ندارد فرزندان خود را راهنمایی و تشویق بدین برنامه‌ها بکنند که اصولاً وجود خارجی ندارد بر اسیست چطور امکان دارد پدران و مادران از فرزندان خود بخواهند اوقات بسیاری را که در حال حاضر بدین برنامه‌ها تلویزیونی اختصاص داده‌اند صرف دیدن برنامه‌هایی بکنند که اولاً تعداد آنها بسیار کم است، ثانیاً بوجه اطفال اختیار ندادند و ثالثاً معمولاً در ساعات و دقایقی پخش میشوند که تماشاگر آنها برای اطفال امکان ندارد. در مورد مشکل آخری باید توضیح داد که بیشتر اوقات برنامه‌های خوب و آموزنده تلویزیونی باین دلیل که گمان میرود تماشاگران فراوانی را بسوی خود جلب میکنند در ساعاتی از روز یا شب پخش و اجرا میشوند که بچه‌ها قادر به دیدن آنها نیستند.

## مسئولیت تلویزیون

و اما مسئولیت تلویزیون‌ها که تاکنون یکی‌دوبار به آن اشاره شد هیچگاه از دیدن محققین پندور نمانده و شرام در پایان کتاب خود «تلویزیون در زندگی اطفال» اشاراتی به آن میکند که میتوانم مورد استفاده واقع شود. شرام مینویسد:

«با وجود اینکه در طی صفحات این کتاب سعی بر آن بوده است تا بی‌جهت از تلویزیون و برنامه‌های آن، انتقاد شتاب‌زده و غیرعلمی نشود و با وجود اینکه هیچگاه تلویزیون بعنوان تنها عامل بزه و بزهکاری در میان اطفال ونوجوانان بحساب نیامده است، با وجود این، باید توجه داشت که این خوشبینی علمی یا مسئولیت‌مندیان سیستم‌های تلویزیونی را در دنیا تنها کم نمیکند بلکه بمقدار قابل ملاحظه‌ای بر آن میافزاید. صدمه روانی که تلویزیون میتواند بر اطفال و نوجوانان داشته باشد مسأله‌ای است که هنوز تحقیقات دانشمندان در سراسر جهان مقدار و کیفیت آنرا روشن نکرده و این نکته به این معنی نیست که تلویزیون و برنامه‌هایش در زندگی اطفال و نوجوانان بی‌تأثیر خواهد بود. معمولاً تأثیر فوری و آنسی برنامه‌های پرخشونت و بیش از اندازه هیجان‌انگیز تلویزیونی در روی آندسته از اطفال ونوجوانانی ظاهر میشود که از محیط گرم و محبت آمیز خانوادگی بی‌بهره بوده و تمایل به بزهکاری بدلائل خاص روانی واجتماعی در آنها مشاهده میشود. اما باید توجه داشت که تأثیر تلویزیون مثل سایر پدیده‌های اجتماعی تنها جنبه فوری و آنی ندارد و باید جنبه درازمدت آنرا نیز مدنظر گرفت. عبارت دیگر، باینکه اطفال ساکن محیط‌های سالم خانوادگی و بهره‌مند از امتیازات روحی و روانی، از تأثیر فوری برنامه‌های نامناسب تلویزیونی در امان هستند، با وجود این هم بعید نیست که تماشاگر تلویزیون بطور مداوم در آیدنده این اطفال از خود تأثیر برجای بگذارد.

بطور مثال تماشاگر مداوم خشونت و وحشتگرایی در برنامه‌ها روز بروز، هفته‌به‌هفته و سال به سال ممکن است این قبیل مسائل را برای اطفال و نوجوانان بصورت عادی در آورده و ارتکاب آنها را در آیدنده تا اندازه‌ای آسان کند. در متن تشریحی تحقیق در مورد اثراتی که ممکن است تماشاگر مداوم برنامه های پوچ و بی‌ارزش بر اطفال ونوجوانان داشته باشد، بکرات صحبت شد. نکته مهم در مورد این قبیل برنامه‌ها فقدان یک نوع تحرک خلاقه و هنری است. قوانین و مقرراتی که در دنیای تخیلی برنامه‌های تلویزیونی بر رفتار و روابط قهرمانان حکمفرما است با آنچه اطفال و نوجوانان در زندگی واقعی باید بیرونی کنند از زمین تا آسمان فرق دارد و این مسأله کوچکی نیست که به سادگی بتوان از آن گذشت.

البته زمانی با حقیقت این قبیل تأثیرات یادشده آشنا خواهیم شد که نتایج تحقیقات وسیع و درازمدت در دست باشد، اما اگر این قبیل تحقیقات پس از سالها از شما نیز خطرناک و نامناسب برنامه‌های تلویزیونی حکایت کرده، زمان برای جبران برخیزید لاقلاً در مورد نسل کنونی تماشاگر دیر خواهد بود.

تاماننا

# مردم سینما را دوست دارند، آنرا بر تلویزیون ترجیح میدهند اما در خانه میمانند که فیلمهای سینمایی را بر صفحه تلویزیون تماشا کنند



## تلویزیون در خانواده و جامعه نو

### دوستان و فریفتگان سینما، شیفته ترین تماشاگران تلویزیون شده اند

در ۱۹۶۱ تماشاکران ژاپنی ۸۳۰ میلیون نفر بودند که سال بعد به ۶۷۰ میلیون نفر تقلیل یافتند و در همین سال هزار سالن سینما بسته شد و به جای ۵۳۵ فیلم ۱۹۶۱، فقط ۲۷۵ فیلم ساخته شد.

در آلمان، سینما رفتن ۲۵ درصد کاهش یافته و در فرانسه ۴۴۱ میلیون تماشاکر سال ۱۹۵۷، امروز به ۲۵۰ میلیون نفر رسیده است و به جای ۱۲۰ فیلم ساخته شده در آن سال، اینک فقط پنجاه فیلم ساخته می شود.

مجموعه تماشاکران سینما در اروپا که در ۱۹۵۵ تعدادشان ۴۷۵۰ میلیون نفر بود در ۱۹۶۲ علیرغم ۷ درصد رشد جمعیت به ۲۷۴۰ میلیون نفر رسید.

به طور کلی کاهش عمومی سینما رفتن مرئوس است به ازدیاد تعداد گیرنده های تلویزیون. مثلا در آمریکا، در ۱۹۴۷ رقم تماشاکران سینما به ۱۴۶۲ میلیون (بلیت) میرسید، ۱۵۰۰۰ گیرنده تلویزیون در همین سال مشغول کار بوده است. در ۱۹۵۵ تماشاکران سینما به ۱۳۹۶ میلیون و گیرنده های تلویزیون به ۵۷۸۰۰۰ پست تغییر یافتند.

در ۱۹۵۲: تماشاکران سینما ۱۳۱۲ میلیون، تلویزیونها ۱۸۹۳۰۰۰ عدد.

در ۱۹۵۴: تماشاکران سینما ۱۲۷۴ میلیون، تلویزیونها ۴۲۰۰۰۰۰ عدد.

در ۱۹۵۶: تماشاکران سینما ۱۱۰۰ میلیون، تلویزیونها ۱۳۰۰۰۰۰۰ عدد.

در فرانسه نیز تحول به همین ترتیب است. فروش بلیت سینما، همراه با افزایش گیرنده های تلویزیون، به تدریج کاهش یافته است.

در ۱۹۵۷: تماشاکران سینما ۴۱۱ میلیون (بلیت)، تعداد تلویزیونها ۶۰۰۰۰۰ عدد.

در ۱۹۵۸: تماشاکران سینما ۳۷۱ میلیون، تعداد تلویزیونها یک میلیون عدد.

در ۱۹۵۹: تماشاکران سینما ۳۵۴ میلیون، تعداد تلویزیونها ۳ میلیون عدد.

در ۱۹۶۵: تماشاکران سینما ۲۳۲ میلیون، تعداد تلویزیونها ۶/۵ میلیون.

در ۱۹۶۶: تماشاکران سینما ۲۳۲ میلیون، تعداد تلویزیونها ۷/۵ میلیون.

دلایل زیادی مردم را به این عکس العمل سوق می دهد. ابتدا سن بچه ها - وقتی که اولین کودک به دنیا می آید، گردشهای خانواده قطع می شود و تلویزیون خریداری می شود که سرگرمی ایجاد کند. سپس محل سکونت مطرح است. آنها که در حومه شهر سکونت می گیرند دلایل زیادی دارند که شب از خانه خود خارج نشوند. بعد از کار باید اتومبیل سوار شد و سینما بی در محلی پیدا کرد که کم و بیش نزدیک باشد و این سینما اغلب اوقات چندین «مناسبت» نیست. به این جهت در خانه می مانند و در نهایت، این امر چندان هم بد نیست. در خانه، انسان آسوده و راحت است، نشست است، آرام است، نگاه می کند، یک ساعت دو ساعت، سه ساعت، هر قدر مایل باشد، قیامت فرقی نمی کند. از سوی دیگر وقتی که بول تلویزیون قسطی پرداخت می شود، باید صرفه جویی بیایی کرد و هزینه سینما را حذف نمود.

پس تلویزیون، با مساعد با توسعه سینما نیست. و نه

## اثر: انریک ملون مارتینز ترجمه: جمشید ارجمند

### سالی فیلد

چیدگت، راهبه پرندۀ ملوس و با نمکی که با بازی در مجموعه تلویزیونی «راهبه پرندۀ» قلب میلیون ها تماشاگر تلویزیون را در ایران و جهان تسخیر کرده اسم اصلی اش سالی فیلد است.

این راهبه شیطان که در این سریال شیرین، بیوسته حادثه های پر سر راهش قرار می گیرد و بر خوردش با این حوادث داستان را شیرین تر و جذابتر می کند، متولد شش پانزده سالگی کالیفرنیاست. تاریخ دقیق تولدش ششم نوامبر ۱۹۴۶ است یعنی الان در دست بیست و پنج سال دارد. به قول معروف: همه قبیله او «عالمان شو» بودند. شو و هنر - پیشگی در خانواده سالی موروثی است چنانکه پدرش هنرپیشه بر کار است و در سریال های مختلف تلویزیون بازی دارد و مادرش ماجی فیلد از ستارگان و جوانان عهد قدیم تئاتر و تلویزیون آمریکاست.

سالی، در همان زادگاه خود نشو و نما کرد سپس به سانفرانسیسکو رفت و در دبیرستان بیرینگم سانفرانسیسکو مشغول تحصیل شد. اما از همان دبیرستان یک نوع وجه امتیازی بین دختران همکلاش داشت، در همه جشن ها و محافل هنری که در دبیرستان برپا می شد سالی گل سرسید بود و بین همکلاشش دوستداران فراوانی به دست آورده بود، تا آنجا که به او لقب پرنسس دختران داده بودند.

خودش می گوید: «تا آنجا که به یاد دارم



سالی فیلد (راهبه پرندۀ)

همچنین ملاحظه می شود که ۷۷ تا ۷۹ درصد تماشاکرانی که در ماههای اول بعد از خرید تلویزیون به سینما نمی روند بعد از چهار سال دوباره به سالنهای سینما باز می گردند. از طرف دیگر ۶۱ درصد تماشاگران اظهار می دارند که تلویزیون نمی تواند جانشین سینما بشود که به آنها امکان می دهد فیلمهای جدید را ببینند و از رنگ استفاده کنند و پرده بزرگ در برابر داشته باشند و در کنار دوستانشان باشند.

تلویزیون وقتی که سفارش تهیه فیلمهای بی در بی و تله فیلم می دهد در ارتباط با صنعت سینما توگرافی کار بسیاری برای تکمیل و هنرپیشگان سینما ایجاد می کند. در ایالات متحده ۸۰ درصد هنرپیشگان سینما از راه تلویزیون امرار معاش می کنند، با آن که نه دستمزدها و نه شهرتی که از تلویزیون به دست می آید، همبای سینما نیست.

آینده سینما چه خواهد بود؟ تلویزیون به گسترش خود ادامه می دهد، آیا در این گسترش سینما را کاملاً مضمحل خواهد کرد؟ لزوماً چنین نخواهد بود. بالاخره باید چنین باشد.

### چهره های آشنای مجموعه تلویزیونی راهبه پرندۀ

#### از بیژن سمندر

تجربه سینمائیم فیلم «راه شرق» بود که با موفقیت روبرو شد ولی هیچگاه سینما نمی تواند جای تلویزیون را در زندگی من بگیرد، من با تلویزیون بزرگ شدم، با آن انس گرفته ام و بازیگری در تلویزیون برایم یک هنر و حرفه ایده آل است.

#### مادلین شرود

سالی فیلد، ۵/۲ فوت قد، ۱۰۰ پانصد و نوزده هونوز به خانه بخت نرفته و مجرد زندگی می کند.

#### مارج ریمنود

خواهر ژاکلین، مجموعه راهبه پرندۀ، اسم حقیقی اش «مارج ریمنود» است و او کلیولند اویو. «مارج» زن هنرمندی است که در اغلب رشته های هنری تلویزیون و رادیو و تئاتر، تجربه های داشته است ولی سرانجام راه خود را یافته و در تلویزیون ماندگار شده است.

#### خواهر ژاکلین، اولین همکاری هنری خود را در اوهایو با رادیو کلیولند، شروع



مارج ریمنود (خواهر ژاکلین)

کرد و در رادیوی شهر خود عهده دار تدریس آشنیزی در برنامه زن و خانواده بود. گهگاه نیز در نمایشنامه های کوتاه رادیویی، نقش هایی به عهده می گرفت و تجربه های می - اوختولی چون روحتن تنه محیطی بزرگتر بود تا استعداد خود را باور کند، سرانجام به برادری کشیده شد؛ به نیویورک رفت و در صحنه های برادری موفقیت های بی در بی نصیب شد. اقامتش در نیویورک و بازی در نمایشنامه های موفق آنجا، برایش شهرتی کسب کرد و اسم او را در محافل هنری این شهر بر سر زبانها انداخت. از جمله نمایشنامه هایی که در نیویورک بازی کرد و باعث موفقیتش شدند عبارتند از: «دورتاب» و «همه چیز می گذرد». مدتی هم در بیس های کندی هنر آزمائی کرد. این شهرت باعث شد که مارج به تلویزیون کشیده شود و در اولین نقش خود در تلویزیون نیز

درخششی پیدا کند و از اینجا بود که مارج راه خود را یافت و فعالیت خود را یکسره وقف تلویزیون کرد.

او در تلویزیون: اول از برنامه تبلیغاتی و اکسپله های تجارتهای شروع کرد و سپس به سریال و فیلم راه یافت و گل کرد. فیلم - هائی مثل «تیریس خوشبختی» و «در دسر فرشته» نمایشگر کارهای خوب تلویزیونی اوست ولی بهترین و تازه ترین نقش که در تلویزیون به عهده گرفته همین نقش خواهر ژاکلین است که در سریال راهبه پرندۀ مرتب او را می بینید. مارج، برخلاف زندگی شوری صفحه تلویزیون و علیرغم زندگی مادر های مقدسی که پشتپا به دنیا زده و خود را وقف خدمت به خلق کرده اند و مزوی و خلوت گرین اند، زندگی خانوادگی مرفهی دارد و دارای شوهر و چند فرزند است.

#### مادلین شرود

ایفاگر نقش مادر روحانی (سرپرست سوبه)، خانم «مادلین شرود» است که اهل مونتال کاناداست.

«مادلین» از جمله افرادی است که یک عمر تمام با هنر سرو کار داشته است. او چهار ساله بود که در زادگاه خود، ششپه مونتال با بازی در نمایشنامه های کودکان و نوجوانان، کار بازیگری را شروع کرد. سپس در آغاز جوانی به رادیو کانادا راه یافت و هنرپیشه نمایشنامه ها و داستانهای رادیویی شد. مدتی بعد به مدرسه «پیل درام» رفت و از آنجا در رشته هنرهای دراماتیک فارغ التحصیل شد.

#### پس از فراغت از تحصیل، به خاطر فعالیت های بیشتر هنری به نیویورک رفت ولی



مادلین شرود (مادر روحانی)

ابتدا در شرکتی سکرتری شد آتم به این دلیل که در این شغل فرصتی داشته باشد تا بیشتر با نیویورک بزرگ آشنا شود و صحنه های نمایش ارزشمند آنرا بیابد و اولین کار خود را با گروه شایسته آغاز کند. سرانجام به این شوقی دست یافت و برادری را انتخاب کرد و به سوی آن کشیده شد. مادلین در نیویورک، در چند نمایشنامه مشهور از جمله «گره روی شيروانی داغ» اثر تئیس ویلیامز بازی کرد و بازی خوبی ارائه داد. ضمناً برای کسب تجربه گاهگاهی در بیس های کندی نیز به ایفای نقش پرداخت و حتی چند نمایشنامه موزیکال بازی کرد از جمله: «آیا من و والیس می رقصیم» و «لی عاقبت او هم به آسون تلویزیون گرفتار شد و ایفاگر نقشهای تلویزیونی شد. مجموعه تلویزیونی راهبه پرندۀ سریال دلخواه اوست که با زندگی خصوصی او هم

سازگاری دارد. مادر روحانی در زندگی خصوصی خود هم زنی ساکت و آرام و گوشه گیر است. او خانه زیبا و با صفای پرفراز تهیه های سرسبز مونتال کانادا، زادگاه خود خرید و بیشتر ایام سال را پس از فراغت از کار فیلم برداری به آنجا می رود و زندگی آرامی را می گذراند.

#### آلجاندروری

بازیگر نقش کارلوس - گالکوس، جوانک جذاب و مدیر پولدار کارزینو در سریال تلویزیونی راهبه پرندۀ، آستن آلجاندروری است. او تنها هنرپیشه این سریال آمریکائی است که آمریکائی نیست و به قول خود بازیگر، خارجی است. «الجاندرور» اهل آرژانتین است. در کودکی با خانواده اش از آرژانتین به آمریکا کوچ کرد. محیط آمریکا برایش جالب بود و باعث شد استعداد هنریش شکوفا شود.

هفده ساله بود که به سبب علاقه زیادی که به کار بازیگری داشت به سراغ استودیو های فیلم برداری هالیوود رفت و در چند فیلم نقش های کوچکی به عهده گرفت و با آنکه هنوز به زبان انگلیسی آنچنان تسلط نداشت که با بهای هنرپیشگان جوان آمریکائی بازی کند، بازی نرم و استعداد سرشارش این تقیصه را جبران کرد و به زودی نقش های زیادی به او ارجاع کردند. نام فیلم های اولیه «الجاندرور» که توانست او را به هنر دوستان بشناساند عبارتند از: «میانون» و «گره کوره». «الجاندرور» پس از این فعالیت ها از آنجا که از کودکی علاقه سرشاری به تلویزیون داشت به سوی تلویزیون جذب شد و تمام فعالیت خود را در تلویزیون متمرکز کرد.



الجاندرور - ری (کارلوس)

در ضمن یک تقریر تلویزیونی بود که کارگردان «راهبه پرندۀ» او را دید و برای ایفای نقش «کارلوس» انتخابش کرد. او قبل از بازی در سریال راهبه پرندۀ در دو فیلم دیگر تلویزیونی نیز بنامهای «جاده ۶۶۶» «مردم بی خیال» بازی داشت که شهرت را تأیید کرد. آلجاندرور پس از عقد قرارداد با کارگردان راهبه پرندۀ در سریال دیگری به بازی نپرداخته و جن در «راهبه پرندۀ» جانی دیگر ظاهر نشده است. چرا که او خود را در قالب کارلوس قرار داده و حتی در زندگی خارج از صفحه تلویزیون نیز با این کاراکتر زیست می کند. دوستانش هم او را کارلوس صدا می زنند.

کارلوس بیست و شش سالش در بوئنوس آیرس بتولد شده، ازدواج کرده و با همسر خود در هالیوود زندگی می کند. سرگرمی و در حقیقت ورزش مورد علاقه اش شناسند.

# يك فصل: مصیبت نامنظر بزرگ تابستان ۱۹۴۰

از يك كتاب بزرگ:

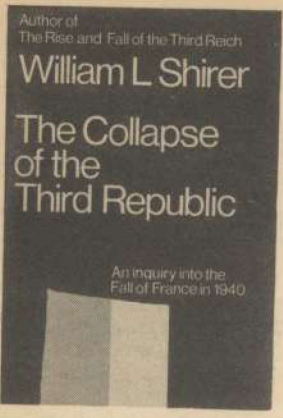
## سقوط جمهوری سوم

نوشته‌ی ویلیام شایر مورخ و روزنامه‌نگار مشهور آمریکایی

### ترجمه‌ی کاوه دهگان

ویلیام شایر مورخ و نویسنده مشهور در شیکاگو زاده شد، و نخستین بار در سال ۱۹۲۵ بود که بعنوان خبرنگار روزنامه «شیکاگو تریبون» به اروپا رفت، و از آن تاریخ تا کنون - نزدیک به نیم قرن است که در کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش، انگلستان، ایتالیا، ونیز در هند و ایالات متحده به تحقیق و بررسی و تألیف درباره‌ی تاریخ معاصر جهان سرگرم است، و حاصل زحمات و پژوهش‌های عمیق وی در کتاب «عظیم‌الظهور و سقوط رایش سوم»، و «سقوط جمهوری سوم» است که برای نخستین بار، در ایران ترجمه فصلی از آن در «مقدمات» به چاپ می‌رسد. ویلیام شایر که ترجمه اثر میباش «ظهور و سقوط رایش سوم» در ایران نیز همچون کشور - های دیگر با استقبال بسیار روبرو شد مدتها در روزنامه‌های «شیکاگو تریبون»، و «نیویورک هرالد تریبون» (چاپ پاریس) و «کامه فانگ ناری» - به‌تأمین جنبه‌های آنرا - بویژه‌سان تقلید کند، مستقر ساخت. این دسته از مردم فرانسه، امید بسته بودند که بدینوسیله، نه‌تنها از نتایج تلخ شکست بیکارند، بلکه دو کراسی ناپوش کشور خویش را نیز که نص آن مورد قبول همگان بود، بیکار براندازند. و با آنکه این دو کراسی، به آنان لطفاً کرده‌بود و اختصاراً بخشیده بود و فرصتهای بسیار به ایشان داده بود تا حیات حرفه‌ای خویش را رونق دهند و زندگی و غالباً - جیبهای خود را - غنی‌سازند، با مدتها پیش مورد تحقیر آنان بود و اکنون نیز به‌نگام رنج و عذاب این دو کراسی، خوارش می‌شمردند و مدعی بودند که مسئول شکست و حشت‌انگیز کشور، هموست. سده بیستم، گرچه آنگاه از کاخهای فرو ریخته امپراتوریهای توانای بسیار است، قلاً چنین مصیبت نامنظر بزرگی ندیده‌بود. باید به سده پیش بنگریم تا دریابیم که شکست فرانسه در جنگ جهانی دوم، حتی کمترین نظیر و مانندی در قرن پیش نداشت. در ۱۸۰۶، فرانسه دوران ناپلئون اول، پروس را سریملاً بزانو درآورد بود. سال ۱۸۷۰، فرانسه ناپلئون سوم، در ۴۲ روز، بدست‌پرویس خرد شده بود. ولی در جنگ جهانی اول،

فرانسه بیاری باران خویش، نه‌تنها در برابر حمله دشمن دیرینه چهارسال ایستاده بود، بلکه سال ۱۹۱۸، از میدان بیکار، فیروزمندانه قد برافراشته بود. از اینرو، شکست‌انگیز نیست که در ژوئن سال ۱۹۴۰، انهدام سریع فرانسه بدست آلمان هیتلری، هم مایه حیرت فاتح و مغلوب شد و هم موجب تعجب اکثر کسانی که سیر پیکار را از دور و نزدیک دنبال کرده بودند. درک این نکته، از حیطة قدرت خرد خارج بود. در حقیقت به‌اسرار و پافشاری مثنی سردار شکست‌خورده، و سیاستمدار پذیرنده شکست، پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد. پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد. پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد.



فرانسه بیاری باران خویش، نه‌تنها در برابر حمله دشمن دیرینه چهارسال ایستاده بود، بلکه سال ۱۹۱۸، از میدان بیکار، فیروزمندانه قد برافراشته بود. از اینرو، شکست‌انگیز نیست که در ژوئن سال ۱۹۴۰، انهدام سریع فرانسه بدست آلمان هیتلری، هم مایه حیرت فاتح و مغلوب شد و هم موجب تعجب اکثر کسانی که سیر پیکار را از دور و نزدیک دنبال کرده بودند. درک این نکته، از حیطة قدرت خرد خارج بود. در حقیقت به‌اسرار و پافشاری مثنی سردار شکست‌خورده، و سیاستمدار پذیرنده شکست، پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد. پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد.

فرانسه بیاری باران خویش، نه‌تنها در برابر حمله دشمن دیرینه چهارسال ایستاده بود، بلکه سال ۱۹۱۸، از میدان بیکار، فیروزمندانه قد برافراشته بود. از اینرو، شکست‌انگیز نیست که در ژوئن سال ۱۹۴۰، انهدام سریع فرانسه بدست آلمان هیتلری، هم مایه حیرت فاتح و مغلوب شد و هم موجب تعجب اکثر کسانی که سیر پیکار را از دور و نزدیک دنبال کرده بودند. درک این نکته، از حیطة قدرت خرد خارج بود. در حقیقت به‌اسرار و پافشاری مثنی سردار شکست‌خورده، و سیاستمدار پذیرنده شکست، پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد. پیش‌از آنکه فرانسویان، بخود آیند، مارشالی‌هتاشا و چهارساله و تقریباً از کارافتاده، قهرمان افسانه‌ای جنگ جهانی اول، بیاری تاریخی برافراختار و طولانی بودند، حیرت‌زده و سپس پس دل‌مرد، بر جای نهاد.

کسر کرده‌ای کاملاً بسته بود - درست نظیر روزهای یک‌ماه‌ه‌ای اوت که نیمه اوتاریسیا برای گذراندن تعطیلات در کنار دریا، بیلاق و کوهستانها، شسر را ترک می‌کردند. اینک، بسیاری از آنان گریخته بودند. به‌تخمین پلیس، تا چهاردهم ژوئن یعنی آن روز که آلمانها وارد پاریس شدند، از پنج میلیون ساکنان پایتخت فرانسه، فقط هفتصد هزار نفر در شهر مانده بودند. دو روز پیش، هنگامی که بر اثر آتش گرفتن مخازن نفت پیرامون پاریس، پوشش عظیم دود آسمان پایتخت تقریباً متروک را فراگرفت، رماه‌ای از کارهای سرگردان که از يك کارخانه لیبیات سازی «اوتوی» بیرون آمده بودند، در مرکز پاریس و تقریباً زیر سایه برج ایفل، یعنی آنسوی «سن»، در اطراف «میدان آلم» برسه می‌زدند.

اکنون، در این سوین هفته ماه ژوئن، پیش‌از هشت میلیون فراری و حشت‌زده، در بنادهای جنوب پاریس و ماوراء آن، میان بوخانه‌های «سن» و «لوار» بطول صدها مرسنگ روان بودند. پیش‌از آنکه پاریسیها، بسبب نزدیک شدن آلمانها، دسته‌جمعی گریزند، شش میلیون مردم دیگر، از جمله دو میلیون بلژیکی، منازل و کشتزارهای خویش را در شمال و شمال‌شرقی فرانسه ترک گفته بودند و با هر وسیله‌ای که در دسترس ایشان بود بسوی جنوب شتافته بودند تا به چنگ دشمن نیفتند. بسیاری از این جماعت، در جنگ جهانی اول، طعم تلخ اشغال کشور خویش را بدست آلمانها چشیده بودند و از اینرو بدمم بودند که اینبار خود و کودکان خود را، از آن سزوتوش برهاندند. و چون در فرانسه، تقریباً نیمی راهبا به پاریس مثنی شدند، گروه کثیری از این فراریان، در دو هفته آخر ماه مه، از پایتخت گذشته بودند، سازه‌ی چشمگیری با قطارهای بالنسبه راحت آنگاه از سفر.

تاریک نیم‌روز هفدهم ژوئن سال ۱۹۴۰، پایپای ارتش آلمان که شتابان پیش میرفت، وارد پاریس شد. من، بعنوان خبرنگار مجاز بیطرف آمریکائی، همراه این ارتش بودم. ایالات متحده، هنوز بدست ژاپنیا و هیتلر، به میدان بیکار رانده نشده بود. آن روز، یکی از آن روزهای روح‌پرور ژوئن بود که غالباً در این پایتخت کهن و زیبا، زندگی را بدانسان شکفت و فریاد، به‌جلوه و امیدارد. هوا، روشن و آفتابین و ملایم و آسمان، به‌ربر بود. درفاصله دو جنگ پیش‌از آنکه از پاریس، به پایتختهای دیگر اروپا رخت کشم و سرانجام در برلن رحل اقامت افکنم چندسالی در پاریس زیسته بودم و کار کرده بودم. گرچه، سالی نمی‌گذشت که با ماورینی، یا به‌په‌په‌های، به پاریس بازنگردم و بدینسان بود که می‌توانستم از نزدیک، امور آشفته‌کنوری را که از لحاظ روحی و معنوی، همین دوم شده بود، تاحدی دنبال کنم. در آن روز ماه ژوئن، خیابانهای همیشه شلوغ پاریس، از فرانسویان خالی بود. در پاریس، بدت آدمی به چشم میخورد، مگر گاه که گروهی از سربازان آلمانی، با اویفورهای خاکستری‌سیر خود گردش کنان به ایستواوسو میرفتند و نظیر جهانگردان، به آثار و بناهای مشهور آن شهر بزرگ حیرت‌زده میگریستند. فروشگاهها بسته بود؛ کر کرده‌های آهنی، ویرترین مغازه‌ها را سخت می‌پوشانید و در نواحی مسکونی، پنجره‌های

اسناد سوخته برمیخاست، از فرار «سن» میگذشت و به مجلس شورای ملی که در آن نزدیکی قرار داشت میرسید و اعضای مجلس را به این اندیشه وامیداشت که تا فرصت یاقست، از منهلکه بگریزند. خبر شکست ارتش، در سراسر پاریس منتشر شده بود و بسیاری از ساکنان شهر، شتابان به‌نواحی دیگر میگریختند.

ولی، ستونهای زده‌پوش ارتش آلمان، از کنار پاریس گذشتند و بی‌آنکه به مانعی برخوردند، بسمت غرب و دریای مانش، پیش تاختند و در کرانه دریا، گل سرسید ارتش فرانسه و تمامی سپاهیان بلژیکی و از ده لشکر نیروی اعزامی انگلیس، نه لشکر آرا در «فلاندره»، قطعه‌قطعه کردند. از این ماجرا، پاریس فرصت حیات موقت یافت.

عبر آنان، با نظم و ترتیب کامل صورت گرفته بود و برخی در شهر مانده بودند، به این گمان که پاریس، نظیر سال ۱۹۱۴، مقاومت خواهد کرد ولی ورود آنان، برناحی برده پاریس افزود - مردمی که چون درباره سببه فرو ریخته جنگ از دولت و فرماندهان بخش خویش خبر درست و دقیق نمی‌شنیدند، با هیات روزافزون را می‌پذیرفتند و از این پذیرسند که اوضاع و احوال، از بد، بدتر بود.

در پایان نخستین هفته بیکار، یعنی روز نهم ماه مه، هراس ناخوارجاری فرانسویان فراگرفت و آن، هنگامی بود که دانستند آلمانها در «سدان» و شمال آن شهر بد برنوش - شهری که سقوط آن بسال ۱۸۷۰ رانه را بزبان آوردند. کدز گاههای رود پوزه را شکافته‌اند. سازمان سرفرماندهای قتی فرانسه، دبیران حیرت‌زده، به‌وزیران بداد که تا بیست‌وچهار ساعت دیگر، بی‌چیز ستونهای زده‌پوش دشمن را از رسیدن پاریس بازخواهد داشت.

دعاها، که به پیشنهادی استغناظم پاریس صورت گرفت، مستجاب نشد. آلمانها، پس از گردآوری قوای پدام افتاده فرانسوی، که توانسته بودند یا نخواسته بودند در «دونکرک» همراه انگلیسیها از راه دریا بگریزند، از ارتش بلژیکی در ۲۸ مه، به‌یقید و شرط تسلیم شده بود - روز پنجم ژوئن، حملات قهرشی خود را در «سم» و «ان» از سرگرفتند. مدافعان فرانسوی، که شماره ایشان نسبت به سپاهیان خصم، اینک يك به‌دو بود فقط يك لشکر انگلیسی به آنان کمک میکرد، شتابان میدان تمی کردند. تا روز نهم ژوئن، قوای زده‌پوش دشمن، آن اندازه به پاریس نزدیک شد که شاکا‌م‌بند، هیات‌دولت را به عزیمت واداشت. هنگامی که پاریسیها، از فرار وزیران آگاه شدند، به ایشان پیوستند.



ویلیام شایر

روز دهم ژوئن، ایتالیا به‌هواداری آلمان، وارد بیکار شده بود و کوشیده بود تا به آنچه از فرانسه مصیبت‌زده بجا مانده بود حمله برد. ارتش ایتالیا، در برابر مثنی سرباز مسمم فرانسوی که از گذرگاههای آلپ و مدخل «ریورا» دفاع میکردند، تا يك هفته بسیار، بسوی جنوب میگریختند. فراریان، دوسه قطعه اسباب و اثاث خود را برسقف خودروهایی کوچک خویش یا به ترکند نورس‌میکشند و در چرخ‌ها بسته بودند و یا درون درنگ‌سکه‌های چغه‌گانه، گارهای فروشند گار دوره‌گرد، چرخهای دستی و در هراقرار چرخ‌داری که توانسته بودند شتابان بدان دست یابند، گذاشته بودند؛ زیرا گروه کثیری از آنان، پیاده بودند. آنگاه میگریختند، سرنزل‌مقصدشان معلوم نبود؛ فقط میخواستند از جنگ آلمانها دور باشند - همان مردمی که زیر فرمانروایی وحشیانه هیتلر، شایع بود حتی وحشی‌تر از آلمانهای دوران ویلیلم دوم‌اند و در ۱۹۱۴، هنگام حمله به بلژیک و شمال فرانسه، آنهمه گروگان را تیرباران کرده بودند. برای این میلیونها مردمی که ناگهان، ریشه کن شده بودند، خوراک و آب و مسکن، فراهم نشده بود. مقامات مسئول، چنین کوچ

همگانی رفت‌انگیزی را، پیشینی نکرده‌بودند. شپها که این مردم نوید، راه نمی‌پوشوند، درون خودروهایی خود و یا در دشت و صحرا می‌خفتند. روزها، هرجا که میتراستند خود را بیابند، زدانه به تلاش برمیخاستند و گاه، دست به تاراج میزدند.

شهر کپا و روستاهایی که سربازهای پرازدحام قرار داشتند و کوچندگان، آهسته آهسته از آنجا میگذشتند، معمولاً از ساکنان خود خالی بودند. زیرا: تسلل عکس‌العملها نخستین دسته فراریانی که سرو کله آنها پیدا شده بود بی‌پوشانند و از اینرو، مغازه‌های اغذیه‌فروشی و نانوائیها بسته و یا قسه‌های آنها خالی بود. در طول راه، معدودی از روستائیان، خوراک و حتی آب، میفروختند - گاهی بیهای پرسود کلان. لیکن این کار، همچون ریختن قطره‌ای در دریا بود. در پاریس، ماجرای فرار این جماعت با میکشند، شنیدیم. راهبانی که این جماعت عظیم از آنجا میگریختند، بسبب کثرت رفت و آمد، چنان بند آمده بود و آنچنان آشفته و درهم شده بود که حتی وقتی اتومبیلها بنزین داشتند، و موتورهای داغ آنها کار میکرد، مردی که باغضای خانواده خود در خودرو انباشته از بار و اثاث چیده بود، اگر در بیست‌وچهار ساعت ۲۵ یا ۳۰ میل راه می‌پوشد، خوشبخت بشمار میرفت. برسقف اتومبیلها، تشک گسترده بودند و ساز و برگ سفر را زیر آن طبابیع کرده بودند، بدین امید بی‌بنیاد که مسافران را از گردن بمباران هواپیماها، مصون دارد. زیرا، نیروی هوایی آلمان، که نخست سربازان فرانسوی را به‌هراس افکنده بود، اکنون فراریان غیرنظامی، بویژه آنان را که کنار پلها و چهارراهها گرد آمده بودند، بمباران میکرد. چون این امکان، اگر سربازان فرانسوی از آنها دفاع کرده بودند، هدفهای نظامی بشمار میرفتند. از هفته پیش، هوانوردان ایتالیایی به خلبانان آلمانی پیوسته بودند و فراریان و حشت‌زده، میدیدند که ایتالیاییها، در حمله به آنها، بر آلمانها پیشی گرفته‌اند.

میان روزهای ۹ و ۱۳ ژوئن، زمانی که آلمانها به‌دروازه‌های شهر رسیدند، دو میلیون پاریسی: زن و مرد و کودک، باوحشت و هراس بسیار، بسوی جنوب میگریختند. فراریان، دوسه قطعه اسباب و اثاث خود را برسقف خودروهایی کوچک خویش یا به ترکند نورس‌میکشند و در چرخ‌ها بسته بودند و یا درون درنگ‌سکه‌های چغه‌گانه، گارهای فروشند گار دوره‌گرد، چرخهای دستی و در هراقرار چرخ‌داری که توانسته بودند شتابان بدان دست یابند، گذاشته بودند؛ زیرا گروه کثیری از آنان، پیاده بودند. آنگاه میگریختند، سرنزل‌مقصدشان معلوم نبود؛ فقط میخواستند از جنگ آلمانها دور باشند - همان مردمی که زیر فرمانروایی وحشیانه هیتلر، شایع بود حتی وحشی‌تر از آلمانهای دوران ویلیلم دوم‌اند و در ۱۹۱۴، هنگام حمله به بلژیک و شمال فرانسه، آنهمه گروگان را تیرباران کرده بودند. برای این میلیونها مردمی که ناگهان، ریشه کن شده بودند، خوراک و آب و مسکن، فراهم نشده بود. مقامات مسئول، چنین کوچ

روز چهاردهم ژوئن همراهِ هیات دولت از «نور» به «برنو» می‌گریخت، دید که «شهرها و روستاها، پراسرزبان بی‌کار است» و نوشت: «اینجا، هنگامی که بوجودشان در جای دیگر آنچنان نیاز است، اینجا غافل و باطل چه میکند» و افزود: این ساله برای او، یک «معما» بود.

فراریان، با صد کردن راه‌ها، نه تنها حرکت آن دسته ازسربازان را که میکوشیدند پیش روند و اوج سپاهیان آلمان را متوقف سازند، دچار مانع و محذور می‌کردند؛ بلکه غالباً، مانع عقب‌نشینی و حادها می‌شدند تا سرانجام دسته‌های زرمپوش دشمن سر می‌رسیدند و اسیرشان می‌کردند. ستاد ارتش هفتم فرانسه که از «من» به «لوآره» عقب می‌نشست، شکایت‌میکرد که «بسی‌سپیل‌فراریان» که راه‌ها را با خودروها و گاریهای خود بسته‌اند، حرکت‌کنندگان تقریباً ناممکن شده است. روستاها و چهارراه‌ها، اما کن دست و پاگیر توصیف‌پذیرند.

برای آن واحدهای ارتش که هنوز نوبیدی و لدردی بود، کوششی بود که مردم کشوری یکار می‌بندند تا آنان را از مقاومت خانه‌ها و مغازه‌های غیرنظامیان، ریان رسانند. در دهکده کنار رود «اندرو»، ساکنان محل قبیله‌های مواد متحرکه را که سپه‌سازان ارتش برای منجس کردن پل آنجا و کند کردن پیشروی آلمانی‌ها آتش زده بودند، خاموش کردند. سربازان فرانسوی، که در «هوانیه» سنگر بسته بودند، وقتی شش‌سردار شسر را دیدند که با پرچم سپید بیرون تاخت تا شهر را تسلیم آلمانی‌ها کند، دچار همت و حیرت شدند. مردم محل، از او حمایت می‌کردند و تهدید کرده بودند که سنگرهای خیابانی سربازان را دردم خواهند کوبید. مردم غیر نظامی فرانسه، نظیر بسیاری از سربازان آن کشور، به بیکاری که فقط یک ماه پیش آغاز شده بود، هیچ‌چیز تمایلی نداشتند. شاید اینک، چندان فرقی هم نمی‌کرد، ارتش‌های باقیمانده فرانسه، که کوشیده‌بودند در «سم» و «ان» و سپس در کرانه «من» و «مارن» مقاومت کنند، یا بوسیلهٔ سانکسپای آلمانی قطعه‌قطعه شده بودند، یا بسوی «لوآره» و سن‌ماریا درشرق پاریس، هزیمت می‌کردند.

روز یازدهم ژوئن، ژنرال آلفونس ژرژ، فرمانده جبههٔ فرودریخته، تخمین زد که از کرانهٔ دریا تا آغاز خط مازینو، از سمت لشکری که هفت پیش در جبهه می‌جنگیدند، تنها سی لشکر برای او باقی مانده است و این سپاهیان نیز، سیب‌آنکه میکوشیدند روزها جنگند و تنها عقب‌نشینی کنند، خسته و فرسوده بودند.

روز دوازدهم ژوئن، استحکامات خط بزرگ مازینو در شرق، که دشمن بدان راه نیافته بود، بفرمان ژنرال ویگان تخلیه شد، لیکن این کار، بسیار دیر صورت گرفت و چهار روز بعد، چهارصد هزار سرباز ساکن در آن که در حال عقب‌نشینی بودند، به محاصرهٔ سپاهیان آلمان در آمدند.

ستاد عالی ارتش، پس از ترک پاریس، موقتاً به «بریسارد» در کرانهٔ لوآره مشرق تور منتقل شده بود و در آنجا، ژنرال ویگان با حمایت مارشال پن، اوقات بسیار را صرف آن می‌کرد که اخبار مصیبت‌بار روز افزون را به هیات دولت گزارش دهد و از کابینه بخرانه نخواهد که به شکست

گردن نهد و دست از تلاش بی‌امید، بردارد. هیات دولت، خوددچار آشوب و آفتابش بود. وزیران و بازماندهٔ کارمندان وزارتخانه‌ها، های آنها، پس از آنکه تمامی شب تقلاً کرده بودند اتومبیل‌های خود را در راه‌های بند آمده، از میان نوبهٔ فراریان پسرانند، باامداد یازدهم ژوئن از پاریس وارد لوآره شده بودند و در قلمه‌های گوناگون ناحیهٔ «نور» اقامت گزیده بودند. در هر ذره، فقط یک تلفن کهنه وجود داشت (معمولاً درستراج طبقهٔ پناهن) و هیچ‌یک آنها خوب کار نمی‌کرد و تنها نزدیکترین روستا را می‌گرفت و در آن دهکده، تلفن‌های اسرار داشت که برای صرف ناهار، مطابق معمول، دو ساعت تعطیل کند و شش بعد از ظهر، دست از کار بکشد.

بین وزیران کابینه، ارتباط کمی برقرار بود و میان آنان و جهان خارج، ابتدائاتی وجود نداشت. «پل‌بودون»، معاون وزارت امور خارجه که شش روز وزارتخانهٔ چاپ‌ها شده بود، تنها منبعی که برای کسب اخبار داشت، یک رادیوی دستی سحرآمیزی بود که سفر انگلیس تصادفاً با خود آورده بود. بعد از ظهر روز یازدهم ژوئن، هنگامی که بودون در در دو کانسزوهٔ دیدید رئیس جمهوری رفت، دید که رئیس قوهٔ مجریهٔ کشور، کاملاً متروزی شده است، نه از نخست‌وزیر خبری دارد و نه از ستاد عالی ارتش. موجودی آفسره و خرد شده است. هیچ‌چیز نمی‌داند.

پارلمان، که می‌توانست به دولت‌شوریده حال کمک کند تا بر رزم سربازان متزلزل، در تصمیم خویش جهت ادامهٔ جنگ پایدار بماند، در جریان چنین فرار انجام گیخته‌ای نمی‌توانست تشکیل جلسه دهد. همه‌کس می‌دانست که شک و درنگ هیات دولت در کنتس «دوپورت» تا آنجا که کار، به زنی مربوط بود - اکنون سحنه را در اختیار خویش داشت و می‌توانست در آن پروبال‌زده خشم گیرد، یاوه سرایند، بگریزد و سپس کند تا مردی را که گمان میرفت دوست می‌دارد و بخاطر وی آنهمه جاهو بود، به کاری وادارد که آن مرد مصمم شده بود صورت نهد.

روز دوازدهم ژوئن، رینو نخست‌وزیر فرانسه، خسته و فرسوده و دل‌برده و ولی‌هنوز مصمم به ادامهٔ یکار، کوشید همکاران خود را متقاعد سازد تا موافقت کند که دولت به سمت غرب رود و در شبه جزیرهٔ برتانی مستقر شود - جایی که امیدوار بود با کمک انگلیسی‌ها مقاومت میسر خواهد بود. ولی پیشنهاد او پذیرفته نشد. «برود» که در ۱۹۱۴ به هنگام نبرد «مارن» هیات دولت موقتاً به آنجا رفته بود، در نظر اکثر وزیران پناهگاه امن‌تری نبود. ژنرال ویگان، خود به وزیران اسرار کرده بود که حتی با قبول خطر احتمالی اسارت، در پاریس بمانند و از این سخن و اسرار وی، لبرن رئیس جمهور فرانسه فریاد برآورده بود که ژنرال، «پایه دیوانه باشد»

دیوه دیندهٔ یک ناظر بیگانه، رهبران حکومت و فرماندهان ارتش فرانسه، جنگی کمی مجنون جلوه می‌کردند. چون در اطراف لوآره می‌چرخیدند و با یکدیگر مجادله می‌کردند که سپس چه باید کرد. ژنرال سرادوار - ل - اسپرز افسر رابط جرجیل وریو، این سحنه را «تیمارستان» نامید. وی باامداد سیزده ژوئن هنگامی که وارد «شانتودویسه» شد تا نخست‌وزیر را ببیند، سخت از کوره در رفت.

در حیاط، با حیرت تمام دیدم

که «مادام دوپورت»، با لباس خانه که روی بیجاچهٔ فرمز پوشیده بود، بالای پله‌های در اصلی ایستاده‌است و اتومبیل‌ها را راهنمایی میکند. او خطاب به رانندگان فریاد می‌کند که خودروهایی خود را کجا نگاهدارند

کنتس هلن دوپورت، ترس‌رینو، مشهور بود که برخاسته‌وزیر فرانسه سلطهٔ فراوان و شکستی دارد و ژنرال وحتشزدهٔ انگلیسی احساس کرد که کنتس از این سلطه و نفوذ، اکنون حداکثر استفاده را می‌کند. وی، به‌پن، ویگان، بودون و افراد دیگری که به‌شکست کردن نهاده بودند، پیوسته بود تا رینو را آنچنان بترساند در آورد که فرانسه را از جنگ خارج کند.

تا چند روز پیش، معشوقهٔ مجنون دیگری نیز در صحنهٔ حوادث سیاسی فرانسه، تأثیر بسیار داشت. این زن، «مارگزیس دوکروسه» شرس اوارد دالادیه بود. هر دو زن، بهمان اندازهٔ رفیق سرسخت یکدیگر بودند که عاشقان نامی آنها باهم. این زنان، باجاهو حتی تند خود که بخاطر متناقض خویش داشتند، برسیسه‌ها، آتشی‌ها - و تحریکات سیاسی در فرانسه افزوده شوم، دولت جدید فرانسه که ریاست آنرا مارشال پن عهده داشت و ویگان وزیر دفاعش بود، از آلمانی‌ها تقاضای آتش‌بس کرد.

پل‌رینو، که دریافت اکثر اعضای کابینهٔ وی و سازمان سرفرماندهی ارتش با او مخالفانند، تسلیم شد و دو سه دقیقه پس از ساعت هفت بعد ازظهر روز شانزدهم ژوئن، استعفا داد. رئیس جمهوری، که قبلاً ازینا درآمده بود، می‌دانست پن را به جانشینی او گماشت.

سرفوقه پس از نیمه شب آن یکشنبهٔ شوم، دولت جدید فرانسه که ریاست آنرا مارشال پن عهده داشت و ویگان وزیر دفاعش بود، از آلمانی‌ها تقاضای آتش‌بس کرد.

شش روز بعد، یعنی: روز بیست‌و‌دوم ژوئن سال ۱۹۴۰، در محوطهٔ کوچک بسی درخت جنگل کومپین، واقع در «رئوسنه» شمال پاریس، درست در همان نقطه‌ای که روز یازدهم نوامبر سال ۱۹۱۸، آلمانی‌ها شکست‌خورده پیمان آتش‌بس بیکار را امضا کرده بودند، فرانسویان را دیدم که بنوبه خود، تسلیم شدند. محاسبات، سرسینه‌دقیقه پس از نیمه‌شب بیست‌و‌چهارم ژوئن، پس از آنکه فرانسویان شامگاه همان روز با ایتالیا نیز در «بره» قرارداد آتش‌بس امضا کردند، پایان گرفت روز پیش، «بیرالوال» که آنهمه وقت، یعنی از سال ۱۹۳۶، در محاق فراموشی سپس میرد و از این امر سخت آزرده خاطر و خشمگین بود، در دولت پن وزیر کشور شده بود. در کردیدورهای آشوب «برود» که هیات هنگام یکار پرداخته بود تا «جمهوری سوم» را بپاک سیارد - حکومتی را که به‌ا، عالیترین اختیارات سیاسی را ابرازی داشته بود ولی لاوال، بدین سبب که «جمهوری سوم» در چهارسال گذشته او را از کار برکنار کرده بود، نمی‌توانست این حکومت را ببخشد. میگفت: «جمهوری، او را «استفراغ» کرده است و اکنون، میرفت تا «جمهوری را «استفراغ» کند.

وی و ویگان و پن و همکاران دیگر آنان، این تصمیم را روز دهم ژوئیهٔ سال ۱۹۴۰ در «هویتس» بکار بستند - آژرمان که «جمع ملی» وخت زده را بنزور واداشتند تا به انحلال خود و «جمهوری سوم» رای دهد و دیکتاتوری مارشال سالخورده را تأسیس کند. درقاعی مارشال، لاوال دست به کار شد تا سر نخبارا بچیناند و سحنه را بگرداند.

تصادم این دو خلق و خوی مخالف،

## کنت کلادک

# «تمدن»

ترجمه: دکتر حسن مرندی

(۳۰)

## پرستش طبیعت

نیامد. و این پیاده من می‌اندازد که پرستش طبیعت تا چه حد با پیاده روی همگام و نزدیک بود. در قرن هجدهم به مردی که پیاده و تنها پرسه می‌زد سرگردان لوسی‌انجلس می‌نگریستند. اما وردزورث پیوسته قدم می‌زد دوگونی De Quincey حساب کرده است که شاعر تامپان سالگی نزدیک به پنجاه هزار فرستگ پیاده‌روی کرده بود. حتی کولریج Coleridge که با ورزش میانه‌ای نداشت زیاد پیاده می‌رفت. پیمودن ۲۵ کیلومتر پس از شام، برای انداختن نامه‌ای به صندوق پست کاری عادی بود. بدینسان به‌مدت صدسال پیاده قدم زدن برای روشنفکران، شاعران و فیلسوفان هم یک تمرین روحی و هم یک ورزش بدنی شمرده می‌شد. خبر دارم که دردانشگاه‌های ما قدم زدن بعد از ظهر دیگر جزئی از زندگی روشنفکرانه نیست. اما برای انبوهی از مردم هنوز قدم‌زدن یکس از راه‌های عمده‌گیز افزش‌های جهان مادی است و روستاهایی که وردزورث تنها در آن قدم می‌زد اکنون پرازدحام

وردزورث Wordsworth و کونستبل Constable هر دو زادگاه خود را دوست داشتند و هرگز از آنجا درگذردی در تیشانشان وارد شده بود، خسته نمی شدند. کونستبل می‌گفت: «صدای آب که از چرخابهٔ شمال پاریس، درست در همان نقطه‌ای که روز یازدهم نوامبر سال ۱۹۱۸، آلمانی‌ها شکست‌خورده پیمان آتش‌بس بیکار را امضا کرده بودند، فرانسویان را دیدم که بنوبه خود، تسلیم شدند. محاسبات، سرسینه‌دقیقه پس از نیمه‌شب بیست‌و‌چهارم ژوئن، پس از آنکه فرانسویان شامگاه همان روز با ایتالیا نیز در «بره» قرارداد آتش‌بس امضا کردند، پایان گرفت روز پیش، «بیرالوال» که آنهمه وقت، یعنی از سال ۱۹۳۶، در محاق فراموشی سپس میرد و از این امر سخت آزرده خاطر و خشمگین بود، در دولت پن وزیر کشور شده بود. در کردیدورهای آشوب «برود» که هیات هنگام یکار پرداخته بود تا «جمهوری سوم» را بپاک سیارد - حکومتی را که به‌ا، عالیترین اختیارات سیاسی را ابرازی داشته بود ولی لاوال، بدین سبب که «جمهوری سوم» در چهارسال گذشته او را از کار برکنار کرده بود، نمی‌توانست این حکومت را ببخشد. میگفت: «جمهوری، او را «استفراغ» کرده است و اکنون، میرفت تا «جمهوری را «استفراغ» کند.

وی و ویگان و پن و همکاران دیگر آنان، این تصمیم را روز دهم ژوئیهٔ سال ۱۹۴۰ در «هویتس» بکار بستند - آژرمان که «جمع ملی» وخت زده را بنزور واداشتند تا به انحلال خود و «جمهوری سوم» رای دهد و دیکتاتوری مارشال سالخورده را تأسیس کند. درقاعی مارشال، لاوال دست به کار شد تا سر نخبارا بچیناند و سحنه را بگرداند.

## پیش‌درآمد عامیگری

کونستبل از طمطجوبی و طمطراق نغزت داشت و مانند وردزورث، کیش ساده‌پرستی او گاه به‌نظر من افراطی می‌آید و به‌استاندهٔ عامیگری می‌رسد. این منظره موسوم به «بید در کنار جویواره» (شکل ۱۷۶) سلاهدار انبوهی از نقاشان معمولی است، همانطور که اشعار وردزورث دربارهٔ گل کاسه‌شکن و این‌چور چیزها، پیش درآمد یک مشت شعر بد بدی دیگران است. این اثر کونستبل را آکادمی لندن رد کرد. اعضاء آکادمی گفتند: «آن کشف است سبزیگ را دورکنیده، ولی همین اثر برای صد سال مشهورترین اثر او بود. اما وقتی کونستبل به هیجانهای خود اعتماد می‌کند، موضوعهای روستایی او به‌چنان کیفیتی ارتقاء می‌یابد (شکل ۱۷۷) که به‌قول وردزورث: «عواطف و شورهای انسان با شکلهای زیبا و پایدار طبیعت یکی شده‌اند.»

## از کاخ به‌کلبه

زندگی ساده جزء لازم کیش جدید طبیعت پرستی بود و با آمال قلبی، تباین کامل داشت. نور تمدن که زمانی دراز از دیرهای بزرگ یا کاخ‌ها یا سالونهای مجلل‌سرچشمه می‌گرفت، اکنون از کلبه‌ها ساطع می‌شد. حتی‌گوت در دربار و ایصار ترجیح می‌داد که در خانه باغ‌دار کوچک و ساده‌ای زندگی کند و خانهٔ وردزورث که «کبوترخانه» نام داشت بسیار معطر بود. هرگز کالسک‌های از در آن به درون

● پرستش طبیعت در قرن هیجدهم با پیاده‌روی همگام و نزدیک بود، پیاده‌قدم‌زدن بر ای روشنفکران، شاعران و فیلسوفان هم یک تمرین روحی و هم یک ورزش بدنی شمرده می‌شد، اما در آن عصر به‌مردی که پیاده و تنها پرسه می‌زد با همان بدبینی می‌نگریستند که امروز به‌هیپی‌های سرگردان لوس آنجلس می‌نگرند.

● در قرن هیجدهم هنگامی فرا رسید که نور تمدن که زمانی دراز از دیرهای بزرگ یا کاخ‌ها و سالونهای مجلل سرچشمه می‌گرفت، از کلبه‌های ساده و بی‌زیور ساطع شد.

است و مانند شهرهای لورد Lourde و بنارس Benares زائران به آن روی آورده‌اند. شیاعت وردزورث با کونستبل که به نظر ما چنین بدبینی با همان بدبینی می‌نگریستند که امروز به‌هیپی‌های سرگردان لوسی‌انجلس می‌نگریستند. اما وردزورث پیوسته قدم می‌زد دوگونی De Quincey حساب کرده است که شاعر تامپان سالگی نزدیک به پنجاه هزار فرستگ پیاده‌روی کرده بود. حتی کولریج Coleridge که با ورزش میانه‌ای نداشت زیاد پیاده می‌رفت. پیمودن ۲۵ کیلومتر پس از شام، برای انداختن نامه‌ای به صندوق پست کاری عادی بود. بدینسان به‌مدت صدسال پیاده قدم زدن برای روشنفکران، شاعران و فیلسوفان هم یک تمرین روحی و هم یک ورزش بدنی شمرده می‌شد. خبر دارم که دردانشگاه‌های ما قدم زدن بعد از ظهر دیگر جزئی از زندگی روشنفکرانه نیست. اما برای انبوهی از مردم هنوز قدم‌زدن یکس از راه‌های عمده‌گیز افزش‌های جهان مادی است و روستاهایی که وردزورث تنها در آن قدم می‌زد اکنون پرازدحام

## تصویر گریش جدید

ترنر نمودار عالی آن واکنش نسبت به طبیعت بود که شاید بتوان آنرا «خوش‌نمایی فاخر» نام نهاد، و این همان‌حسی است که در گرانداشارتروز



تصویر ۲۵

تصویر ۲۵ - کونستبل: بید در کنار جویواره

اثر گری Gray منعکس است. گاه طوفانها و بیمنتها در نقاشی ترنر نامعقول است. همانطور که معانی بیان بایرون Byron غیر طبیعی است. به گمان من کیش جدید نیاز به عرض اندام و کسب قدرت داشت. و اینها را با نقاشی از گل داودی و کاسه شکن نمی‌شد بدست‌آورد (شکل رنگی ۴۰).

البته این بدان معنی نیست که من ترنر را کوچک جلوه می‌دهم. او نایف قدر اول و بزرگترین نقاشی است که تاکنون در انگلیس پدید آمده‌است و گرچه او آماده بود به سبک مرسوم روز کار کند و میالقه‌های فراوان روا دارد. هرگز فهم اشراق‌گونه خود را از طبیعت از دست نداد. هرگز کسی بیش از او درباره‌ی ظاهر طبیعت ندانسته است. او می‌توانست خاطر گریزان اثر نور در برداشتن هم‌جانیه خویش وارد کند. و طلوع خورشید، طوفان و مهی را که پراکنده می‌شود چنان تصویر کند که هرگز کسی نگرده بود.

به مدت سی سال از این قرائح درخشان در ایجاد تصاویری بهره‌گیری شده که معاصران را خیره کرد. اما شاید برای سلیقه‌های نو، مصنوعی جلوه کند. ترنر پیوسته برای ارزش خاطر خویش در کمال بخشیدن به برداشت کاملاً جدیدی از نقاشی می‌کوشید. که شاید تنها در روزگار ما سبک قابل یافته است. این برداشت شامل تبدیل همه چیز به رنگ ناب بود. نور به صورت رنگ نمایان می‌شد و احساس‌های انسان از زندگی نیز رنگ می‌گرفت.

### رنگ به جای خط

اکنون برای ما دشوار است دریابیم که این کار چه انقلابی در نقاشی عصر بوده است. باید به یاد آورده که قرن‌ها اشیاء را چون چیزهای واقعی تلقی می‌کردند. چون جامد بودند، اثبات واقعیت آنها با لمس میسر شمرده می‌شد. هنوز هم مردم همین تلقی را دارند. هدف هنر مورد احترام زمان تعریف این حالت جامد، باشیبه‌سازی از آن یا ریختن طرح آن بود. بلیک Blake می‌گوید: «چیز خط استوار و دقیق، چیست که صداقت را از شرارت متمایز می‌کند.»

رنگ در آن زمان چیزی غیر اخلاقی شمرده می‌شد. شاید هم حق با آنها بوده باشد. زیرا رنگ حاصل اثر فوری بر یکی از حواس است و آثار آن دور و مستقل از آن خاطرات و تجارب تعبیه‌است که اساس اخلاق و معنویت را تشکیل می‌دهد. اما رنگ‌های ترنر به هیچ‌روی معمولی و قراردادی، یا آنچه ما رنگ تزیینی می‌نامیم نبود. هر چه هم جادوانه‌بنمایید، همیشه حاصل ضبط و ثبت یک تجربه علی بوده است.

ترنر مانند روسو احساس‌های بصری خود را برای کشف حقیقت به‌کار می‌برد: «من حس می‌کنم، پس هستم» این حقیقتی است که با نگاه کردن به تابلوهای ترنر می‌توان دریافت آنها هر چه کمتر دارای حدود دقیق و بیشتر رنگ گریا پاته باشند. زنده‌تر و بهتر احساس حقیقت طبیعت را عرضه



شکل ۱۳۷ - کونستبل: ماهیگیری پسرکان در کنار ستور



شکل رنگی ۴۰ - ترنر: گذرگاه هونسن



می‌کنند. ترنر استقلال رنگ را اعلام کرد و از این طریق جنبه و نیرویی جدید به ذهن بشری بخشید.

### آن پیامبر دیگر

گمان نمی‌کنم ترنر از ارتباط خود با روسو آگاه بوده باشد. اما آن پیامبر دیگر کیش طبیعت، یعنی کوهت برای ترنر بسیار گرامی بود. ترنر اگر چه عملاً تحصیل نکرده بود، آثار کوهت را به زحمت می‌خواند و بویژه در «نظریه رنگ‌های» کوهت مطالعه می‌کرد. نظر و احساس کوهت را قبول داشت که طبیعت دارای ارگانیک خاص است که طبق قوانین معینی عمل می‌کند. البته این یکی از خصایص ترنر بود که راسکین را به شغف می‌آورد و به دفاع چنانچه از ترنر در اثرش به نام «نقاشان نوه» که عنوانش کاملاً گمراه کننده است - و امی‌داشت. این کتاب دائرةالمعارف مشاهده طبیعت شد. درست همانطور که در قرون وسطی دائرةالمعارف‌هایی پدید می‌آمد که در آنها تلاش می‌شد با مشاهدات فیر دقیق حقانیت مذهب مسیح ثابت شود. راسکین مشاهدات بسیار دقیقی از گیاهان، سنگها، ابرها و کوهها فراهم آورد تا ثابت کند طبیعت طبق قانون عمل می‌کند. (شکل ۱۷۸). خوب، شاید هم‌بکند، اما نه از آن نوع قوانینی که افراد بشری برای خود ساخته‌اند. اکنون کسی نمی‌تواند عقیده راسکین را دایر بر اینکه طبیعت تابع یک نماینده «قانون اخلاق» است، جدی بگیرد. همچنین وقتی راسکین می‌گوید: «آن قدرتی که سبب می‌شود بخشهای مختلف گیاه به هم کمک کنند زندگی نام دارد، و شدت زندگی وابسته به شدت این کمک است، و از میان رفتن این کمک آن چیزی است که آنرا تباهی می‌نامیم» به نظرمان می‌رسد که این گفته راسکین نتیجه اخلاقی مشاهداتی است که به قدر نتایج اخلاقی کتب مقدس قانع‌کننده است. این نتیجه به ما کمک می‌کند تا توضیح دهیم چرا پس از پنجاه سال کتاب «نقاشان نوه» راسکین باز هم بعنوان اثر پیشگویانه زمان مورد احترام بود.

### وسوسه ابر

همه این جنبه‌های کیش نوین طبیعت‌پرستی، با مذاهب قدیم در یک عرصه برخورد و اختلاط پیدا می‌کرد: آن عرصه آسمان بود. فقط طبیعت پرستان به‌جای آنکه درباره‌ی حرکت سیارات یا رؤیای شهر آسمانی بیندیشند، اندیشه و احساس خود را روی ابرها متمرکز کردند.

در سال ۱۸۰۲، یک کویکر به نام لوک‌هوارد Luke Howard مقاله‌ای در باب «تغییر و تبدیل ابرها» نوشت و می‌کوشید همان کاری را برای آسمان بکند که لینه (Linnaeus) برای گیاهان کرده بود. نتایج کار او کوهت را چنان خوش آمد که شعری در وصف هوارد سرود. کونستبل اثر او را خواند و در عقیده خود دایر بر اینکه ابرها را باید جمع‌آوری و طبقه‌بندی کرد پابرجاتر شد و صدها شرح از ابرها کشید (شکل ۱۷۹) و پشت کاغذ شرح نام ماه، ساعت، روز و جهت باد را یادداشت کرد. راسکین درباره‌ی خود گفته است: «با همان دقتی که پدرم (که شرابفروش بود) شرابها را در بطری می‌کنند، ابرها را نگهداری می‌کنم.»

اما کاربرد فکر در مورد ابرها دشوار است، زیرا ابرها بسیار یابی و بی قانون به نظر می‌آیند. حتی راسکین تلاش برای این‌کاربرد را با نومییدی رها کرد. به این جهت آسمان کمتر بر ذهنهای تحلیلی زمانه‌کارگر اقتدار و طبیعت‌پرستان خود را در رؤیاهای حسی روسو وار رها کردند. یکی از نخستین نویسندگان رمانتیک می‌گوید: «مغز و ذهن در نهایت امر ممکن است چیزی شبیه نیمکره‌های از ابر باشد که در آن شکل‌های مختلف پیوسته در حرکتند، با هم می‌آمیزند و از هم جدا می‌شوند!»



شکل ۱۷۴ - کونستبل: مطالعه ابرها



شکل ۱۸۰ - ترنر: «باران، بخار، سرعت»

### ناخدای خل‌وضع

کونستبل می‌گفت در تصویر مناظر، ابرها عنصر اصلی احساس هستند. ابرها برای ترنر معنای کنایی و رمزی داشتند: او آسمانهای مختلف تشخیص می‌داد: آسمان صلح، آسمان کین و جنگ که ابرهایش رنگ خون دارند و مظهر انهدام است. هدف عمده او در زندگی دیدن طلوع آفتاب از بالای آب بود. او چند خانه داشت که در آنها این رویداد را می‌توانست ببیند. او مجذوب خطی بود که آسمان و دریا را از هم جدا می‌کند، در روی این خط اختلاط عناصر را می‌دید که با هم‌هنگی فام‌های خود می‌توانند نشانه سازش اخذاد باشند. ترنر برای دیدن این آثار، دریا، آسمان و نقطه تلاقی آنها در شرق کنت درکنار دریا می‌زیست. همسایگانش او را یک ناخدای خل‌وضع به نام

«پگی‌پوت» می‌شناختند که حتی پس از بازنشستی نمی‌تواند از دریا چشم بردارد. اما خودش این مشاهده را «شنیدن گفتگوی دریا و آسمان» می‌دانست، و همین عنوان بود که دیوسی به یکی از قطعات اثر خویش به نام «لامره» ساخته شد. و ارتباط دادن آن با آثار قبلی هنری حیرت‌آور نبود، زیرا ترنر هنرمند بزرگی بود که مطلقاً در خارج از زمان خود نقاشی می‌کرد و شاید نخستین هنرمند از این دمت بود. تصاویری چون تابلو «باران، بخار، سرعت» (شکل ۱۸۰) ارتباطی با آنچه در اروپا شده بود، یا در صدسال بعد می‌شد ندارد. در سال ۱۸۴۰ این تصویر بکلی نامعقول بود. در عرصه خودش اینگونه تابلوهای او را «یکی دیگر از شوخیهای آقای ترنر» می‌نامیدند. «ناغام»

در لحظه‌ایکه هوایما از حالت غیر فعال در آمده بود، لرزش شانه منم متوقف شده بود. حالا هم‌حواس من جمع بود، درست مثل يك حالت جنسی. ما با تمام لقل، در حالیکه نفس‌هایمان بند آمده بود و طبقات ایسر طوفان‌زا را مثل پرده‌هائسی می‌شکافیم، در میان بیکران پایان‌دنیا که از ضیاع دلغراش تگرگک حیات وحشیانه‌ای داشت، با شتاب پائین می‌آمدیم.

۱۰۰۰  
۹۵۰  
۹۲۰  
۹۰۰  
۸۷۰  
۸۵۰

احساس می‌کردم چشم‌هایم از کاسه سرم بیرون زده است، چشم‌هایم بطور جنون‌آمیزی - در عین حال در نهایت شور و هیجان - نگران‌ظهور کومستان بود.

۶۰۰  
۵۵۰  
۵۰۰  
۴۰۰

دشت، اما نه بصورت افقی و در پیش رویم که انتظارش را داشتم، بلکه در دور دست و بصورت مایل و مورب آشکار شد! من درواقعیت این افق چهل‌وپنج درجه چهار حیرت و تردید بودم (در واقع، این هوایما بود که بطور مایل سقوط میکرد) ولی از همان ابتدا همه چیز در وجود من آنرا شناخته بود و کوزینگلیون کوشش میکرد تا دو مرتبه وضع هوایما را اصلاح کند. از وراء این دریای‌آبرومه جنبی و کلاف‌های غبار و سو که یکبار دیگر ما را در بر گرفت و باز گشوده شد، زمین خیلی دور بنظر می‌رسید. در صد متری زیر هوایما، از میان این آخرین پاره‌های ایسر، ناگهان يك منظرة سیاه قلم ظاهر

# حافظان Antimémoires



آندره مالرو ترجمه: وهاب

شد: بزرگ‌تیره تپه‌های سخت، دراطراف يك دریاچه رنگ‌پریده که بصورت اصطلاحهائى در میان دره منضمب میشد و با آرامشی باستانی آسمان کوتاه و بی رنگ را منعکس میکرد. هوایما نیمه شکسته، در زیر طوفان، ابتدای ۵۰ متری ستیخ‌تپه‌ها، سپس برفراز تاکستان تیره و خاموش مرتعش بود. لغزید. بالاخره دستم شیشه پنجره را رها کرد و در آن‌لحظه بیادم آمد که خط عمر من خیلی طولانی بود. بر روی این زمین خاکی، که انگار از میان مه زمستانی که باشب دردم‌آمیخته بود، هرلحظه انوارتازه‌ای بر پهنه آن ظاهر میشد، از جاده‌ها، رودخانه‌ها، آثار ترعه‌ها دیگر چیزی معلوم نبود جز همچون شیشه‌ای خطوط کف دست بزرگی که میرفت تا شنبه بوم که پس از مرگ شیاری-های کف دست مرده پاک میشود ومدت طولانی‌کف دست مادرم را پس ازمرگ نگاه کرده‌بودم گوئی که میخواست‌این آخرین اثر حیات را قبل از زایل شدن یکبار دیگر دیده باشم. هرچند که مادرم بیش از پنجاه سال نزیست و صورت و حتی پشت دستش جوان مانده بود، کف دستش مثل کف دست پیرزنان پر از شیارهای ریز و صیقل بود که بطور بیشمارى همدیگر را قطع کرده بود و در آن لحظه، آن همه خطوط زمین‌که داشت زیر مه‌وتاریکی خفه میشد خاطرۀ آن را در من زنده میکرد. آرامش حیات از زمین‌که هنوز کیودمیتنودیسوی هوایما در مانده‌ای که قطرات باران همچون پشواک تگرگ آنرا دنبال میکرد، برمیخاست: صلح و آرامشی عظیم که زمین باز یافته را با مزارع، تاکستانها، خانه‌ها، درختان و گنجشک‌های خفته‌اش را در بر گرفته بود.

اینجا بود که من برای نخستین بار با تجربه «بازگشت به زمین» که در زندگی من نقش بزرگی بازی کرده است، آشنا شدم و بدفعات در صدد توصیف آن برآمدم، همانکه بصورت مستقیم در کتاب «ایام‌تحقیر» گنجانده شده است. این همان تجربه‌ایست که اشخاص پس از زندگی در میان‌تمدنی دیگر بهنگام باز یافتن تمدن اصلی خویش درک می‌کنند، تجربه قبرستان آلتبریگ در بازگشت از افغانستان، تجربه لورنس عربستان (هرچند که خود لورنس میگفت که دیگر یار انگلیسی نشد) ولی اگر حیرت‌درهمه یکسان تصور شود، مرگ اهرغربتی برای ما غریب‌تر است، مخصوصاً وقتیکه بعواملی مربوط باشد. بعدها من در جنگ‌های هوایی شرکت کردم و این معنی را که انسان اول نمی-بدت سه ثانیه... بدقت می-فهم، برای اینکه این اولین دشمنی است که زیر ماسک ریش دارد وریش او جنگ را بصورت آدم‌کشی در میاورد. ولی نیروهای کاپتان همه گذشته بشریت را در ما متزلزل‌میکند. این بار در «بن» Bone بود که من زمین را باز یافتم. بلافاصله فریاد هائی با لهجه جنوبی «نمایش» ما را تحسین کرد: ظاهراً ما را عوضی گرفته بودند. درکنار جاده، دروازه‌ای چارلی‌چاپلین، با تابلویی که بر آن با حروف درشت عهد امپراطوری دوم نوشته شده بود «ویرانه‌های هیپون» در شهر، من از مقابل دست بزرگ سرخ رنگی عبور کردم که در آنموقع علاقت دستکش فروشی‌ها بود. زمین پر از دست بود، شاید آنها توانسته بودند بدون آدم‌ها بزندگی خود ادامه دهند، فعالیت کنند. من به باز شناختن مغازه‌ها موفق نمیشدم، همینطور این

ویرترین پوست فروشی را با آن سگ سفید کوچک که در میان پوست‌های مرده جست و خیز میکرد، می‌نست، دوباره بلند میشد و راه میافتاد یا یک موجود زنده با پشم‌های بلند و حرکات ناشیانه که آسان نبود. يك حیوان بود. من حیوانات را فراموش کرده بودم. این سگ در زیر سایه مرگی که من هنوز طنین خاموش غرش آنرا با خود داشتم باخیال‌آسوده گردش‌میکرد: خروج از عالم مستی فنا برام سخت مشکل بود.

مردم باز بزندگی خویش بودند و در تمام مدتی که من بیدار ظلمات نزول کرده بوم زندگی برای آنها ادامه یافته بود. بودند کسانیکه از زندگی درکنار هم، در آن‌نیمه دوستی و تکیه برحیاطت می‌بودند. من در جست‌وجوی هوایی شرکت کردم و این معنی را که انسان اول نمی-فهم، برای اینکه این اولین دشمنی است که زیر ماسک ریش دارد وریش او جنگ را بصورت آدم‌کشی در میاورد. ولی نیروهای کاپتان همه گذشته بشریت را در ما متزلزل‌میکند. این بار در «بن» Bone بود که من زمین را باز یافتم. بلافاصله فریاد هائی با لهجه جنوبی «نمایش» ما را تحسین کرد: ظاهراً ما را عوضی گرفته بودند. درکنار جاده، دروازه‌ای چارلی‌چاپلین، با تابلویی که بر آن با حروف درشت عهد امپراطوری دوم نوشته شده بود «ویرانه‌های هیپون» در شهر، من از مقابل دست بزرگ سرخ رنگی عبور کردم که در آنموقع علاقت دستکش فروشی‌ها بود. زمین پر از دست بود، شاید آنها توانسته بودند بدون آدم‌ها بزندگی خود ادامه دهند، فعالیت کنند. من به باز شناختن مغازه‌ها موفق نمیشدم، همینطور این

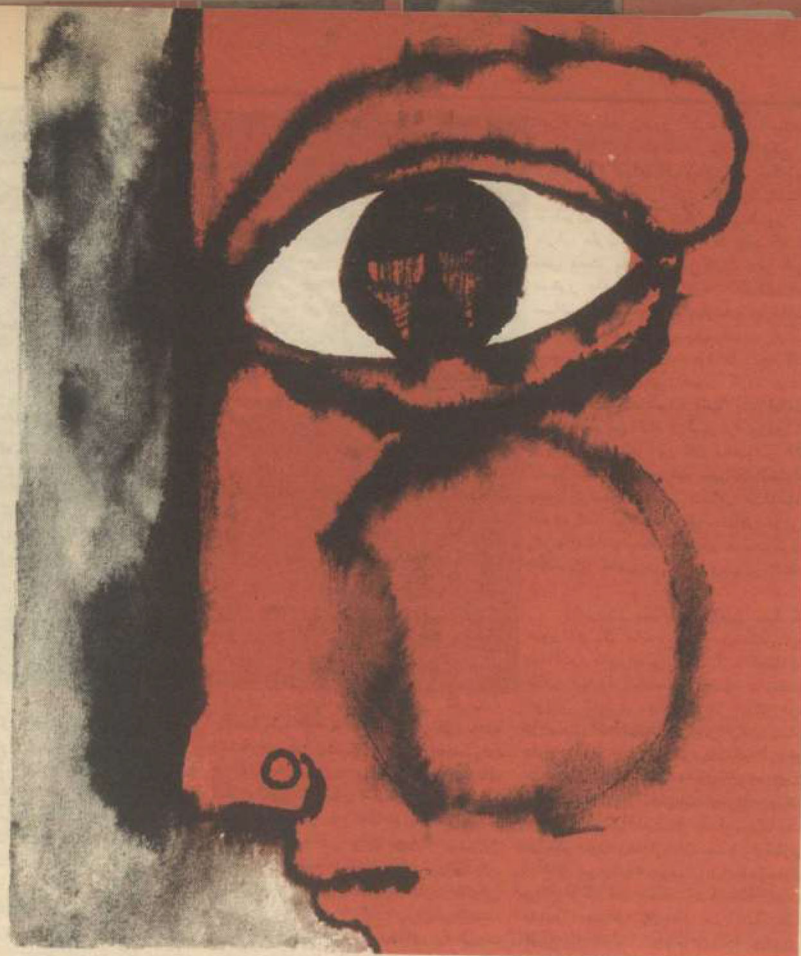
دارد. حتی با در نظر گرفتن موزه‌های اسلامیول و قیلاولقیا، این مجسمه‌ها مهم‌ترین مجموعه‌ایست که از حجاری سبا در دست است.

اعراب یادیه نشین يك‌يك آنها را باینجا می‌آوردند. يك تاجر ثروتمند عرب که تعداد زیادی از آنها را جمع کرده بوده، بهنگام مرگ يك‌جا همه را بومزه اهداء کرده است. زیرا «سبا» یا «مارب» یا هر اسم دیگری که بگذارید، همیشه در دست عناصر سرکش بوده است. آنها در مقابل از همه در مقابل عمال نفت که همین اواخر هیشی از آنها با شکست‌مواجه شد، مقاومت کرده‌اند. و اما در مقابل انگلیسی‌ها؟ شاید اینها يكم ایادی محلی‌شان فهمیده‌اند تا کجا می‌توانند پیش بروند. ولی در این سرزمین‌ها، باستانشناسی اشتغال خاطرری برای مقامات محلی بشمار نمی‌آید. بالاخره، روزی يك هیئت علمی از عدن‌مستقل پرده از «اسرار سبا» فرو خواهد کشید - سرزمینی که اینک در میان این سالن‌ها که حضور اشباح «آرنوه» داروساز و خورش در آن احساس میگردد، بطور مضحکی غیر قابل دسترس تصور میشود...

اینجا مجسمه‌های کوچک کشف شده توسط اعراب یادیه نشین اصیل هستند. این مجسمه‌های کوچک مثل بعضی آثار سومری و مکزیکایی ترکیب معماری‌شان چنانست که در آن يك مجسمه در عین حال هم پرستنده، هم خدا و هم پرستگاه است. همچنین سلاطینی که بطور مبهم «واقعی» هستند - و در زمانهای بعدتر متاثر از پارت؟ در سالن دوم يك شاه سیبل دار در میان تزئیناتی از مخمل سیاه به نمایش گذاشته شده است. بین‌این معماریهای بدوی و این چهره‌هائیکه بطور مبهم حالت رومی، پارتی و پالمیری دارد و برحسب آنها معصومانه برای ما از «ظرافت» شان لاف می‌زند، چند قرن فاصله بوده است؟ تازه، این مطلب چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ اینها آخرین فرستادگان ملکه هستند که رایحه عطرشان تورات را پر کرده است و از آن‌همه فقط طلین خنده‌ای برفراز خلوت صحرا بجای سانهه است: «پس، راهب زیبا، بخند!»

افراد قبیله مجاور کشته شده است. «آرنوه» خواسته بود تا یکی از سکه‌ها را برای او بیاوردند: سکه‌ای که آوردند صدفرانکی طلا بود باتمثال ناپلئون. ده سکه دیگر همینطور در بازار مارب باقی بود. هرچند که در محل دست به دست می‌گشت ولی شیخ دستور داده بود از بردن طلای این مسافریکه انگار علم سلیمان را داشت بشهر صنعا جلوگیری کنند. آرنوه همچنین تقاضا کرده بود تا آنچه که اعراب سکه خیالی تصور کرده بودند باو نشان داده شود. آنها يك قطعه نان مخصوص لاک و سپر را برای او آوردند. مطمئناً این نان مخصوص لاک و سپر که در میان اعراب چیز ناشناخته‌ای بود توسط همان مسافر ناشناس آورده شده بود. برای‌چه مسافر مزبور پس از دادن سکه‌ها بفکر درست کردن نان‌های مخصوص لاک و سپر افتاده بود؟

امروز، بگذار سوزمین سبا که هنوز هم بکر مانده است، پیشکش این مسافر ماجراجو باشد که لحظه‌ای ظاهر میشود انگاه، بلافاصله در مقتل خویش ناپدید میگردد، تا اینکه او، در محلی که استخوانهایش را پنهان دارد - زیرا بدون تردید او از آن ماجراجویان بی‌کفن و دفن بوده است که فقط مفتون تقدیرند و بقلرمو آن نیز باز می‌گردند مثل همه مردگانیکه در تمام طول زندگی‌شان جسور و عاری شده نهنک‌ها و گریه‌های درازگوش پیدا شده‌است. آیا صفحه فلزی نازکی را که قالب صورت او را بر آن گرفته‌اند پیدا خواهیم کرد؟ صنعه‌ای یا فرو-رفتنگی‌های ناصاف که توسط فشار انگشت بر سطح آن ایجاد شده تا پتیر شکل پلک‌هایش را که هنوز گرم بوده، بخود بگیرد. و یا دوزنقه طلائی کج بریده شده‌ای از آن رقم که در موزه قدیمی آن برحسب خاک‌الود ساخته‌ی «ماسک‌آگامنون» را بهسراه‌داره... در میان چیزهای عجیب و جالب، يك سکه صد فرانکی طلا بود با تمثال ناپلئون که هیچ توضیح خاصی بهسراه نداشت. تصویر روی سکه مرا بیاد ماسک ناپلئون انداخت که در آنجمن جغرافیائی، هنگامیکه «شارکو» درباره «آرنوه» بمن توضیح میداد، در نیمه تاریکی پشت سرش دیده بوم. «آرنوه» می‌نویسد هنگامیکه من به «مارب» رسیدم يك سفید پوست دیگر قبل از من باینجا آمده بود. اعراب پوست‌سفید و عبور و حضور غیرمادی او را باخاطر داشتند، او که توسط اعراب بجای «سپدی» امام عصر گرفته شده بود، بعدازظهر را پیش شیخ ماند و بهیریک از یازده نفر اطرافیان او که حضور داشتند يك سکه درشت طلا داد. بعداز نماز مغرب، هرچند که او در آن دیار کسی را نمی‌شناخت، نامه‌ای بدست او دادند. او نامه را خواند: «خیر مرگ برادرم‌است.» و بلند شد و رفت. فردا روی پاهای درشت و شکسته تنها مجسمه خرابه‌ها یازده «سکه طلائی خیالی» یافتند و اندکی بعد از آن معلوم شد که مسافر خیالی توسط



# دوجام شراب

از عبدالله توکل

یوناه نیمه شب از خانه او رفته بود. و اکنون سه ساعت از نیمه شب می‌گذشت. هنوز هم بیدار بود. در عرض این سه ساعت چه کرده بود؟ یگانه چیزی که به یاد داشت این بود که همه روزهای گذشته را دقیق به دقیقه در خیال خود پیموده بود. از لحظه‌ای که یوناه رفته بود، در عین رختی که زاده سیری از عشق است، حیرت زده، از خود او را در آستانه در، درآغوش خود فشرده بود... و همانجا، پس از بوسه‌ای که لبها و بناگوش او را گرم کرد، از او جدا شده بود... و او، همانند، دوان دوان، به خوابگاه خودش، به خوابگاه خودش، و یوشع که اکنون دیگر خوابگاه او و یوشع نبود، باز گشته بود... تا از پای پنجره، با حرکت دست، یوناه را به خدا بسپارد... اینجا، می‌بایست از آن پس خوابگاه او و یوناه باشد...

در حدود چهارسال بود که شوهرش مرده بود. اکنون بیست و دو سال داشت و راحیل که یکسال پیش از مرگ شوهرش ولادت یافته بود، دختر بچه پنجساله‌ای بود. هنوز هم مثل آن روزهای دوشیزگی در همه جا همه چشمها به او بود... و هنوز هم در برابر این نگاهها رنگی بر چهره‌اش می‌نشست که نه سرخ بود نه سفید... خلقت چشمهای او را به غبار زرنی آفته بود و مشتی از این غبار را از پائین گونه‌ها

بود... سارا با آن پیکر خود بستر که را عطر آگین خواهد کرد؟

\*\*\*

از لب پنجره برگشت... چراغ را خاموش کرد... و به رختخواب رفت. اما خوابش نبرد... همه چیز را در تاریکی درمی‌یافت... قدرت آشیاء، قدرت محیطی که خوشترین دقایق زندگی را در آن به سر آورده بود، بر او فشار می‌آورد... تنفس راحیل را از پشت دیوار خوابگاه شفت، پا شد و به خوابگاه راحیل رفت... بچه در خواب بود... نرم نرم موی بلوطی راحیل را نوازش می‌داد، یوشع که موهای کودگانه او را نوازش می‌داد، با قدرتی دیوانه کننده در تن او، در تن او که چند ساعت پیش از آن دستخوش تب مستانه‌ای بود و اکنون، تیر کشان، رنجش می‌داد، بیدار شد... اشک به چشمانش آمد... دیگر نتوانست بر سبالین راحیل بماند... گریخت... و باز به خوابگاه خودش پناه برد...

و آنگاه سفری که به روزهای گذشته کرده بود، و همه آن راهبانی‌ها را که در این سفر پیموده بود، در خیالش از سر گرفته شد... همه روزهای او را که در کنار یوشع، در آغوش یوشع، بسر برده بود و همه آن روزهای او را که در مرگ یوشع گریسته بود... و همه آن دقایق را که برای دور ماندن از وسوسه به آغوش راحیل خود پناه برده بود، به یاد آورد... و ناگهان دید که زمان برای او بسر آمده است... آری، ناگهان، زمان برای او بسر آمده بود... و حادثه درست در آن لحظه‌ای رخ داده بود که یوناه را دیده بود... بیگانه‌ای که از آن سوی رودخانه آمده بود.

او را، بار اول، هنگام بازگشت از کورستان دید... نگاهی به روی او کرد و نگاه یوناه همانند جواب این نگاه را داد... سپس، یاد این نگاه چون دغدغه‌ای دیگر دست از سرش برنداشت... و درست، یکپخته پس از آن، باز هم یوناه را سر راه خود یافت... و به حکم آن جبری که حاکم بر سر نوشت نژاد خود می‌پنداشت، گمان برد که دیگر گزیری نخواهد داشت... و آنگاه به نحوی مبهم دید که رفته رفته یوشع را از یاد می‌برد... و حتی خدا را هم از یاد می‌برد...

و با اینهمه، باز هم به خود آمد... سوگند عشق جاودانی‌اش را در قبال یوشع به یاد آورد... و از آن لحظه کشمکشها در روش آغاز شد... اما همه آن کشمکشها بیپوده بود... دلش می‌خواست باز هم یوناه را ببیند.

خوب می‌دانست چنین کاری گناه است... خوب می‌دانست که روح یوشع از چنین کاری آزرده می‌شود... اما دیگر کاری از دستش ساخته نبود... عشق به خون او راه یافته بود... و امتحان برتر از نیروی او بود... در روش می‌سوخت... قیافه یوناه، مردم، در برابر چشمهایش پدیدار می‌شد... حتی روزی، در عالم خیال، خود را در آغوش او دید... و ناگهان فریاد زد و راحیل که در کنارش نشسته بود، به گریه افتاد و به آغوش او جست.

مادر سرش را در انبوه موهای بلوطی راحیل فرو برد و اشکهایش را در آن میان نهفت. و با اینهمه، جستجوها، همراه کشمکشها، همراه ترسها و امیدها، دوام یافت و یک بار دیگر هم یوناه را دید.

و آن روز دانست که یوناه از کجا آمده است و در کجا زندگی می‌کند. و شب آن روز بود که یوناه آمد... و درهای خانه‌ای که در بیرون شهر، در پای تپه ساخته شده بود، باز شد... سارا خودش به او گفته بود که اگر خواسته باشی منی توانی به خانه‌ام بیایی... در خانه از اوایل شب باز خواهد بود و من تا نیمه شب در انتظار تو خواهم بود... و سارا، آنشب، خودش، در آستانه در، به

او خوش آمد گفت... دست به دست او داد و او را به داخل برد و آنگاه چند لحظه‌ای در برابری او و ایستاد... دستها را برگردن او حلقه زد و او را بر سینه خود فشرده... و ناگهان بشدت از او دور شد... از وحشت تنش به لرزه افتاد... دستی را که نمی‌بایست به تنش بخورد، در دست خود فشرده بود و دستهای خود را به گردن بیگانه‌ای که شوهرش تصویر چنان به‌سوی آندو می‌نگریست که گفتمی چیز زنده‌ای بود... تصویر چنان به‌سوی آندو می‌نگریست که نیمه تاریکی خوابگاه، دنیائی چون دنیای اشباح شده بود.

یوناه قدرت حرکت نداشت... سارا دست دراز کرد و تصویر را از دیوار بزرگ آورد... دیوانه شده بود... داد زد: - صفورا!... - مستخدمه پیر آمد. دستور داد: - این تصویر را از اینجا ببر... آنگاه پنجره را باز کرد و در تاریکی شب چشم به بیرون دوخت... گفت: - اگر خواسته باشی می‌توانم بروم... خوب می‌دانم چه می‌گوئی... ششمانی دردناک است. هیجان و التهاب چنان در خونش موج می‌زد که بی‌اختیار گفت: - اگر بروی باز هم می‌خواهست... گریست و از بی حرفی‌اش گفت: - من همه چیز را فراموش کرده‌ام... یوناه دست او را گرفت و گفت: - عشق شب تاریکی است... سارا جواب داد: - من حتی از تاریکی هم نمی‌ترسم. - اما گاهی این شب تاریک محری در پی ندارد...

لرزش تنش بیشتر شد و هدیای زده گفت: - می‌خواهم مثل او در تاریکی فرو بروم... و او یوشع بود... یوشع شوهر او... و آنگاه دست یوناه را گرفت و به راه افتاد... دری را باز کرد و گفت: - و اینجا خوابگاه من و او بود... یوناه از فرط وحشت بر زمین میخکوب شد. سارا قدمی برداشت و از آستانه در گذشت... یوناه قدرت حرکت نداشت. گفت: - چرا می‌ترسی؟ می‌خواهم در همینجا با هم باشیم.

تختخواب بزرگ در گوشه‌ای، در پناه چراغ خواب روشنی، غنوده بود... یوناه برگشت... و عکس را در آئینه دید... عکس تصویری که بر دیوار آویخته بود. تصویر یوشع... گفت: - بیا از اینجا برویم. سارا گفت: - باید همینجا بمانیم... وسوسه بر وجودش چنگ انداخته بود... خوش زهر آگین شده بود... دیگر از بازگشت ارواح وحشت نداشت. یگانه مردی که در همه عمر خود دست داشته بود، یوشع بود... و در عرض مدتی که از مرگ یوشع می‌گذشت، پیوسته یاد او را گرمی داشته بود... اما اکنون همه چیز دگرگون شده بود. گفت: - چهارسال همه شبها را در اینجا تنها به روز آورده‌ام... امشب دیگر نمی‌خواهم تنها باشم. به‌سوی یوناه برگشت... و ناگهان دید که مرد در آئینه برعکس یوشع چشم دوخته است.

گفتی از خواب پراز کابوسی بیدار شده بود... لحظه‌ای خاموش ماند... حیرتی آمیخته به دهشت بر جانش چیره شد... به سوی آئینه پیش رفت... چشم به آئینه دوخت... سپس برگشت و در برابر تصویر یوشع بحرکت ماند... فریاد زد: - نه، هیچ شبی تنها نبوده‌ام... تصویر چنان به‌سوی آندو می‌نگریست که گفتمی چیز زنده‌ای بود... نیمه تاریکی خوابگاه، دنیائی چون دنیای اشباح شده بود.

یوناه قدرت حرکت نداشت... سارا دست دراز کرد و تصویر را از دیوار بزرگ آورد... دیوانه شده بود... داد زد: - صفورا!... - مستخدمه پیر آمد. دستور داد: - این تصویر را از اینجا ببر... آنگاه پنجره را باز کرد و در تاریکی شب چشم به بیرون دوخت... گفت: - اگر خواسته باشی می‌توانم بروم... خوب می‌دانم چه می‌گوئی... ششمانی دردناک است. هیجان و التهاب چنان در خونش موج می‌زد که بی‌اختیار گفت: - اگر بروی باز هم می‌خواهست... گریست و از بی حرفی‌اش گفت: - من همه چیز را فراموش کرده‌ام... یوناه دست او را گرفت و گفت: - عشق شب تاریکی است... سارا جواب داد: - من حتی از تاریکی هم نمی‌ترسم. - اما گاهی این شب تاریک محری در پی ندارد...

لرزش تنش بیشتر شد و هدیای زده گفت: - می‌خواهم مثل او در تاریکی فرو بروم... و او یوشع بود... یوشع شوهر او... و آنگاه دست یوناه را گرفت و به راه افتاد... دری را باز کرد و گفت: - و اینجا خوابگاه من و او بود... یوناه از فرط وحشت بر زمین میخکوب شد. سارا قدمی برداشت و از آستانه در گذشت... یوناه قدرت حرکت نداشت. گفت: - چرا می‌ترسی؟ می‌خواهم در همینجا با هم باشیم.

تختخواب بزرگ در گوشه‌ای، در پناه چراغ خواب روشنی، غنوده بود... یوناه برگشت... و عکس را در آئینه دید... عکس تصویری که بر دیوار آویخته بود. تصویر یوشع... گفت: - بیا از اینجا برویم. سارا گفت: - باید همینجا بمانیم... وسوسه بر وجودش چنگ انداخته بود... خوش زهر آگین شده بود... دیگر از بازگشت ارواح وحشت نداشت. یگانه مردی که در همه عمر خود دست داشته بود، یوشع بود... و در عرض مدتی که از مرگ یوشع می‌گذشت، پیوسته یاد او را گرمی داشته بود... اما اکنون همه چیز دگرگون شده بود. گفت: - چهارسال همه شبها را در اینجا تنها به روز آورده‌ام... امشب دیگر نمی‌خواهم تنها باشم. به‌سوی یوناه برگشت... و ناگهان دید که مرد در آئینه برعکس یوشع چشم دوخته است.

خود فشرده... راحیل به گریه افتاد... پس از آنکه نوازشهای مادرانه، بچه را دلداری داد، به خوابگاه خودش باز گشت... نخستین چیزی که این‌بار به چشمش خورد، دو جام بزرگ شراب بود... دو جام شرابی که شب گذشته برایشان خلسه‌ها آورده بود... اما هر دو جام لبالب بود...

رخسای همه وجود سارا را فرا گرفته بود... «خدای من، هر دو جام پر بود... شرابی که به چشمش می‌خورد، سرختر می‌نمود... دست به سوی جامها برد... و در نیمه تاریکی خوابگاه فشار دستی را بردست خود حس کرد، و آنگاه نفسی بر چهره‌اش خورد... نفسی سرد و بسیار سرد... مثل هوای سردی که از سرداب، از گور می‌آید... فریاد زد... و بیوش بر زمین افتاد... مستخدمه که بشنیدن فریاد دوان خود را به خوابگاه رسانده بود، سارا را نقش زمین دید... داد زد... راحیل و ابراهیم مستخدم خانه آمدند... سارا که ناگهان به‌هوش آمده بود، فریاد زد: - این شرابها را دور بریزید... تنش از وحشت لرزان بود... مستخدمه پیر گیلانها را برداشت...

وحشت و تردید تن و جان سارا را می‌خورد... سرتاسر روز، بدینگونه، در میان دهشت و عدم یقین گذشت... دیشب هر دو گیلان شراب را تهی کرده بودند... نزدیک غروب، سارا به سوی تپه رفت... و نخستین ستاره‌ها در آسمان برق می‌زدند که به‌سوی خانه باز گشت... راحیل، با آن پاک و بیگناهی کودگانه‌اش، در روشنائی فانوسها، در باغچه بازی می‌کرد... از پله‌ها بالا رفت... از دلیلی بزرگ گذشت و به طرف خوابگاه رفت... همینکه در را باز کرد، حضور جسمی وجودش را به لرزه آورد... یکی، درست در همانجا که شب گذشته یوناه نشسته بود، به چشم می‌خورد... نزدیک بود از وحشت قالب تهی کند... دستخوش چنان حالی شد که بی‌اختیار فریاد زد: - یوناه!... یوناه!... صدائی که گفتی از اعماق زمین می‌آید، جواب داد: - دیگر موجودی به اسم یوناه نمی‌بینی... این جواب او را به خود آورد... خوب نگاه کرد... صدا درست گفته بود... دیگر موجودی به اسم یوناه در میان نبود... سارا بدقت نگریست و پیش خودش گفت: - صدا راست می‌گوید... و ناگهان فریاد زد: - خدایا!... چه می‌بینم... گریه‌اش گرفت... - یوشع را دیده بود... شیخ او، از دنیای دیگر به این دنیا آمده بود تا او را بیدار کند... سارا باز هم بیوش بر زمین افتاد... وقتی که صفورا و ابراهیم آمدند دو جام شراب سرخ را باز هم به روی میز دیدند...

برخی از مردم که دیگر، از آن پس، یوناه را ندیده‌اند، می‌گویند که این شراب خون اوست... اما برخی دیگر می‌گویند که این جامهای شراب را هر شب یوشع روی میز خوابگاه سارا می‌گذارد تا هرگز از یادش نرود که زن اگر با بیگانه شراب بخورد، شراب خون می‌شود... مردگان به‌دنیای ما رفت‌وآمد دارند.



خوب نیکرش دار وگرنه ممکنه بیایم  
و از چنگت درش بیاریم»  
کسی که گذشت لیلیا گفت،  
«ترسیدی؟»

«نه، فقط دلواپس تو بودم»  
«دلواپس من؟» و به دنبال نگاهی  
عجیب و یکاری از سرعتش کاست و  
افزود: «من حتی په ذره هم نترسیده  
بودم، فقط دلم برای شاله میسوخت»  
دیگر حرفی نزدیم تا به ایستگاه  
رسیدیم. در ایستگاه توفانی از برف  
را از لباسهایمان تکاندیم و لیلیا  
شاخه‌ی کوچکی از درخت کاج شکست  
و در جیبش گذاشت. بعد از پله‌های  
سکوی ایستگاه بالا رفتیم. حتی یک نفر  
هم آنجا دیده نمیشد - چراغ کم‌نوری  
بیرون اتاقک بلیط‌فروشی میسوخت  
و در پرتو آن برف بگونه‌ی نمک  
میدرخشید، هوا بشدت سرد بود. لیلیا  
ناگهان از من جدا شد و کسی آنسو تر  
به‌ترده‌ها تکیه داد. من هم در لبه‌ی  
سکو ایستادم و در مسیری که قطار  
باید میآمد گردن کشیدم.

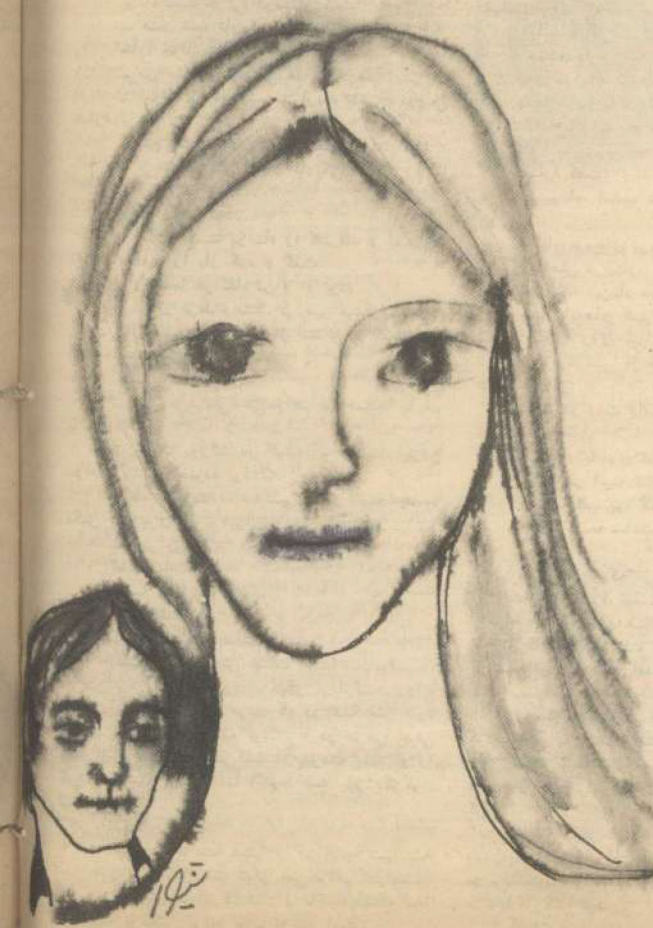
«الیوشا» صدای ملنن عجیبی  
داشت.  
به سویش رفتم، زانوهایم  
میلرزید.  
«بغلم کن الیوشا، دارم یخ  
میکنم»  
او را تنگ در آغوش گرفتم،  
چنانکه صورتم تقریباً بصورتش  
چسبیده بود و به چشمهایش نگاه  
میکردم. تا آنوقت هیچگاه چشمهایش  
را از فاصله‌ی بان نزدیکی ندیده بودم.  
مژگانش و آن قسمت از موهایش که  
از زیر شال بیرون زده بود انباشته از  
برف بود، چه چشمهای درشتی داشت و  
چه نگاه ترسیده‌ای!

مدتی ساکت و آرام ماندیم و  
برف زیر کتشفایمان صدا میکرد.  
تندیاتم چرا ساکت بودیم و چیزی  
نمیگفتم؟ اما چه نیازی به صحبت بود.  
لیلیای لیلیا، بیصدا تکان میخورد  
و چشمهایش به سیاهی شب بود.  
سرانجام به نجوایی آرام گفت: «پس  
چرا منو نمی‌بوسی؟» نفسهایمان درهم  
آمیخت و بخار دهانهایمان یکجا در  
هوای یخ‌زده پخش شد. به لبهایش  
نگاه کردم و دیدم بارانی ازم جدا  
شدند و بعد بی‌اختیار لبهایمان برای  
بوسه‌ای طولانی روی هم قرار گرفت.  
لبهایش داغ و چشمهایش نیمه‌باز  
بود. مرا می‌بوسید و نگاه میکرد و  
من حس میکردم که چقدر دوستم دارد.  
این اولین بوسه‌مان بود و اینک  
لیلیا گونه‌های سرش را به گونه‌هایم  
چسباند و من از ورائی شانه‌ی او  
چرم‌رننگ پریده‌ای روی برافرا تا بید  
و بعد سرتاپای ما را دربرگرفت و  
چشمهایمان را خیره کرد.  
مدتی درسکوت ما را پاییدند و  
من دیدم که دکمه‌های کت دوتاشان باز  
بود و یکیشان به‌شتاب سیگارش را به  
آغوش رساند و ته سیگارش را روی  
برافرا تف کرد. منتظر نمره‌ای یا  
ضربه‌ای بودم، اما هیچ خبری نشد و  
ما برهمان ادامه دادیم. وقتی رد  
شدیم شنیدم که یکی از آنها با لحنی  
حسرتبار گفت: «دختره بدچیزی نیس».

بگ داستان در ۳ شماره

# آبی روشن و سبز

از: یوری گلازکوف  
ترجمه: محمدعلی صفریان



لحظه‌ای بعد، در واگن گرم  
و روشن قطار بودیم که نیمه‌خلوت  
بود و از مسافران اندک آن بعضی  
مخالفه میکردند و گاه به‌گاه سخن‌ش  
روزنامه‌هایشان شنیده میشد. بعضی  
چرت میزدند و همراهِ باتکانه‌های قطار  
به اینسو و آنسو تاب میخوردند. لیلیا،  
بر همه‌ی راه تا مسکو، ساکت و آرام  
نشسته بود و از پنجره بیرون را نگاه  
میکرد که همه پوشیده از برف بود  
و تاریکی عملاً چیزی دیده نمیشد.  
در چه لحظه‌ی خاصی به عشق  
لیلیا گرفتار شده بودم؟ در آن روزها  
که به تنهایی در جنگلهای شمال پرسه  
بیزدم؟ یا وقتی در ایستگاه هندیکرا  
بوسیدیم؟ یا آن لحظه که دستش را  
بسویم دراز کرد و خودش را معرفی  
کرد؟ هیچ نمیدانم، اما این را میدانم  
که دیگر بدون او نمی‌توانستم زندگی  
کنم. بدون او زندگی برایم بی‌معنی  
بود. و تصورش، احساسی شبیه‌مرگ  
یکی از نزدیکترین کسانم را در من  
بیدار میکرد.

زمستان آن سال راه‌آبی گذراندیم.  
در این فصل همه دنیا به ما تعلق  
داشت و همه چیزمان - گذشته‌مان،  
پندمان، شادیمان، و سراسر زندگیمان  
- بادم میرای آن در هم می‌آمیخت. اما  
با فرا رسیدن بهار، تغییر کوچکی را  
حساس کردم. زیاد مشخص نبود، اما  
با دریغ و درد حس میکردم که چیزی  
نازه در حال تکوین است. گمان نمیکنم  
توانم آن را تعریف کنم. اما همیشه  
می‌توانم بگویم که کم‌کم در می‌یافتم  
که با هم توافق نداریم. لیلیا عقاید  
را نمی‌پسندید، به‌آرزوهایم میخندید  
و بیرحمانه‌ام میخندید. و دو سه بار  
مم برخوردنهای بی‌نمان بوجود آمد  
پس از آن... آری پس از آن همه  
چیز رو به خرابی گذاشت. سرپرست  
و وحشتناکتر و وحشتناکتر.  
آنجا که دیگر هروقت یوا تلفن میکردم  
با سرفاش میرفتم در خانه نبود و در  
بیدارها، صحبت‌هایمان بنحو خارق-  
لعنه‌ای سرد و تو خالی بود. پس از  
زدر هر دیدار احساس میکردم سرعت  
ش من فاصله میگیرد و دورتر و دورتر  
میشود...

چه بسیار دختران هفده ساله که  
در دنیا وجود دارند، اما تنها یکی از  
تنها است که می‌توانی به چشمان  
رخشانت نگاه کنی و نور و عمق آنها  
را دریایی، فقط یکی از آنها است که  
صدایش در تو شور میانگیزد و اشکت  
را جاری می‌کند و تو حتی از بوسیدن  
سنتهایش هم هراس داری. تنها این  
یکی است که با تو حرف میزند، به  
سرفهات گوش میدهد، میخندد یا  
سکوت میکند و در همه حال میدانی که  
و تنها به تو نیاز دارد، تنها برای تو  
نده است و دوستت دارد بهمانگونه  
که تو برای او زنده‌ای و دوستش داری.  
و بعد یک روز، ینا وحشت  
یضعی آنچشمها که تا کنون گرمیشان  
نورشان و عشقشان را نشان تو  
نیکرده‌اند، دیگر غریبه و بی تفاوت  
ندادند و خود او نیز فاصله‌های دست  
یافتنی، و تاجائی که دیگر هرگز  
خیلی هم دلش میخواست زیرا مدتها

نخواهی یافت، از تو دور شده است.  
دیگر مقدس‌ترین تمایلات و پر شور-  
ترین و پشیمانی‌ترین آرزوهایت بسرای  
او نیست، زیرا که او آنها را از خود  
رانده است. به همانگونه که خودت  
را با همه زیبایی و شینگی روح  
از خود رانده است.  
از آن پس دیگر، با هر شدتی  
که به تعقیبش بروی، یا هر تلاشی  
که بکنی، از تو میگریزد و تو بیشتر  
و بیشتر از دستش میدهی و هر کاریت  
خطائی تازه است زیرا که از زندگی  
لغزیده است و به‌دنیای شگفت و یگانه‌ی  
خودش، به آن بهشتی که گناهکارانی  
چون ترا در آن راهی نیست، ناپدید  
شده است. آنوقت چه عظیم است یاس  
تو و خشم تو و چه بی‌انتها و نامحدود  
است تأثیر و اندوهی که همه وجودت  
را دربرمیگیرد، زیرا که خرد شده‌ای،  
پامال شده‌ای، نابود شده‌ای.

دیگر کاری از دست برنماید  
جز اینکه خودت را بسزیم بکوسی و  
سرفیاد درد و بیچارگی‌ات را بگوش  
خدائی ناشناخته برسانی. و تازه اگر  
چنین کنی، با نگاهی آکنده از هراس،  
شگفتی، ترسم - و هر چیزی جز آنچه  
به‌آن نیاز داری، یعنی نگاهی حاسکی  
از اینکه هنوز دوستت دارد و بخاطر  
تو زندگی میکند - بتو خیره میشود.  
حتی اگر قبرمانی باشی یا ناپه‌ای  
که همه کشور به وجودت افتخار  
کند، باز آن نگاه را که نیازمند آنی  
نخواهی یافت و زندگی‌ت چه دشوار و  
چه دردناک خواهد شد!

اکتوبر بهار بود و همه آفتاب و  
روشنائی و آسمان آبی و درختهای  
لیسوی امتداد خیابان‌ها جوانه میزدند  
و عطراگین میشدند. هرکس شادمانه  
خود را برای جشن اول ماه مه آماده  
میکرد. من هم آماده میشدم. یکصد  
روبل داشتم و ثروتمندترین مرد روی  
زمین بودم! سه روز خوش‌هم در پیش  
بود، سه روز تمام که می‌توانستم همه  
را با لیلیا بگذرانم - او هم حتماً این  
سه روز را به درس‌خواندن و آماده  
شدن برای امتحانات میگذراند. با  
خودم فکر میکردم که در این مدت به  
هیچ‌جا نخواهم رفت، هیچکس را  
نخواهم دید و تنها با لیلیا خواهم بود  
و تمام این سه روز را درکنار هم  
خواهیم گذرانند. اکنون مدتها از زمانی  
که همیشه کنارهم بودیم میگذشت.

اما او نمی‌توانست با من باشد.  
باید که برای عیادت عمومی بیمارستان  
به ده برود. عمویش پیر بود و بیمار  
و تنها، و خواسته بود که در روز اول  
ماه مه همه‌ی خانواده را دور خودش  
ببیند و البته لیلیا هم با پدر و مادرش  
به دیدن او میرفت. عالی بود، باشکوه  
بود که آدم بتواند اول ماه مه را در ده  
بگذرانند. اما آخر من هم آنهمه مشتاق  
دیدار او بودم. پس روز دوم ماه مه  
چطور است؟

دوم ماه مه؟ پیشانی لیلیا چین  
خورد و قرمز شد. خوب، شاید  
می‌توانست بنحوی دربرود. آه، البته  
خیلی هم دلش میخواست زیرا مدتها

بود که... بسیار خوب، پس وعده‌ی  
ما به غروب روز دوم، جلو اداره‌ی  
پست در خیابان گورگی.  
روز موعود، جلو اداره‌ی پست  
به انتظار ماندم. چه جمعیتی در خیابان  
بود. یک کزده جغرافیائی بالای سرم  
آویزان بود که باوجود روشنی هوا  
روشن کرده بودند. آبی‌رنگ بود و  
قاره‌هایش به‌رنگ زرد بود و به‌آرامی  
تاب میخورد. خیابان با آذین‌های طلائی  
و اینهمه برزیلیائی چهره‌ها میافزود.  
صد روبل پولم هنوز درجیبم بود. روز  
پیش‌از آن خرج نکرده بودم. می‌توانستم  
به هرجائی برویم. - به‌هپارک شهر یا  
روستیا کرده بودند. آبی‌رنگ بود و  
تنها من بودم که بطرز شگفت‌آوری  
آرام بودم.

جمعیت در خیابان موج میزد و  
چه‌بسیار دختران و پسران جوان که  
همه آواز میخواندند، فریاد میکشیدند  
و آکوردتون میخواندند. همه‌ی عمارات  
با پرچمها و شماره‌های نورانی تزئین  
شده بود. همه آواز میخواندند و من  
احساس میکردم که میخوام به آنها  
پیوستم. مگر نه صدایم خوب بود؟ مگر  
نه صدای «پاس» خوبی داشتم و دلم  
میخواست خواننده بشوم، همچنانکه  
میخواستم خیلی چیزها بشوم و خیلی  
کارها بکنم؟

ناگهان او را دیدم. به زحمت  
از میان جمعیت راه میگشود و پیش  
میآمد و اقتدر زیبا بود که هرکسی  
برمیگشت و او را نگاه میکرد. میچگاه  
زیبایتر از آن ندیده بودم. قلم بشدت  
میزد. همچنانکه پیش‌میآمد با سرفاش  
نگاه میکرد و انگار که دنبال کسی  
میکشت. حتماً دنبال من میگشت. با این  
خیال یک گام به سویش برداشتم. فقط  
یک‌گام. که دردی شدید در دلم نشست،  
زیرا او تنها نبود! جوانی کلاه به‌سر  
کنارش ایستاده بود و نگاه میکرد.  
جوان خوش‌قیافه‌ای بود و بازوی او را  
به‌دست گرفته بود. یادم افتاد که من،  
یک‌ماه‌تیم از آشنائیمان گذشته بود که  
تازه جرات کردم دستش را به دست  
بگیرم.

«سلام، الیوشا!» صدایش‌کسی  
لرزان بود و کمی هم - نه زیاد -  
دست‌چاپه به‌نظر میرسید. «خیلی وقته  
اینجا وایسادی؟ نگومم ما یکم دیسر  
کردیم».  
به ساعت زیر کزده جغرافیائی  
نگاه کرد و کمی ابرو درهم کشید و  
بعد رویش را به‌طرف جوان گرداند.  
چه تاب قشنگی داشت گردنش وقتی  
به او نگاه میکرد. آیا میچگاه مرا هم  
اینطور نگاه کرده بود؟  
ما را بهم معرفی کرد و هر دو  
بهم دست دادیم. فشار دست جوان از  
اعتمادی عمیق حکایت میکرد.

«میدونی، الیوشا، من خیلی  
متأسفم که اشبوی نمی‌تونم باهات  
باشم. ما داریم به بولشوی میریم،  
تاراحت که تمیشی؟»  
«نه، تاراحت تمیشم»  
«یکم باسا نمیای؟ کاری که  
نداری...»

همراه با جمعیت بطرف خیابان  
«اوختنی» راه افتادیم. اما چرا با آنها  
میرفتم؟ چه‌بسر آمده بود؟ سر وصدا  
زیاد بود. اطرافشان مردم آواز  
میخواندند، آکوردتون میخواندند و  
بلندگوها از فراز باسها میفریادند. من  
هم صد روبل درجیبم داشتم - یک  
اسکناس صدروبللی نو و بی‌چروک -  
هیچ نمیدانستم چرا و به‌کجا داشتم  
میرفتم.

«حال عمویت چطور؟»  
«عموم؟ کدوم عمو؟ آها،  
مقصودت دیروزه؟» کمی لبش را گاز  
گرفت و به جوان نگاه کرد و گفت  
«بهتره. خیلی خوش گذشت، کلی هم  
رقصیدیم. تو چه کردی؟ بتو هم خوش  
گذشت؟»  
«خیلی»  
«خب، خوشحالم»

سرپیچ خیابان به‌طرف بولشوی  
پیچیدیم. هر سه درکنارهم راه میرفتیم  
و جوان خوش‌قیافه‌بود که بازو در بازوی  
او داشت. لیلیا با او بود، یا من نبود.  
بیش‌از هزار میل با من فاصله داشت.  
چیزی راه گلویم را میفشرد و چشمانم  
میسوخت. شاید سرماخورده بودم. جلو  
تأثیر بولشوی ایستادم. هیچ‌حرفی  
نداشتمم بزیم. جوان بازوی لیلیا را  
فشرده و لیلیا گفت: «خب، دیگه ما  
میریم تو، خدا حافظ» و لبخندش چه  
محو بود و چه گناه‌آلود.

بامهدست دادیم، که هنوز مطبوع  
بود، بعد آندو راه افتادند و از پله‌ها  
بالا رفتند و پشت ستونها ناپدید شدند.  
لیلیا، ملی سال گذشته، حسابی رشد  
کرده بود. هفده سالش بود. اندام  
رغنائی داشت. نخستین‌بار کی بود که  
متوجه اندامش‌شدم؟ دراستانه‌ی تاریک  
درخانه‌شان، آنشب که از شمال وشاد  
بودم. آنشب نخستین‌بار بود که توجهم  
را جلب کرد. دفعه‌ی بعد در تالار  
ستونها بود. بعدهم درکنس‌واتوار و  
بعد هم در مجلس رقص مدرسه. چه  
ضیافت زمستانی خوبی بود! اما حالا  
او از من دور میشد و حتی به پشت  
سرش هم نگاه نمیکرد. آنوقتها عادت  
داشت به‌پشت سرش نگاه کند، حتی  
گاهی‌هم دوباره برمیگشت و به‌صورتم  
خیره میشد و می‌پرسید «چیزی  
میخوای بهم‌بگی؟» و من جواب میدادم  
«نه، چیزی نیس» و میخندیدم وشاد  
بودم که دوباره برگشته بود. آنوقت  
به اطرافش نگاه میکرد و میگفت  
«بوسوم» و من هم می‌بوسیدم.

یادم می‌آید که او چقدر آن  
بوسه‌های دزدانه‌ی گوشه‌ی خیابان را  
دوست داشت. اغلب دربارهی عابربین  
میگفت «اونا چه‌میدونن، خیال میکنن  
خواهر و برادریم، چه میدونن ما کی  
هستیم؟»

ناقام

# تاریخچه

خانوم معلم برامون تعریف کرد که مدیر مدرسه می‌خواند بره، باز نشسته شده. واسه جشن این قضیه چیزای عالی تهیه شده. یه برنامه‌ای تو مدرسه درس داده. مانت و وقتی که جایزه‌ها را می‌دن: پایاها و مامان میان، تو کلاس بزرگه مسئولی می‌دارن. مسئولیای راحتی برای مدیر و معلما. حلقه‌های گل و یه تخت برای نمایش.

هرکلاسی یه چیزی راه میندازه. بزرگا ژیمناستیک می‌کنن. یکی یکی می‌زن رو همدیگه و اونیه که از همه بالاتره یه پرچم کوچولو تگون می‌ده و همه دست می‌زنن. پارسل موقع تقسیم جایزه‌ها همین کارو کردن و عالی شد. هر چند آخرسری، قسمت پرچمش درس در نیومد. چون پیش از تگون دادن اون، همه افتادن. کلاس بالایی ما می‌رفتن. لباس دهقانان و کفش چوبی می‌پوشن. حلقه می‌زنن و باکفتشای چوبی روی تخت پا می‌کوبن اما به‌جای پرچم، دستمال تگون می‌دن و «هولالا» می‌کنن. اونام پارسل همین کارو کردن. بهتر از ژیمناستیک نشد. ولی اونانیفتادن. یه کلاسی هست که «برادر ژاک» (پک) ترانه قدیمی و کودکانه فرانسه رو می‌خوانه و یکی از شاگردای قدیم مدرسه نقلی می‌کنه و به‌ما می‌گه که چون مدیر بودی شده و منشی شهرداری شده. اون یه برنامه ما عالی می‌شه! خانوم معلممون به‌ما گفت که یه نمایش بازی می‌کنیم! یه نمایشی مانت توی تاتر و تلویزیون کلود، چون بابا هنوز نخواست یه تلویزیون بخره.

## از مجموعۀ نیکلا کو چولو اثر گوسینی کاریکاتورها از سامپه

عینک می‌زنه و واسه خاطر همین نمیشه زد تو صورتش. مارسل، یکی از رفیق‌ها، گفت: «اگه تو قیافت به‌نیم‌وجبی بازی کردن بخوره، منم می‌تونم پشت گوشو ببینم»

الآن زد زیر گریه و خانوم معلم مازل‌رو انداخت پهلوی ژوفرو که بیحرکت وایسه.

خانوم معلم گفت: «حالا یه غول لازم دارم، غولی که می‌خواند نیم‌وجبی رو بخوره»

من پیشنهاد کردم که ژان غول بشه، چون اون خیلی چاقه و همیشه چیز می‌خوره. ولی ژان خودش موافق نبود، یه نیکیایی کرد به‌آن و گفت: «من از این نمی‌خورم!» دفعه اولی بود که می‌دیدم مانت این‌که از خوردن بدش می‌اد، راش هم فکر خوردن آن برای ژان.

چندون اشتها آور نبود. آن پیش سر خورد که اونو نمی‌خوان بخورن. داد زد: «اگه حرفی رو که زدی پس نگیری به‌بابا مامانم شکایت می‌کنم و از مدرسه بیرونت می‌کنم!» خانوم معلم داد زد: «ساکت! ژان، تو می‌شی صدای دسته جمعی دهقانان و بعدشم سوفلور می‌شی که رفیقانو موقع نمایش کمک کنی و بشون برسونی» فکر سوندن به‌بچه‌ها، مانت وقتی که اون پای تخت وایسادن، ژان رو خوشحال کرد. یه بیسکویت از جیبش دراورد و گذاشت تو دهنش و گفت: «چش!» خانوم معلم فریاد کشید: «اینم شد طرز حرف زدن؟ درست حرف بزن!» ژان حرفشو درس کرد: «چش خانوم» و خانوم معلم به‌آه گنده‌ای کشید. این روزا مانت این‌که خسته‌شده. برای گریه چکمه‌پوش، خانوم معلم اول میشل‌رو انتخاب کرد. پیش گفته بود که یه لباس خوشگلی می‌پوشه. با یه شمشیر، سیبل و یه دم. میشل با لباس خوشگل و سیبل و مخصوصاً شمشیر موافق بود اما از دم نمی‌خواست حرفش بشنوه. گفت: «ریخت میمون سی‌شم» ژواکیم گفت: «خوب، تازه ریخت اصلیت می‌شی!» و میشل یه لگزدز پیش‌ژواکیم یه کشیدش زد و خانوم معلم هردو شو فرستاد بیحرکت وایسن و به‌من گفت که من گریه چکمه‌پوش می‌شم و اگر کم‌خوشم نمی‌اد عاقبتش همونه که به‌سر میشل اومده، چون دیگه داره از این‌دار دسته اراذل خسته می‌شه و دلش برای پدر و مادرای ما خیلی می‌سوزه که باید مارو بزرگ کنن و اگه همینجوری ادامه بدیم مارو میندازه زندون و دلش برای زندون‌بانان می‌سوزه.

بعد از این که فرانسوا واسه رل غول و کلود واسه رل «مارکی دو کارابا» انتخاب شدن، خانوم معلم به‌ما چندان‌کا اغذ مانتین شده داد که روی اون، چیزایی که ما باید بگیم نوشته شده بود. خانوم معلم دیدنکه یه عالمه هنرپیشه تنبیه شدن و گوشه کلاس بیحرکت وایسادن، اونوقت بشون گفت که برگردن و به



## برنامه تلویزیون ملی ایران

- برنامه اول - شبکه (همدان - اصفهان)
- برنامه دوم (تهران)
- مراکز استان‌ها:

- آبادان
- بندر عباس
- تبریز
- رشت
- رضائیه
- زاهدان
- سنندج
- شیراز
- کرمانشاه
- کرمان
- مشهد
- مهاباد

## تلویزیون آموزش تلویزیون آمریکا رادیو ایران رادیو تهران رادیو (F. M.)

از پنجشنبه ۲۷ آبان تا چهارشنبه ۲ آذرماه ۱۳۵۰

## برنامه اول شبکه (همدان، اصفهان)

۲۴ هفت شهر عشق

سه‌شنبه ۲ آذرماه

تدریس زبان	۱۷/۴۰
کودکان روستایی	۱۸
آموزش روستایی	۱۸/۴۰
موسیقی	۱۹/۴۰
دورنیا	۲۰
اخبار	۲۰/۴۰
مردی در سایه	۲۱/۴۰
سرکار استوار	۲۱/۴۵
چهره ایران	۲۲/۴۵

چهارشنبه ۳ آذرماه

تدریس زبان	۱۷/۴۰
زنان روستایی	۱۸
کودکان	۱۸/۴۰
توسن	۱۹
شکوه شاهنشاهی	۱۹/۴۰
مسابقه‌ها	۲۰
اخبار	۲۰/۴۰
یادداران	۲۱/۱۵
دنیای براکن	۲۱/۴۰
روکامبول	۲۱/۴۵
موسیقی ایرانی	۲۲



باله «سر نوشت» برنامه اول - ساعت ۱۵/۴۰

باله «سر نوشت» توسط هنرمندان گروه باله ملی پاریس بر رهبری عبدالله ناطقی اجرا شده است. و این خلاصه‌ای است از آنچه باله‌سر نوشت براساس آن طراحی شده است: نادانی انسان در شناخت جهان غلبه بر آن‌سب شده است که انسان بارهستی خود را بگردن سایه‌ای ناشناس بیاندازد که سر نوشت نام دارد. در باله سر نوشت زنی خوبروی، حیات عاطفی خود را بدینگونه آغاز می‌کند و خود رودخانه‌ای می‌شود که از کنار زندگی مردان گوناگون گذر دارد. هر یک از آنها جره‌های از عشق و خوشبختی خود را با او می‌دهند و در ساختن سر نوشت او سهمی دارند تا زمانی که زن جانش را بخدا و تنش را به زمین می‌بخشد. اجراکنندگان باله سر نوشت عبارتند از: ریثامکارایان - ناصر کاتلمی - هوگو یاتی-نیو- عبدالله ناطقی. طراح دکور این باله قیام شیوا و کارگردان ضبط آن احمد فاروقی است.

توپ سحر و افطار ماه مبارک رمضان در تهران پنجشنبه ۲۷ آبان‌ماه توپ سحر ۵/۸ توپ افطار ۱۷/۱۴ جمعه ۲۸ آبان‌ماه توپ سحر ۵/۹ توپ افطار ۱۷/۱۳

پنجشنبه ۲۷ آبان‌ماه

۱۷/۳۹	برنامه مذهبی
۱۸	کودکان
۱۸/۴۰	جانوری علم
۱۹	راهی پرنده
۱۹/۴۰	رتکارنگ
۲۰	پل‌فکتر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۴۰	مردی در سایه
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	پیگرد

دوشنبه ۱ آذرماه

۱۷/۴۰	تدریس زبان
۱۸	کودکان
۱۸/۴۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۴۰	آدم و حوا
۲۰	افسوتگر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۴۰	مردی در سایه
۲۱/۴۵	فیلم
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۴۵	روکامبول

شنبه ۲۹ آبان‌ماه

۱۱/۱۵	سخنرانی یا اشعار (مخصوص عید فطر)
۱۱/۴۵	موسیقی مخصوص عید فطر
۱۲/۱۵	برنامه کودکان
	ما و شما
	وارثه کودکان
	یاگزینی
۱۳/۱۰	موسیقی هنر برای مردم
۱۴/۲۰	هاوایی
۱۵/۲۰	باله
۱۵/۴۰	فیلم سینمایی
۱۷/۱۰	سرگرم شو
۱۸/۱۰	صمد
۱۹	قرعه‌کشی
۱۹/۴۰	میله تگانه
۲۰	کارآگاهان
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۱۵	مردی در سایه
۲۱/۴۵	روزهای زندگی
۲۲/۴۰	روکامبول
۲۲/۵۰	چشمک
۲۴	پایان برنامه

یکشنبه ۳۰ آبان‌ماه

۱۷/۴۰	تدریس زبان
۱۸	کودکان



## برنامه دوم



های علمی دانشمندان جهان در گشایش راز کیهان است. این زمان پس برای نخستین بار قدم از سیاره خود بیرون نهاد و به افسانه هایی که از دیر زمان در این زمینه گسترش یافته بود جامعه تحقق بخشید، از آنچه از اسکندر مقدونی نقل شده که برای یافتن گوشت بره عقابهای تیز بال نشسته است و پسا فضای خیالی که اندیشه های زورورن از سفر به کرات دیگر بر صفحات کاغذ نقش کرده و بیش از هر نویسنده ای به حقیقت نزدیک بود.

این نوجویی برای یافتن اسرار سیارات دیگر و بشرت هایی که صوت یافته تا دست یابی به آسمانها را آسان سازد در

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	
۱۹/۳۴	اخبار
۱۹/۵۰	خط مشرک ۱
۳۰/۵۵	واریته
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	مسابقه جایزه بزرگ
۳۱/۴۵	موسیقی اصیل ایرانی
۳۳/۴۵	دکتر بن کیش
جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۹/۳۴	آیوانو
۳۰	شما و تلویزیون
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	تآر (ژولیوس سزار)
فیلم تآرری ژولیوس سزار نوشته تنکسیر. (قسمت سوم)	
بازیکان کیت میشل در نقش مارک آنتونی	
پیترا کاشینگ در نقش کاسیون	
باری جوتز در نقش سزار	
موزیک از کریستوفر ویلن.	
۳۳/۱۵	رویدادهای هفته
۳۳/۴۵	شبهای تهران
شنبه ۲۹ آبان ماه	
بمناسبت عید فطر از صبح تا ساعت ۱۹ با برنامه اول مشترک است	
۱۹	واریته
۱۹/۳۰	اخبار
۱۹/۴۵	مشرک خط ۱
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	اخبار



برنامه محلی تلویزیون خوزستان

## مرکز بندرعباس



چهارشنبه ۳ آذرماه	
۲۱/۱۵	عشق روی پشت بام
۲۱/۴۵	هفت شهر عشق
۲۳/۱۵	سازمان اس
سه شنبه ۲ آذرماه	
۱۷/۴۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	کارتون
۱۸/۴۰	آنجی شما خواسته اید
۱۹	واریته
۱۹/۴۰	گزارش استرنج
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	شکوه شاهنشاهی ایران
۳۱/۴۰	خانه قبر خانم
۳۳	پیتون پلیس

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	
۱۹	روح کاپیتان گروک
۱۹/۳۰	مجله نگاه
۳۰	دنیای يك زن
۳۱/۱۵	میلیاردر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۴۰	چهره ایران (امواج روشن)
۳۳	پیتون پلیس
یکشنبه ۳۰ آبان ماه	
۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	نویاگان
۱۸/۳۰	واریته شش و هشت
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	کت مونت کریستو



صحنه ای از برنامه داش پالکی

جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۱/۳۴	کارگاه موسیقی
۱۳	فیلم کپکشان
۱۳	رویدادهای هفته
۱۳/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۱۴	داش پالکی
۱۵	فیلم مستند
۱۵/۳۰	سینمایی
۱۷	فوتبال
۱۸	موسیقی محلی
۱۸/۳۰	فیلم آزر
۱۹	رتگارتنگ
۱۹/۳۰	ستارگان
۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	اختاپوس
۳۱/۴۵	فیلم آلفرد هیچکاک
شنبه ۲۹ آبان ماه	
برنامه مخصوص عید فطر	
۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	سرزمینها
۱۸/۳۰	بهداشت

## مرکز آبادان



جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۳/۱۰	موسیقی هنر برای مردم
۱۴/۳۰	هاوایی
۱۵/۳۰	باله
۱۵/۴۰	فیلم سینمایی
۱۷/۱۰	سرگرم شو
۱۸/۱۰	صمد
۱۹	قرعه کشی
۱۹/۳۰	مجله نگاه
۳۰	کارآگاهان
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	مردی در سایه
۳۱/۴۵	روزهای زندگی
۳۲/۳۰	روکامبول
۳۳/۵۰	چشمک
۳۴	پایان برنامه
یکشنبه ۳۰ آبان ماه	
۱۷/۱۵	تدریس زبان
۱۷	قرآنت قرآن
۱۸	همسایگان
۱۸/۳۰	ماجرا

جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸/۳۰	فوتبال
۱۹/۳۰	جستجو
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۳۰	اختاپوس
۳۳	بالا از خطر
۳۳	برنامه محلی
شنبه ۲۹ آبان ماه	
۱۱/۱۵	سخنرانی با اشعار (مخصوص عید فطر)
۱۱/۴۵	موسیقی مخصوص عید فطر
۱۲/۱۵	برنامه کودکان
ما و شما	
واریته کودکان	
توب افطار ماه مبارک رمضان در آبادان	
پنجشنبه ۲۷ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۵	
جمعه ۲۸ آبان ماه توب افطار ۱۷/۳۴	
پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸/۳۰	همسایگان
۱۹	راهبه برنده
۱۹/۳۰	رتگارتنگ
۳۰	بل فکتور
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۳۰	مردی در سایه
۳۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۳۳/۱۵	فیلم هفته
۳۳/۳۰	برنامه محلی



## مرکز تبریز

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	
۱۷/۴۰	برنامه مذهبی
۱۸	دامی و پسر
۱۸/۴۰	ورزش (محل)
۱۹	مسابقه جایزه بزرگ (تولیدمحل)
۱۹/۴۰	پلیس نیویورک
۴۰	اختاپوس
۴۰/۴۰	اخبار
۴۱	داستانهای جاوید ادب ایران
۴۲	موسیقی ایرانی
۴۲/۴۰	فیلم سینمایی
جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۷/۴۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک رمضان
۱۷/۴۵	افتتاح
۱۸/۴۰	رویدادهای استان (محل)
۱۹	زاهد پرنده
۱۹/۴۰	جاد
۴۰/۴۰	اخبار
۴۱	مالم و شما
۴۱/۴۰	خانه قهر خانم
۴۲	شبهای تهران
شنبه ۲۹ آبان ماه	
۱۲	برنامه کارگر
۱۳/۴۰	راز بقا
۱۳	زنگوله‌ها
دوشنبه ۱ آذرماه	
۱۳/۴۰	افسوسگر
۱۴	داستانهای جاوید ادب ایران
۱۵	عشق روی پشت بام
۱۵/۴۰	اسرار شهر بزرگ
۱۶	پلویسانتین
۱۷	کارتون
۱۷/۴۰	معما
۱۸	چاندی علم
۱۸/۴۰	اخبار استان
۱۹	رویدادهای هفته ایران و جهان
۱۹/۴۰	غرب وحشی
۴۰/۴۰	اخبار
۴۱	چهره ایران
۴۱/۴۰	فراری
۴۲/۴۰	موسیقی ایرانی
یکشنبه ۳۰ آبان ماه	
۱۲	اعلام برنامه حفاظت و ایمنی
۱۳/۴۰	دیوید کارپلند
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۳/۴۰	در نبرد زندگی
۱۴	التهاب
۱۵	آرزوهای از دست رفته
۱۵/۴۰	پنج دقیقه آخر
۱۶	بیوتابان
۱۷	باگزبانی
۱۷/۴۰	آقا خرما
۱۸	آبچه شما خواسته‌اید
۱۸/۴۰	کاش
۱۹	نقشه‌ها
سه‌شنبه ۲ آذرماه	
۱۳	برنامه کارگر
۱۳/۴۰	سفرهای جیمی مک فیترز
۱۳/۴۰	موسیقی محلی
۱۴	آیرن ساید
۱۵	انتظارات بزرگ
چهارشنبه ۳ آذرماه	
۱۳	بیگ مک
۱۳/۴۰	کاپیتان تانیا
۱۳	موسیقی ایرانی
۱۳/۴۰	دانش
۱۴	بارون
۱۴	فیلم
۱۵/۴۰	سیمای شجاعتان
۱۶	ویدوک
۱۷	آموزش زنان روستایی
۱۷/۴۰	توسن
۱۸	سرزمین‌ها
۱۸/۴۰	ساز تنبا
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۴۰	روهاید
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۲	پهلوانان
پنجشنبه ۴ آذرماه	
۱۳/۴۰	هاوانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	موسیقی کلاسیک
۲۱/۴۰	فیلم سینمایی
دوشنبه ۱ آذرماه	
۱۲	کانون خانواده
۱۳/۴۰	سرگذشت
۱۳	واریته غریب
۱۳/۴۰	ادبیات جهان
۱۴	رانده شده
۱۵	آزیر
۱۵/۴۰	تندن
۱۶	جون آلیسون
۱۷	کارتون و آموزش روستایی
۱۸	چولیا
۱۸/۴۰	واریته
۱۹	بیرقار
۲۰	ایران زمین
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	مجله پیتون
۲۲	سرکار استوار
سه‌شنبه ۲ آذرماه	
۱۳	برنامه کارگر
۱۳/۴۰	سفرهای جیمی مک فیترز
۱۳/۴۰	موسیقی محلی
۱۴	آیرن ساید
۱۵	انتظارات بزرگ

## مرکز رشت

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	
۱۷/۴۰	برنامه مذهبی
۱۸	بازی بازی
۱۸/۴۰	چاندی علم
۱۹	دختر شاه‌پریان
۱۹/۴۰	رنگارنگ
۳۰	بل‌فکور
۳۰/۴۰	اخبار
۳۱/۴۰	مردی در سایه
۳۱/۴۵	موسیقی محلی
۳۲	فیلم سینمایی
جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۷/۴۰	برنامه مذهبی
۱۸	کارتون
۱۸/۴۰	فوتبال
۱۹/۴۰	از دیدگاه شما
۱۹/۴۵	بالا از خطر
۳۰/۴۰	اخبار
دوشنبه ۱ آذرماه	
۱۷/۴۰	تدریس
۱۸	جوانان (محل)
۱۸/۴۰	کیسی جونز
سه‌شنبه ۲ آذرماه	
۱۳/۴۰	برنامه مخصوص روز عید فطر
۱۸	کودکان
۱۸/۴۰	باگزبانی
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۴۰	واریته شش و هشت
۴۰	کارآگاهان
۴۰/۴۰	اخبار
۴۱/۴۰	مردی در سایه
۴۱/۴۵	پیتون پلیس
۴۲/۴۵	روکامبول
یکشنبه ۳۰ آبان ماه	
۱۷/۴۰	تدریس
۱۸	جوانان (محل)
۱۸/۴۰	کیسی جونز
دوشنبه ۱ آذرماه	
۱۹/۴۰	روزها و روزنامه‌ها
۱۹/۴۰	تقالی
۴۰	اطلاق ۲۲۲
۳۰/۴۰	اخبار
۳۱/۴۰	مردی در سایه
۳۱/۴۵	موسیقی ایرانی
دوشنبه ۲ آذرماه	
۱۱/۱۵	سخنرانی با اشعار (مخصوص عید فطر)
۱۱/۴۵	موسیقی مخصوص عید فطر
۱۳/۱۵	برنامه کودکان
ما و شما	
واریته کودکان	
باگزبانی	
۱۳/۱۰	موسیقی هنر برای مردم
۱۴/۲۰	هاوانی
۱۵/۲۰	بانه
۱۵/۴۰	فیلم سینمایی
۱۷/۱۰	سرگرم شو
۱۸/۱۰	صمد
۱۹	قرعه کنس
۱۹/۴۰	مجله نگاه
۳۰	کارآگاهان
۳۰/۴۰	اخبار
۳۱/۱۵	مردی در سایه

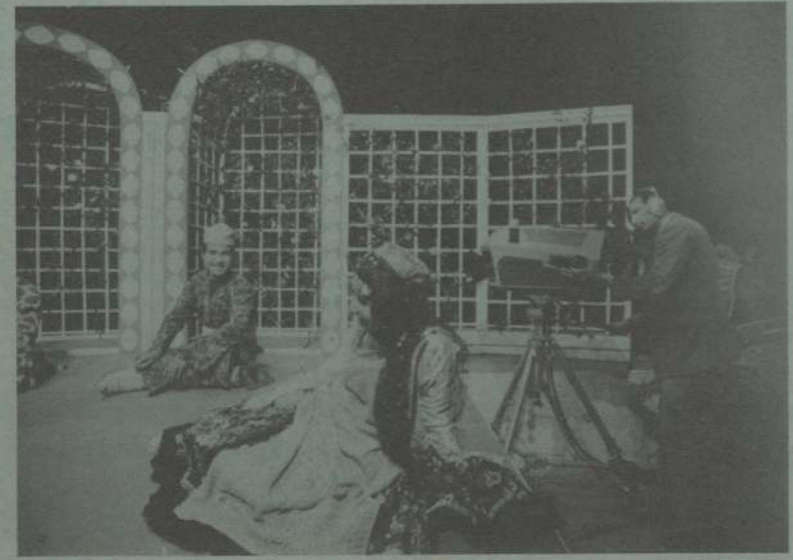


صحنه‌ای از برنامه تقالی



## مرکز شیراز

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	
۱۸	کودکان
۱۸/۴۰	زیرگنبد کبود - چکارکتیم
۱۸/۴۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۴۰	آدم و حوا
۲۰	افسوسگر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱/۴۰	مردی در سایه
۲۱/۴۵	سازمان اس
سه‌شنبه ۲۸ آبان ماه	
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق
چهارشنبه ۲۹ آبان ماه	
۱۷/۴۰	تدریس
۱۸	کودکان روستایی
۱۸/۴۰	آموزش روستایی
۱۹/۴۰	موسیقی
۳۰	دوردنیا
پنجشنبه ۳۰ آبان ماه	
۲۱/۴۵	روزهای زندگی
۲۲/۴۰	روکامبول
۲۳/۵۰	چشمک
۲۴	پایان برنامه
یکشنبه ۳۰ آبان ماه	
۱۶/۱۵	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	کودکان
۱۸/۴۰	چاندی علم
۱۹	راهی پرنده
۱۹/۴۰	رنگارنگ
۳۰	بل‌فکور
۳۰/۴۰	اخبار
۳۱/۴۰	مردی در سایه
۳۱/۴۵	موسیقی محلی شیرازی
۳۲/۱۵	فیلم سینمایی هفته
جمعه ۲۸ آبان ماه	
۱۵/۴۰	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	برنامه کودک محلی
۱۸/۴۰	فوتبال
۱۹/۴۰	جستجو
۴۰/۴۰	اخبار
۴۱/۴۰	اختاپوس
۴۲	بالا از خطر
شنبه ۲۹ آبان ماه	
۱۱/۱۵	سخنرانی با اشعار (مخصوص عید فطر)
۱۱/۴۵	موسیقی مخصوص عید فطر
۱۳/۱۵	برنامه کودکان
ما و شما	
واریته کودکان	
باگزبانی	
۱۳/۱۰	موسیقی هنر برای مردم
۱۴/۲۰	هاوانی
۱۵/۲۰	بانه
۱۵/۴۰	فیلم سینمایی
۱۷/۱۰	سرگرم شو
۱۸/۱۰	صمد
۱۹	قرعه کنس
۱۹/۴۰	مجله نگاه
۳۰	کارآگاهان
۳۰/۴۰	اخبار
۳۱/۱۵	مردی در سایه



برنامه محلی شیراز



## مرکز رضائیه

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	۱۸ بازی بازی	۱۸/۳۰ اخبار	۱۹ زنگوله‌ها	۱۹/۳۰ راه آهن	۲۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه	۲۱/۱۵ موسیقی ایرانی	۲۱/۴۵ فیلم سینمایی
جمعه ۲۸ آبان ماه	۱۳/۳۰ کارگاه موسیقی	۱۴ کبکشان	۱۵ رویدادها	۱۵/۳۰ فیلم سینمایی	۱۷ فوتبال	۱۸/۳۰ واریته	۱۸/۴۵ آژیر
	۱۹ از همه رنگ (تولید محلی)	۱۹/۳۰ ستارگان	۲۰ موسیقی محلی				
پنجشنبه ۲۹ آبان ماه	برنامه مخصوص عید فطر	۱۸ کارتون	۱۸/۳۰ اخبار	۱۸/۴۵ تومن	۱۹/۳۰ موسیقی شاد ایرانی	۱۹/۴۰ دانش	۲۰ دور دنیا
دوشنبه ۱ آذرماه	۲۰ دیای يك زن	۲۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه	۲۱/۱۵ عشق روی پشت بام	۲۱/۴۵ هفت شهر عشق	۲۲/۱۵ سازمان اس		
سه شنبه ۲ آذرماه	۱۸ آموزش زنان روستایی	۱۸/۳۰ اخبار	۱۸/۴۵ آنچه شما خواسته‌اید	۱۹ واریته	۱۹/۳۰ گزارش استرینج	۲۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه	۲۱/۱۵ شکوه شاهنشاهی ایران
	۱۹/۳۰ آموزش کودکان روستایی	۱۸/۳۰ اخبار	۱۸/۴۵ واریته	۱۹/۳۰ راز بقا	۲۱/۳۰ خانه قمر خانم	۲۲/۱۵ روزهای زندگی	



## مرکز زاهدان

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک رمضان	۱۸ بازی بازی	۱۸/۳۰ باگزبانی	۱۹ زنگوله‌ها	۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
جمعه ۲۸ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ فوتبال	۱۸/۳۰ رتکارنگ	۱۹ شکوه شاهنشاهی	۲۰/۳۰ موسیقی فرهنگ و هنر
دوشنبه ۱ آذرماه	۱۸ کارتون	۱۸/۳۰ سرزمینها	۱۹ دیای يك زن	۱۹/۳۰ مجله نگاه	۲۰ موسیقی ایرانی
سه شنبه ۲ آذرماه	۱۸ آموزش زنان روستایی	۱۹ جادوی علم	۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی	۲۰/۳۰ اخبار	۲۱/۳۰ سرکار استوار
چهارشنبه ۳ آذرماه	۱۸/۳۰ آموزش زنان روستایی	۱۹ نقالی	۱۹/۳۰ آخرین مهلت	۲۰/۳۰ اخبار	۲۱ جولیا



## مرکز سنج

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ بازی بازی	۱۸/۳۰ باگزبانی	۱۹ زنگوله‌ها
جمعه ۲۸ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ بازی بازی	۱۸/۳۰ باگزبانی	۱۹ زنگوله‌ها
دوشنبه ۱ آذرماه	۱۸/۳۰ سرزمینها	۱۹ دیای يك زن	۱۹/۳۰ مجله نگاه	۲۰ موسیقی ایرانی
سه شنبه ۲ آذرماه	۱۸/۳۰ سرزمینها	۱۹/۳۰ موسیقی شاد ایرانی	۲۰/۳۰ اخبار	



## مرکز کرمانشاه

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	۱۹ دیای يك زن	۱۹/۳۰ مجله نگاه	۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی	۲۱ راز بقا	۲۱/۳۰ چهره ایران
دوشنبه ۱ آذرماه	۱۸/۳۰ آقا خرمة	۱۹ واریته ۶ و ۸			
سه شنبه ۲ آذرماه	۱۸ آموزش زنان روستایی	۱۹ نقالی	۱۹/۳۰ آخرین مهلت	۲۰/۳۰ اخبار	۲۱ جولیا
چهارشنبه ۳ آذرماه	۱۸ آموزش زنان روستایی	۱۹ نقالی	۱۹/۳۰ آخرین مهلت	۲۰/۳۰ اخبار	۲۱ جولیا



## مرکز کرمان

پنجشنبه ۲۷ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ بازی بازی	۱۸/۳۰ باگزبانی	۱۹ زنگوله‌ها	۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
جمعه ۲۸ آبان ماه	۱۷/۳۰ برنامه مذهبی	۱۸ بازی بازی	۱۸/۳۰ باگزبانی	۱۹ زنگوله‌ها	۱۹/۳۰ داستانهای جاوید ادب پارس
دوشنبه ۱ آذرماه	۱۸/۳۰ سرزمینها	۱۹ دیای يك زن	۱۹/۳۰ مجله نگاه	۲۰ موسیقی ایرانی	۲۱/۳۰ سرکار استوار
سه شنبه ۲ آذرماه	۱۸/۳۰ سرزمینها	۱۹/۳۰ موسیقی شاد ایرانی	۲۰/۳۰ اخبار	۲۱/۳۰ سرکار استوار	۲۲/۳۰ دکتر بن کیسی
چهارشنبه ۳ آذرماه	۱۸/۳۰ آموزش زنان روستایی	۱۹ نقالی	۱۹/۳۰ آخرین مهلت	۲۰/۳۰ اخبار	۲۱ جولیا



بازی بازی





# فرستنده رادیوئی F. M.

# تلویزیون آمریکا AFTV

## THURSDAY

0800 Animal World  
0830 Melvin's Kiddie Circus  
1030 Sesame Street  
1130 Daniel Boone  
1230 CBS Golf Classic  
1320 Hawaii Calls  
1345 Sign off until 1801  
1801 Sign On  
1805 The Weekend Report  
1820 Community Bulletin Board  
1830 Don Knotts  
1930 Dean Martin  
2030 The Bold Ones  
2130 Dragnet  
2155 Community Bulletin Board  
2200 Movie "High Flight"

## FRIDAY

1801 Sign On  
1805 The Weekend Report  
1820 Community Bulletin Board  
1830 Carol Burnett  
1930 Ed Sullivan Show  
2030 Bonanza  
2130 Game Of The Week  
2500 Anticipated sign-off

## SATURDAY

1700 Sesame Street  
1800 News  
1815 C. B. B.  
1820 Music Fill  
1830 Green Acres  
1900 Mayberry RFD  
1930 Soul  
2030 Ironsides  
2130 Big Picture  
2155 C. B. B.  
2200 Mike Douglas

## SUNDAY

0800 Animal World  
0830 Melvin's Circus  
1030 Sesame Street  
1130 Daniel Boone  
1230 Movie:  
1700 Green Acres

1730 Mayberry RFD  
1800 News  
1815 C. B. B.  
1820 Music Fill  
1830 Daniel Boone  
1930 Andy Williams  
2030 Marcus Welby  
2130 Family Affair  
2155 C. B. B.  
2200 Movie "Cowboy"

## MONDAY

1700 Room 222  
1730 Family Affair  
1800 News  
1815 C. B. B.  
1820 Fill  
1830 My Three Sons  
1900 Here's Lucy  
1930 Barbara McNair  
2030 Mod Squad  
2130 Bill Cosby  
2155 C. B. B.  
2200 On Campus  
2230 Pro Boxing

## TUESDAY

1700 My Three Sons  
1730 Here's Lucy  
1800 News  
1815 C. B. B.  
1820 Music Fill  
1830 Diahann Carrol Special  
1930 Jim Nabors  
2030 High Chaparral  
2130 Scotland Yard Special  
2230 Dick Cavett

## WEDNESDAY

1700 Adams Family (L)  
1730 Andy Griffity (L)  
1730 Bill Cosby  
1800 News  
1815 C. B. B.  
1820 Fill  
1830 Glen Campbell  
1930 Laugh-in  
2030 Room 222  
2100 Nitecap Theater

## THURSDAY

1. Fear No More  
2. An Honorable Murder

از: ۲۲/۳۰  
چهارشنبه ۳ آذرماه  
۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
فرقت وینچر  
۲۱/۳۰ موسیقی جاز:  
دیو بروک  
۲۲ موسیقی ایرانی

۱۸/۳۰ موسیقی فیلم:  
دکتر دولیتل  
۱۹ ترانه‌های ایرانی  
(کنسرت رامش)  
۱۹/۳۰ موسیقی رقص  
۲۰/۳۰ ساز تنها  
۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
کلدن گیتنارز  
۲۱/۳۰ کنسرت خوانندگان خارجی:  
ماه‌الیاچکسون  
۲۲ موسیقی ایرانی  
برنامه شماره (۱۳۵)  
آواز گلپایگانی (شور)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک  
راخمانینف:  
- رقصهای سنفونیک.  
کاسلا:  
- باگادیناوا.  
راون:  
- کنسرتو برای پیانو در سل  
ماژورک ۶۰۸

## پنجشنبه ۲۷ آبان ماه

۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
برت کمپرت  
۲۱/۳۰ آهنگهای انتخابی  
موسیقی ایرانی  
۲۲ - ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۰۸)  
آواز وفا (ابوعطا)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک:  
مارتینو:  
- کنسرتو برای ویلن و ارکستر.  
موسیقی جاز:  
پرو کویف:  
- سنفونی شماره ۴

## دوشنبه ۱ آذرماه

۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
کاراوی  
۲۱/۳۰ موسیقی جاز:  
کلرفیشر  
۲۲ موسیقی ایرانی  
- ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۰۴)  
آواز شنیدی (بیات ترک)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک:  
آوازی از فرانس لیست

## سه‌شنبه ۲ آذرماه

۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
برت کمپرت  
۲۱/۳۰ آهنگهای انتخابی  
موسیقی ایرانی  
- ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۲۲)  
آواز دشتی (سیاوش - ابوعطا و شور)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک:  
سنات‌های پیانو و ویلن  
کانونیال آدرلی

## چهارشنبه ۳ آذرماه

۳۰ ارکسترهای بزرگ جهان:  
نایت بریج  
۳۰ موسیقی جاز:  
فیلی جوجونز و اولین جونز  
۳۱ آهنگهای انتخابی  
موسیقی ایرانی  
۳۲ - ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۳۵)  
آواز گلپایگانی (شور)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک  
راخمانینف:  
- رقصهای سنفونیک.  
کاسلا:  
- باگادیناوا.  
راون:  
- کنسرتو برای پیانو در سل  
ماژورک ۶۰۸

## پنجشنبه ۴ آذرماه

۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
برت کمپرت  
۲۱/۳۰ آهنگهای انتخابی  
موسیقی ایرانی  
۲۲ - ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۰۸)  
آواز وفا (ابوعطا)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک:  
مارتینو:  
- کنسرتو برای ویلن و ارکستر.  
موسیقی جاز:  
پرو کویف:  
- سنفونی شماره ۴

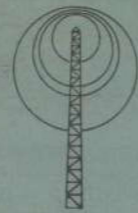
## دوشنبه ۱ آذرماه

۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
کاراوی  
۲۱/۳۰ موسیقی جاز:  
کلرفیشر  
۲۲ موسیقی ایرانی  
- ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۰۴)  
آواز شنیدی (بیات ترک)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک:  
آوازی از فرانس لیست

## سه‌شنبه ۲ آذرماه

۲۱ ارکسترهای بزرگ جهان:  
برت کمپرت  
۲۱/۳۰ آهنگهای انتخابی  
موسیقی ایرانی  
- ارکستر برنامه سوم:  
برنامه شماره (۱۲۲)  
آواز دشتی (سیاوش - ابوعطا و شور)  
۲۲/۳۰ موسیقی کلاسیک:  
سنات‌های پیانو و ویلن  
کانونیال آدرلی

# برنامه رادیو هفتگی ایران



## برنامه مخصوص روزشنبه «عید فطر»

۶ سلام شاعرهای  
۶/۰۳ اخبار  
۶/۰۸ تقویم تاریخ  
۶/۱۵ شادی و امید  
۷ اخبار  
۷/۱۵ برنامه مخصوص  
۸ اخبار  
۸/۰۵ اشعار عراقی  
۸/۳۰ بخش مستقیم نماز  
۹/۳۰ شما و رادیو  
۱۱ بزم شاعران  
۱۲ آذان ظهر  
۱۲/۰۶ سخنرانی  
۱۲/۳۰ سیر و سفر  
۱۳ نمایشنامه  
۱۳/۳۰ گلپای مخصوص  
۱۴ اخبار

۸ اخبار  
۸/۰۵ برنامه شما و رادیو  
۱۲ آذان ظهر  
۱۲/۰۶ رنگها و بیرنگها  
۱۲/۳۰ سیر و سفر  
۲۱ نمایشنامه  
۲۱/۳۰ برگ سبز  
۲۲ اخبار  
۲۲/۳۰ دنیاچه برنامه ۱۸ ساعت  
۲۲/۴۵ مطابق ایام هفته  
۲۳ مخصوص ماه مبارک  
۲۳/۰۵ رمضان است  
۲۳/۳۵ کاروانی از شعر و  
۲۴ برنامه عادی

## برنامه ویژه روز جمعه

۲۴ خلاصه اخبار  
۲۴ ساعت  
ده دقیقه بعد از نیمه شب برنامه  
۴۵ دقیقه بعد از نیمه شب  
۱ بامداد موسیقی رقص  
۱/۱۵ بامداد برنامه گلپا  
۲ بامداد موسیقی از مشرق زمین  
۳ بامداد ترانه‌های ایرانی (جاز)  
۴ از هر خواننده  
قرانه‌ای  
۴/۳۰ آثار جاویدان از  
آهنگسازان  
بزرگ  
برنامه بامدادی  
۵/۳۰ قرانه‌های ایرانی

۱۱/۱۰ نمایشنامه جشن  
۱۱/۳۰ موسیقی محلی  
۱۱/۴۵ سخنرانی مذهبی  
۱۲ اخبار  
۱۲/۰۶ آذان ظهر  
۱۲/۳۰ نیازمندیها  
کارگران  
۱۳ اخبار هنری  
۱۳/۰۵ برنامه جوانان  
۱۴ اخبار  
۱۴/۳۰ سیری در مسئله روز  
نمایشنامه  
۱۵/۱۵ عمران منطقه‌ای  
۱۵/۳۰ کاروان شعر و  
موسیقی  
۱۶ اخبار  
۱۶/۰۵ از چهار گوشه جهان  
۱۷ اخبار  
۱۷/۰۵ آینه زندگی

۶ بامداد سلام  
شاعرهای و اعلام  
برنامه‌ها  
۶/۰۳ اخبار  
۶/۰۸ تقویم تاریخ  
۶/۱۵ شادی و امید  
۷ اخبار  
۷/۱۵ نگاه به مطبوعات  
۷/۳۰ کودک  
۸ اخبار  
۸/۰۵ ترانه‌های ایرانی  
۸/۳۰ رنگین کمان  
۹ اخبار  
۹/۰۵ زن و زندگی  
۱۰ اخبار  
۱۰/۰۵ زن و زندگی  
۱۰/۳۰ هزار و یک سؤال  
۱۱ اخبار

## از یکشنبه تا چهارشنبه

## تفاوت برنامه‌های رادیو ایران

ساعت	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
۱۲/۰۶	نیازمندیها	نیازمندیها	تفسیر قرآن	نیازمندیها	نیازمندیها	تفسیر قرآن
۱۳/۳۰	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز	سیری درمسأله روز
۱۵/۱۵	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی
۱۶/۰۵	کاروان شعر و موسیقی	کاروان شعر و موسیقی	کاروان شعر و موسیقی	کاروان شعر و موسیقی	کاروان شعر و موسیقی	کاروان شعر و موسیقی
۱۸/-	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان	از چهار گوشه جهان
۱۹/۰۵	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی	موسیقی
۱۹/۱۵	بخت ایدئولوژیک	بخت ایدئولوژیک	بخت ایدئولوژیک	بخت ایدئولوژیک	بخت ایدئولوژیک	بخت ایدئولوژیک
۲۱/-	شاعر	شاعر	شاعر	شاعر	شاعر	شاعر
۲۱/۳۰	برنامه آدرلی	برنامه آدرلی	برنامه آدرلی	برنامه آدرلی	برنامه آدرلی	برنامه آدرلی

# پخش مستقیم مسابقه بکس محمدعلی کلی و بوستر ماتیس از تلویزیون ملی ایران

تلویزیون ملی ایران در ساعت ۷/۲۰ بامداد روز پنجشنبه ۲۷ آبان، مسابقه بکس محمدعلی کلی و بوستر ماتیس را بطور مستقیم پخش میکند. این مسابقه در ۱۲ روزه، در استرودوم هوستون تکراس انجام میشود. اگر مسابقه کلی - ماتیس سریع انجام برسد، یعنی یکی از رقبالی زود ناکاوت بشود، جریان مسابقه ماقبل آن نیز که در رشته سنگین وزن، میان جرج چوولو و کلیوند ویلیامز انجام میگیرد پخش خواهد شد. جریان مسابقه کلی - ماتیس بطور مستقیم از شبکه سرتاسری تلویزیون کشور پخش میشود و تماشاگران اصفهان- شیراز و آبادان آنرا تماشا خواهند کرد.



رضا وطن خواه زنده دو گل پرسپولیس

بندی آقایان در مکان سوم قرار گرفتند. نتایج سه تیم اول به این شرح اعلام شد:

«بانوان»  
۱- چین ۲- کره شمالی ۳- ژاپن.  
«آقایان»  
۱- ژاپن ۲- کره شمالی ۳- چین.  
تیم ایران در این مسابقات در دوره مقدماتی در گروه نیم قرار گرفت. ایران تیم های کامرون، زامبیا و سیلان را شکست داد و تنها در مقابل مازنی مغلوب شد و با این باخت از مبارزه برای کسب مقام های اول تا نیم محروم ماند و در مسابقات رده - بندی برای مکان های دهم تا دوازدهم شرکت جست.

تیم بانوان ایران نیز با دو شکست و دو پیروزی روبرو شد و برای مکان های سیزدهم تا پانزدهم به مبارزه ایستاد. پس از انجام مسابقات تیمی بازیهای انفرادی آغاز شد ایرانیان در قسمت انفرادی درخشیدند. در قسمت بانوان فروزنده شمیرانی بازیهای خوبی عرضه کرد و در شش مسابقه بطور بیایی به پیروزی رسید و در میان بانوان ایرانی تنها شرکت کننده می بود که به این افتخار نایل آمد، اما سرانجام در مقابل بازیکنان شرق آسیا متوقف شد. در قسمت آقایان بازیکنان ایرانی درخشش بیشتری داشتند و پیروزی های مکرر آنها باعث تعجب سایر شرکت کنندگان شده بود. بطوریکه در دوره یک هشتم نهایی ایرانیان با چهار شرکت کننده در این مرحله برتر از دیگران مینمودند و ایران تنها تیمی بود که با چهار تن بازیکن به این مرحله راه یافته بود. اما از دوره یک هشتم بعد ایرانیان در مقابل بازیکنان نامدار چینی و ژاپنی قرار گرفتند و نتوانستند به مکان های بالای رده بندی دست یابند. قرار است تیم ایران در راه بازگشت به ایران چند مسابقه در کشورهای سنگاپور و نیپال برگزار کند.

## مسابقات تنیس روی میز چین پایان یافت

در مسابقات انفرادی ایرانیان درخشیدند

مسابقات تنیس روی میز کشورهای آسیایی و آفریقایی در پکن پایتخت چین کمونیست پایان یافت. در این مسابقات همانطور که پیش بینی میشد کشورهای چین، ژاپن و کره شمالی عنوان های نخست مسابقات را به خود اختصاص دادند، اما مسأله قابل توجه خیل عظیم بازیکنان تنیس روی میز در کشور چین است زیرا با آنکه همزمان با برگزاری این مسابقات دو تیم خوب این کشور در شهرهای پاریس و بلگراد سرگرم مسابقه بودند با این وجود تیم سوم این کشور در غیاب بزرگان بخوبی درخشید و از اعتبار تنیس روی میز این کشور دفاع کرد. این تیم بیشتر از بازیکنان جوان و کتر از ۲۰ سال تشکیل شده بود، و بازیهای جالبی که ارائه دادند ثابت کردند که چین از معادن سرشاری سود می برد. جوانان چین در غیاب بزرگان خود در رده بندی بانوان به مقام اول رسیدند و در

## پرسپولیس خوب و بن سوسون کمتر از انتظار بود

منتخب تاج، افسر و دیهیم ترکیب تازه بی بود

تیم بن سوسون نشانه هایی از فوتبال برزیل به همراه داشت اما نه در سطحی که باعث ارضای تماشاگر ایرانی باشد. این تیم در بیشتر مدت صاحب توپ بود و ویژه از جبهه راست که اکثر حملاتش با حضور دروینتو، خطرناک مینمود، اما نتایج گریزناک نبود و در بیشتر مدت در حاشیه محوطه ۱۸ قدم پرسپولیس سرگردان میماند. پرسپولیس روز خوبی را پشت سر گذاشت و در حالیکه در کفه ترازو نسبت به حریف برتری چشمگیری نداشت در نتیجه گیری موفق تر از بن سوسون بود. پرسپولیس در بازی با بن سوسون دست به یک آزمایش نیز زد و آن اینکه رضا بقیه در صفحه ۴۸

این هفته تیم بن سوسون از کشور برزیل میمان فوتبال باشگاههای تهران بود. تیم بن سوسون در نخستین بازی خود در مقابل پرسپولیس تهران نشان داد که نباید انتظار یک فوتبال خوب برزیلی از این تیم داشت. بسیاری عنوان کرده بودند که بن سوسون یکی از بهترین تیم های برزیل است، اما با شناختی که از فوتبال کشور قهرمان جهان یعنی برزیل داشتیم در همان دقیقه نخست بازی دریافتیم که این تیم هرگز نمیتواند یک تیم خوب برزیلی باشد و با گذشت چند دقیقه این تصور تبدیل به یقین شد.

# کنسرت ارکستر مجلسی تلویزیون ملی ایران رهبر توماس کریستیان داوید

آثاری از هایدن - دوژاک روسل - چایکوفسکی

۸ و ۹ آذر ۱۳۵۰ - ساعت ۸ بعد از ظهر سالن دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران

محل فروش بلیط:

- روابط عمومی تلویزیون ملی ایران خیابان تخت جمشید بین فرصت و روزولت شماره ۲۶۵
- دانشکده ادبیات - دانشگاه تهران
- انجمن فیلامونیک تهران - خیابان ارفع
- خانه کتاب - روبروی دانشگاه
- بنگاه صفحه فروشی بتهوون - خیابان پهلوی
- دانشکده هنرهای زیبا - دانشگاه تهران





# پایان مهلت نزدیک است

انورالسادات قول داده است که تا پیش از پایان سال ۱۹۷۱ تکلیف روابط اعراب و اسرائیل را روشن سازد. رئیس جمهوری مصر اینک فرصت زمانی بسیار اندکی در پیش دارد. در حالیکه تحولات اوضاع بیخ روی به سود راه‌حل‌های دیپلماتیک برای رفع بحران نیست.

تلاش آمریکا برای فراهم آوردن وسایل گشایش ترعه سوئز متوقف مانده است. در حالیکه انورالسادات در نطق افتتاحیه مجمع خلق مصر تأکید کرد: «تا زمانیکه اسرائیل به پرستشنامه یاریتک پاسخ مثبت نداده است، انجام گفتگو در زمینه گشایش ترعه سوئز مقدور نیست.» یاریتک در زمستان ۱۳۴۹ از مصر برسیده بود، آیا حاضرست به اسرائیل قرارداد صلح ببندد و از اسرائیل برسیده بود که، آیا حاضرست سرزمین‌های اشغال شده اعراب در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را تخلیه کند؟ مصر پاسخ مثبت داد، اما اسرائیل سکوت کرد.

ناصران سیاسی عقیده دارند تأکید انورالسادات به لزوم ادای پاسخ مثبت از جانب اسرائیل دو دلیل دارد:

۱- اگر اسرائیل پاسخ مثبت دهد، اساسی‌ترین خواست مصر یعنی «تخلیه تمام سرزمین‌های اشغال شده اعراب» عملی می‌شود.

۲- بدین ترتیب مأموریت یاریتک بار دیگر آغاز می‌شود. به گمان مصر تنها راه برای جلوگیری از وقوع جنگ، اینست که با شروع مأموریت یاریتک تلاش دیپلماتیک و در نتیجه آتش‌بس کنونی ادامه یابد.

هیات ویژه سازمان وحدت افریقا هم که سفر دیگری به اسرائیل و مصر می‌کند، قصد دارد وسایل تجدید مأموریت یاریتک را فراهم آورد.

شروع بحث در مورد بحران خاورمیانه عربی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد هم‌سویه دیگری است برای تجدید مأموریت یاریتک.

اعراب دیگر امید به ثمر بخش بودن تلاش‌های واشینگتن ندارند و سخنان اخیر انورالسادات را می‌توان نشانه تیرگی مجدد روابط در حال بهبود مصر و آمریکا دانست.

رئیس جمهوری عربی مصر، پنجشنبه هفته گذشته گفت: «آمریکا در خاورمیانه عربی سه هدف دارد:

۱- بیرون راندن شوروی از این منطقه.  
۲- منزوی کردن مصر در میان ملل عرب.  
۳- بر اعتبار کردن تجربه سوسیالیستی مصر.

آمریکاییها می‌خواهند جان‌تین یاریتک

شوند و نقش اجتماع چهار دولت بزرگ را نیز از یاد بردارند.

آمریکا در حالی از جانب اعراب مورد حمله قرار می‌گیرد که روابطش با قزاق و او هم چندان رضایت‌بخش نیست.

گفتیم که مصر حصول هر توافق را با کول به پاسخ مثبت اسرائیل به پرستشنامه یاریتک کرده است. در حالیکه تقریباً ناممکن است که اسرائیل به سوال نامیافته ویژه اوقات پاسخ مثبت بدهد.

گلداسیر نخست‌وزیر اسرائیل در نطق اخیرش گفت: «سیاست دولت اسرائیل در قبال بحران کنونی بر دو پایه متکی است: ۱- انجام مذاکره مستقیم با اعراب.

۲- عدم بازگشت به مرزهای چهار ژوئن ۱۹۶۷.»

و اشاره کنیم که اعراب بیخ‌روی حاضر به انجام گفتگوهای دیپلماتیک با اسرائیل نیستند.

پانوجه پایین اختلاف‌نظرهای شدید تقریباً یقین است که در این یک ماه و چند روز باقی‌مانده سال ۱۹۷۱، نمی‌توان وسایل هیج‌نوع توافق را میان اعراب و اسرائیل فراهم آورد.

پیش‌بینی حوادثی که بخاطر وجود این بن‌بست روی خواهد داد، بسیار دشوار است ولی می‌توان از ترکیب اظهار نظر دست‌اندر کاران ماجرا بیک نتیجه‌گیری کلی رسید:

فرانس‌پرس: تمایل مصر به تجدید مأموریت یاریتک باین کشور امکان می‌دهد که در پایان سال ۱۹۷۱ در انتظار تجدید رسیدن تلاش دیپلمات سوئدی، از دست یازیدن به جنگ معذور باشد. شوروی، انگلستان، فرانسه و سازمان وحدت افریقا از این‌نظر مصر حمایت می‌کنند. نتیجه این سیاست، مسرتزی کردن اسرائیل و عبور بی‌خطر از مرحله حساس پایان سال ۱۹۷۱ است.

مطبوعات لبنان: پانوجه به نطق انورالسادات باید شوروی را بزرگترین حامی اعراب دانست و در انتظار تیرگی آفتوتی روابط آمریکا و اعراب بود. گذشته ازین باید در انتظار ضربه سخت اعراب بر اسرائیل در پایان سال ۱۹۷۱ بود.

مطبوعات اردن: مصر سمیمانه و با قاطعیت خواستار تخلیه همه سرزمین‌های اشغال شده اعراب و اجرای قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت است.

صالح‌سلاطین: نخست‌وزیر لبنان: اگر جنگی میان اعراب و اسرائیل درگیرد، دامنه آن به همه سرزمین‌های عربی کشیده خواهد شد. (این یک اشاره غیر مستقیم است به احتمال دخالت لبنان در جنگ، که

اینگال آتون، معاون نخست‌وزیر اسرائیل: اگر جنگی درگیرد، هیچ تغییریری در

موقعیت کنونی نمی‌دهد، چون اعراب و اسرائیل مجبور هستند در مواضع کنونی‌شان باقی بمانند.

ویلیام راجرز، وزیر خارجه آمریکا: ایالات متحده به حمایت از اسرائیل و اعطای کمک اقتصادی باین کشور ادامه می‌دهد.

مخالف رسمی اسرائیل: اینک هدف اساسی مصر پیروزی در نبرد دیپلماتیک است که اعراب در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به راه خواهند انداخت.

مطبوعات اسرائیل: مصر از تلاش آمریکا و فعالیت سازمان وحدت افریقا قطع امید کرده است و اینک تنها به سازمان ملل متحد و شورای امنیت متکی است.

بویژه که ورود چین به سازمان ملل، دست اعراب را قویتر کرده است.

.... با اینهمه ناظران سیاسی بعید میدانند که سازمان ملل متحد بتواند اقدامی سرریخت و مؤثرتر از قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت انجام دهد.

## تلاش برای آشتی

بحران روابط دولت اردن و سازمان های چریکی فلسطین بصورت يك عارضه مزمن مانع وحدت جهان عرب شده است.

سخت‌کویان جناح‌های مختلف نهضت مقاومت فلسطین در زمینه تابعی کنفرانس آشتی جده که گهگاه جلسات آن تشکیل می‌شود، اطلاعات ضدتوقیفی منتشر میکنند و این نشان دهنده وجود يك اختلاف عمیق در صف سازمان‌های مزبور است.

ارگان الفتع هفته گذشته خبر داده بود که کنفرانس آشتی بدون اخذ نتیجه پایان یافته است. اما در روزهای بعد در جلسات این کنفرانس، یا حضور نمایندگان مصر و عربستان که کنفرانس بهمت آنها تشکیل شده است، مسائل مربوط به بحران روابط دولت اردن و چریکها مورد رسیدگی قرار گرفت. چریکها دولت اردن را متهم میکنند که قصد دارد مفاد توافق‌نامه عمان را زیر پای نهد. توافق‌نامه عمان در آخرین هفته‌های حیات ناصر و در زمانی بمبادا رسید که دولت اردن به‌علل سیاسی و تاکتیکی مجبور بود بخلاف میل خود به چریکها امتیاز بدهد.

ملک‌حسین اینک که ارتش اردن کنترل سراسر این کشور را بدست دارد، از موضع قدرت سخن می‌گوید، بویژه که

روابط اردن و همسایگان عربش یعنی سوریه و عراق هم بهبود یافته است. این دو کشور به‌حمایت از چریکها مرزهای هوایی و زمینی خود را به‌روی اردن بسته بودند.

ملک‌حسین در بیامی که برای ملک فیصل پادشاه عربستان فرستاد، تأکید کرد که اردن از عملیات چریکها علیه اسرائیل حمایت میکند و می‌کوشد به‌قدرت سازمان های چریکی بیفزاید، بشرط آنکه سازمان های چریکی به‌حق حاکمیت اردن احترام بگذارند و درون خاک این کشور تمام قوانین جاری را محترم بشمارند.

اما در برابر چریکها خواستار آزادی عمل کامل در اردن هستند و این امتیازی است که بنظر نمی‌آید ملک‌حسین به‌اعطای آن رضایت دهد.

ارگان‌های خبری الفتع در برابر استقامت حکومت اردن، به‌یک حمله تبلیغاتی علیه حکومت اردن دست زدند. ارگان اصلی الفتع خریدار: «ملک فیصل تهدید کرده است که اگر حکومت اردن به‌توافق‌های عمان احترام نگذارد، دولت عربستان نیروهای خود را از اردن فرا می‌خواند و کمک خود را که به ۱۴ میلیون لیره استرلینگ بالغ می‌شود، قطع میکند.»

در پایان جنگ ۱۹۶۷ عربستان، کویت و لیبی تمهید کردند که بر روی هم ۳۷ میلیون لیره استرلینگ به‌حکومت اردن کمک کنند. بدنبال نبردهای تابستان ۱۳۴۹ میان اردن و چریکها، لیبی و کویت کمک خود را قطع کردند و اینک اردن فقط از کمک عربستان استفاده میکند.

مقامات وابسته به الفتع می‌گویند، حکومت اردن سیاست خود را در قبال بحران کنونی بر این سه‌اصل استوار کرده است: - لزوم کنترل عملیات چریکها در خاک اردن. - قراردادن مساله فلسطین در چهارچوب سیاست و منافع اردن. - عدم شناسایی سازمان آزادی فلسطین، بعنوان تنها نماینده ملت فلسطین. بویژه توافق‌نامه عمان که روز ۲۱ مهر ۱۳۴۹ بمبادای ملک‌حسین و یاسر عرفات رسید، سازمان آزادی فلسطین بعنوان تنها نماینده فلسطینی‌ها شناخته شده است و چریکها از آزادی عمل کامل نظامی در خاک اردن برخوردار شده‌اند. در برابر چریکها از حمل اسلحه در شهرها، انجام مانور نظامی در مناطق مسکونی و استقرار واحدهایشان در نزدیکی شهرها و روستاها منع شده‌اند. چریکها خواستار تمام امتیازهایی هستند که در توافق‌نامه عمان منظور شده است و دولت اردن حاضر نیست با تأیید این امتیازها، حق حاکمیت خود را به‌خطره افکند.

# تعمیرگاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

تعمیرگاه مرکزی:  
**شواب لورنس**  
خیابان آذربایجان ایستگاه  
سیانکو پلاک ۵۵۸  
تلفن: ۲۰ - ۹۶۳۰۱۱  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵  
**شواب لورنس**  
عباس آباد سی‌متری نظامی پلاک ۱۷۹  
تلفن: ۷۶۴۳۰۱  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
اهواز  
خیابان ۴۴ متری نیش کیو بیوت  
تلفن: ۴۱۹۶  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
گرمانشاه  
خیابان شاه بختی بل اجلا له  
تلفن: ۴۹۳۹  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه مجاز شماره ۲  
**شواب لورنس**  
خیابان سی‌متری نارمک بالاتر از میدان  
هفت حوض جنب بانک اصناف  
تلفن: ۷۹۵۵۶۵  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
آبادان  
خیابان شاهپور  
تلفن: ۴۱۴۳  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
اصفهان  
خیابان شیخ بهایی چهار راه سرتیپ  
تلفن: ۳۷۹۱۶  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
گرگان  
خیابان شالی کوبی مقابل سینما کابری  
تلفن: ۳۳۳۹  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه مجاز شماره ۵  
**شواب لورنس**  
خیابان آرناهر جنب بانک ملی  
پلاک ۳۴۴ - ۳۴۳  
تلفن: ۶۳۳۳۳۰  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
سندج  
خیابان ششم بهمن  
تلفن: ۴۰۷۳  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
شیراز  
خیابان قصرالدشت چهار راه سینما  
سعدی: تلفن: ۳۵۸۸  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
ساری  
خیابان فردوسی پلاک ۷۰  
تلفن: ۴۳۴۸  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه مجاز شماره ۷  
**شواب لورنس**  
خیابان شمران قدیم  
وو عباس آباد نیش چهار راه قصر  
تلفن: ۷۶۵۳۶  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
کرمان  
خیابان پهلوی «تهران»  
بالا تر از طهماسب تلفن: ۳۳۴۲  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
رشت  
خیابان سعدی  
تلفن: ۵۶۶۰  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
بندرعباس  
فروشگاه عابدینی خیابان رضاشاه کبک  
تلفن: ۳۳۱۶  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه مجاز شماره ۸  
**شواب لورنس**  
خیابان نادری کوچه گوهرنهاد پلاک ۱۵  
تلفن: ۳۱۱۹۹۱  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
مشهد  
خیابان احمدآباد « فرخ »  
مقابل خیابان قائم تلفن: ۱۹۶۳  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
رضایه  
خیابان فرح نرسیده به خیابان داربوش  
تلفن: ۸۳۲۷  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
دزفول  
خیابان سی‌متری جدید  
تلفن: ۳۵۶۳  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه مجاز شماره ۹  
**شواب لورنس**  
خیابان نهضت شماره ۴۸  
تلفن: ۷۵۶۵۰۴  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
زاهدان  
خیابان داورنیه ساختمان  
ظفریابی تلفن: ۳۹۴۹  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
همدان  
خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳  
تلفن: ۴۱۹۶  
**SCHAUB-LORENZ**

تعمیرگاه  
**شواب لورنس**  
تبریز  
خیابان پهلوی مقابل کالانتر کوچه  
تلفن: ۷۹۰۸  
**SCHAUB-LORENZ**

# انسان، جنایت و احتمال

«سید باباخان» ساکن قریه‌ی لاجورد، که مدتها می‌خواست زنی را طلاق بدهد و دوباره به دادگاه خانواده مراجعه کرده بود و پاسخ رد شنیده بود، از واقعه‌ی زلزله‌ی چند روز پیش خراسان استفاده می‌کند و در همان هنگام، زن خود را با تبر به قتل می‌رساند. سید باباخان پس از کشتن همسرش، جسد او را پای دیوار برپا مانده‌ی می‌کشد و دیوار را بر سر او خراب می‌کند. پزشکی که در این قریه به بیرون کشیدن اجساد از زیر خاک نظارت داشته، هنگامی که این زن را بیرون می‌کشند متوجه می‌شود که زن، نه بر اثر زلزله، بلکه به علت ضربه‌ی مفرق کشته شده است. بلافاصله قرار تعقیب سید باباخان صادر و مرد جنایتکار در بیرجند دستگیر می‌شود. سید باباخان هم‌اکنون جزندان شهربانی بیرجند است و قضیه تحت تعقیب.

این کتاب، بر بنیاد خبر بالا نوشته شده، و بررسی احتمالات و امکاناتی است که به این جنایت منجر می‌شود.



آنگاه وکیل متهم، به متقلا می‌افتد. مجموع دلائل، شواهد و نظرات خود را مرور می‌کند. می‌گوید که از لابلای آنها چیزی برای ارائه می‌دهد بیرون بکشد. می‌گوید که احتمالات دیگری، هرچند ضعیف و دور، به دست آورد. و در این راه، گاه به فضا تکیه می‌کند، گاه به تصور و گاه به متهم متوسل می‌شود.

«بگو، بگو، حرف بزن سید باباخان! آخر برای چه فرار کردی؟ زنت را کشته بودی؟ تو می‌خواهی من از یک آدمکش دیوانه دفاع کنم؟ نه؟ تو زنت را نکشته‌ی؟ پس این تبر لعنتی خونتین چیست؟ سید! تو حتی یک قدم پامن راه نیامدی. تو حتی کلمه‌ی تکلفی که به درد من بخورد، حالا حرف بزن، حرف بزن! این آخرین فرصت برای توست بنال پیرمرد بدبخت! تو هم کاری بکن... کار من که در افتادن پاین درگت‌ها نبود. من فقط سعی توانستم در اتاق‌های در بسته بنشینم و چیزهایی بنویسم که ارزش عملی و کاربندی آنها در حدود سفر بود؛ و تا لیر آنها هم در همین حدود، من که در تمام عمر، به راستی، از کسی دفاع نکرده بودم. دفاع از مردم، مردمی که متهمند و نه گناهکار، مردمی که محکوم می‌شوند بی آنکه جرمی مرتکب شده باشند، کاری نیست که از صیقل‌دهی اسیران اتاق‌های در بسته برآید. از نوشته‌های ما تا واقعیت زندگی فاصله‌ی بی‌ست که با سرعت صوت پایدش پیمود نه پیاده و لنگان، سید باباخان! تا تو فریاد نکشی که «بیگناه» گناهت مسجل است...»

وکیل، اینک، لرزشی در تمام تن خویش احساس می‌کند. حس تنهایی اندکی و شکست سرا و چیره می‌شود. زنگی چرک و خاکستری به چشمانش می‌ریزد. عرق‌هایش را از پیشانی پاک می‌کند و می‌گوید: آقای رئیس! من دیگر عرضی ندارم. و آنگاه، دادستان آغاز می‌کند. صدای او گرم، رسا و مؤثر است. ملین مرگ را دارد. او تجربه‌ی برپایسته‌ی بی‌ست، او تجربه‌ی هزاران محکوم کردن را با خود دارد. مردی است که قدر کلمات را خوب می‌داند، و هر کلمه‌ی او قدمی است که متهم بسوی چوبه‌ی دار برمی‌دارد.

«آقای رئیس! آقایان قضات! حضار محترم: برای آنها که در وجودشان، حتی ذره‌ی از انسانیت وجود دارد، مرگ سنگ انسان، همیشه تاسف‌آور است؛ اما مرگ آنکس که بی‌گناه می‌کشد می‌شود، و آنکس که به مجازات تبهکاری خویش می‌رسد، مقایسه‌ناپذیر است. عدالت، همیشه در پی آن بوده است که مدعی ستر در برابر سیه‌کاران باشد. و همین تمایز



ما، کسانی که زندگی خود را بر سر این مساله نهاده‌ییم که با تمام قدرت، تبهکاران را به پای مرگ بیانندازیم، مالک زندگی پر نشاطی نیستیم؛ زیرا که مرگ یک انسان، همیشه تاسف‌آور است، اما زمانی که ترس از دوام تبهکاری و خیانت وجود دارد، هیچ انسان خواب آرام نخواهد داشت. پس ما،

عدالته است که عدالت را ناگزیر به خشونت می‌کند. اگر بی‌گناهی کشته نشود، مرکز عدالت، گناهکاری را نخواهد کشت! چرا که گناه، به هر مفهوم چیزی نیست مگر تجاوز به زندگی و بنیادهای زندگی. و اگر قسمت نخستین این معادله از میان برود، سوی دیگر وجود نخواهد داشت.

## قسمت هشتم

نادر ابراهیمی  
۱۳۴۹

مرا به یاد «سید بابا»، فراش پیرمرد سهام می‌انداخت، به یاد فقیر خاموشی در محله‌ی کودکی، به یاد پسر بزرگ‌های عصا به دست، و به یاد پیرمردانی که کنار جوی آبی زمین می‌خوردند و نمی‌توانند برخیزند، و باید زیر بازوهایشان را بگیرند و بلندشان کنی و جوی و آب و گذرگاه‌های بند را نفرین کنی... نه... این سید باباخان من نیست. این مرد می‌تواند همین‌جا بامش توی سر من بکوبد و تقسم را ببرد... سید باباخان، مفرور وی پروا می‌آید، و روی صندلی خودش ولو می‌شود، و آنطور سرش را بالا می‌گیرد که انگار می‌خواهد عکاس‌ها از او عکس‌های چپو راست بگیرند.

من نمی‌توانم، نمی‌توانم، و نمی‌توانستم از این آدم دفاع کنم. من از یک چهره‌ی معصوم دفاع می‌کردم، از یک درمانده‌ی بی‌دلیل...

«به نام خدا...  
سید باباخان...»

باتوجه به مدارک موجود، و باتوجه به جمیع دلائل و شواهد...  
مجرم شناخته می‌شود...  
او همسرش را به هنگام زلزله کشته و از محل

جنایت گریخته است...  
دادگاه، سید باباخان را به اشد مجازات، یعنی

اعدام، محکوم می‌کند...  
این حکم، در صورتی که... تاسیست و چهار ساعت... قابل اجراست...

تمام شد! من به میل شما رفتار کردم، و همان کاری را کردم که شما می‌خواستید. این هم «حکم اعدام». مردی کشته می‌شود برای آنکه شما بنشینید و بگویید: «باز هم بی‌گناهی برادر می‌رود». من دیگر از این مرد دفاع نمی‌کنم. استیفاء نمی‌خواهم. کنار می‌کشم. من قدرت دفاع از این مرد را ندارم... سید باباخان آن مردی که من تصور می‌کردم نیست...

چرا جرئت می‌کنی بگویی: از چشمانش معلوم است که آدم خوبی نیست؛ از حرف‌زدنش پیداست که آدم بی‌پدر مادریست؛ از راه رفتنش معلوم است که لات بی‌سروپاییست؟  
چرا کالبد انسانی، جسم، می‌تواند دستاویزی برای قضاوت باشد؟  
و چرا، حتی نام می‌تواند در تو آن حسی را ایجاد کند که احتمال نادرست بودنش وجود دارد؟  
از چه می‌ترسی؟  
از اینکه مردی به دلیل چشمانی پارکهای سرخ، دست‌های آلوده‌ی داشته باشد؟  
آیا تو باور گذشته‌ها نیستی؟  
«به کوه‌قدان اعتماد مکن که رذالتی پنهان دارند، و به بلندقدان، چرا که احققتند، و به زنتانی با چشمان روشن، زیرا که بیم منحرف شدنشان وجود دارد، و به آنها که کم حرف می‌زنند، زیرا مودی و آب زیرکانه‌اند، و به آنها که پرمی‌گویند، چرا که راز داری نمی‌دانند...»  
ویران باید کرد.

چهار معیارها را - که فرو باید ریخت. چهار معیارها را، که فراموش باید کرد. چهار معیارها را، که دور باید ریخت. چهار معیارها را، که جواب باید گفت. و چه بسیار بهانه‌ها و قوانین را - که در گورن باید کرد...

حق پاشماست آقای وکیل! اما نه آنطور که شما تصور می‌کنید. مادر این دادگاه، وکیل تازه‌کار و احساساتی داشتیم که راه رسم دفاع، نمی‌دانست؛ به قدر کافی، اعتماد به نفس نداشت و برای نجات متهم دلسا از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. او بیشتر

دو مأمور، متهم را وارد دادگاه می‌کنند. آه... سید باباخان... این سید باباخان است؟ این است آن متهمی که من از او دفاع می‌کردم؟ خدای من! این است آن پیرمرد درمانده‌ی مفلوکی که می‌بایست گریان و تالان، فریاد بزنند: «همن بی‌گناهم. من هیچکس را نکشته‌ام؟»  
سید باباخان مردیست بالا بلند، سینه فراخ، گردن ستبر، با چشمان درشت سیاه، که سپیدی آنرا رنگهای سرخی پوشانده است. سیبل‌های پهن و سیه‌اش بسوی بالا تاب‌خورده است، و نگاهش لبریز است از کینه و خشمی تهی از بیم و ترس. نه پیر است نه درمانده نه لرزان. نمی‌تاند، نرس تکان می‌دهد نه آفسوس می‌خورد. حالت مردی را دارد که تیری را به سختی بر سر زنی بی‌پناه کوبیده، تیر را بر زمین انداخته و خیره به خیل تماشاگران خویش می‌نگرد. او را - در لحظه‌ی جنایت - می‌توان مجسم کرد. او را در لحظه‌ی هر جنایتی می‌توان مجسم کرد. نام او، چه خیال‌انگیز بود، و چه تصویر مظلومی را به ذهن می‌فرستاد. «باباخان، باباخان...» سید باباخان

علیرغم خویش، خواهان اعدام گناهکارانیم، و این، سخت‌ترین درسی است که عدالت به انسان می‌دهد و تلخ‌ترین هشدار که می‌تواند بدهد.

سید باباخان، جنایتکاریست که مفر و قلب خویش را به اندیشه‌ی جنایت سپرده است. او مردیست که در همه حال، و حتی بدترین احوال، می‌تواند طراح یک جنایت دیگر باشد. او به تجربه ثابت کرده است که دارای نیوچ جنایت است، زیرا در شرایطی که او دست خود را بخون همسرش آلوده کرده است، هیچکس، هیچکس جز او نمی‌توانست چنین کند.

من نیازی نمی‌بینم که بار دیگر دلائل خود را به پیشگاه هیات محترم داوران تقدیم دارم؛ زیرا که ایشان، باتوجه به مدارک و شواهد موجود، شکی در مجرمیت متهم برایشان نمانده است؛ آنچه من درخواست می‌کنم و به تکرار می‌خواهم، حداکثر مجازات - یعنی اعدام - است؛ زیرا سید باباخان، اگر از این معرکه جان به‌در برده، آنچنان جبری خواهد شد که از خون برادر نیز نخواهد گشت.

متهم، سید باباخان لاجوردی، که با آن لبخند پر از تسخر به‌ما می‌نگرد، گمان می‌برد که این، یک بازیست و نه فرمانروایی سرسختانه‌ی عدالت؛ و در اینجا، باید په‌او و کسانی مانند او هشدار داد که هیچ چیز بجز مرگ، مرگی نکبت‌بار و شرم‌آور در انتظارشان نیست.

آقایان قضات، من برای سید باباخان درخواست اعدام می‌کنم و انتظارم این است که سرسختی شما، قلب مرا بار دیگر به‌درد آورد؛ چرا که مرگ یک انسان، همیشه تاسف‌آور است...

دادگاه وارد شور می‌شود...

دو مأمور، متهم را وارد دادگاه می‌کنند. آه... سید باباخان... این سید باباخان است؟ این است آن متهمی که من از او دفاع می‌کردم؟ خدای من! این است آن پیرمرد درمانده‌ی مفلوکی که می‌بایست گریان و تالان، فریاد بزنند: «همن بی‌گناهم. من هیچکس را نکشته‌ام؟»

سید باباخان مردیست بالا بلند، سینه فراخ، گردن ستبر، با چشمان درشت سیاه، که سپیدی آنرا رنگهای سرخی پوشانده است. سیبل‌های پهن و سیه‌اش بسوی بالا تاب‌خورده است، و نگاهش لبریز است از کینه و خشمی تهی از بیم و ترس. نه پیر است نه درمانده نه لرزان. نمی‌تاند، نرس تکان می‌دهد نه آفسوس می‌خورد. حالت مردی را دارد که تیری را به سختی بر سر زنی بی‌پناه کوبیده، تیر را بر زمین انداخته و خیره به خیل تماشاگران خویش می‌نگرد. او را - در لحظه‌ی جنایت - می‌توان مجسم کرد. او را در لحظه‌ی هر جنایتی می‌توان مجسم کرد. نام او، چه خیال‌انگیز بود، و چه تصویر مظلومی را به ذهن می‌فرستاد. «باباخان، باباخان...» سید باباخان

در اندیشه‌ی موقعیت خود بود تا زندگی متهم. او بیش از حد گرفتار عاطفه بود، چنان که دیدیم برخورد او با متهم، یکباره، تمامی اندیشه‌های او را در نوردد.

در برابر این وکیل، دادستانی قرار داشت نیرومند و کارگشته، خیره و زیردست؛ مردی که سخنران خوبی بود و چم‌وخم کار را می‌دانست؛ مردی که در هیچ‌حال، قدرت استدلال خود را از دست نمی‌داد و با حضور ذهن، طرف راه، حتی در بهترین پایگاه مغلوب می‌کرد.

در چنین میدانسی، در حقیقت، متهم مطرح نبود، بلکه قدرت‌هایی که در دوسوی متهم قرار داشت مطرح بود. زور آزمایی یک دادستان خوب و یک وکیل بد. شما، حتی اگر سید باباخان موقعیتی به مراتب بهتر از این هم داشت، نمی‌توانستید از او دفاع کنید؛ زیرا موقعیت سید باباخان، تحت‌الشعاع موقعیت دادستان قرار می‌گرفت.

این احتمال همیشه وجود دارد که یک وکیل بد بتواند، زمانی که در برابر یک دادستان زیردست و چیره قرار می‌گیرد، بی‌گناهی را به پای دار بفرستد. محکوم شدن سید باباخان را، شما، دال بر گناهکاری او ندانید. ضعف دفاع را علت محکوم شدن سید باباخان بدانید...

فکر می‌کنید که چه باید کرد؟  
- مساله بسیار ساده است. فکر کردن نمی‌خواهد. ما جای شما را عوض می‌کنیم. از دادستان می‌خواهیم که دفاع از متهم را برعهده بگیرد، و از شما خواهش می‌کنیم که مقام دادستانی را در این محاکمه بپذیرید. آنوقت...

آنوقت؟ این کار در صورتی صحیح بود که ما همه‌ی حرف‌هایمان را نژده باشیم و تمام نیروی‌مان را به کار نبرده باشیم. حال، من همه چیز را می‌دانم. من منطقی دادستان را در اختیار دارم...  
- هیچ مانعی ندارد. او هم بسیار چیزها را می‌داند و قدرت شما را می‌شناسد. از این گذشته، اگر شما دلائل تازه‌ی برای محکوم کردن سید بابا نداشتید و دلائل دادستان را کافی بدانید، دلیل آن نیست که دادستان هم جزو رش و منطقی شما چیزی در اختیار نداشته باشد. ما باید این فرصت را به سید باباخان بدهیم، حتی اگر این بار هم محکوم شود. لاقول در آن صورت، کم‌وبیش مسلم خواهند شد که متهم به راستی مجرم است و محکومیت او ارتباطی با وکیل و دادستان - یعنی عوامل خارج از موضوع جنایت و مرگ - ندارد...

من قبول می‌کنم...  
- و سعی می‌کنید که به عنوان یک دادستان - که به گناهکار بودن متهم ایمان دارد - نهایت کوشش خود را برای محکوم کردن سید باباخان به کار ببرید. - البته.  
- آقای دادستان! آیا شما حاضرید در مقام وکیل متهم قرار بگیرید و دفاع از سید باباخان را بپذیرید؟  
- البته.  
- و سعی می‌کنید که...  
- من احتیاجی به توضیح و راهنمایی شما ندارم، و وظیفه‌ام را خوب می‌دانم. بگذارید کارم را بکنم!

اکنون ما وکیل متهم را در جایگاه دادستان می‌بینیم و دادستان را در جایگاه وکیل، و آنها را به نام‌های تازه‌شان می‌نامیم.  
جلسه رسمیت می‌یابد و تشریفات، انجام می‌شود.

حکم پاشماست آقای وکیل! اما نه آنطور که شما تصور می‌کنید. مادر این دادگاه، وکیل تازه‌کار و احساساتی داشتیم که راه رسم دفاع، نمی‌دانست؛ به قدر کافی، اعتماد به نفس نداشت و برای نجات متهم دلسا از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. او بیشتر

حکم پاشماست آقای وکیل! اما نه آنطور که شما تصور می‌کنید. مادر این دادگاه، وکیل تازه‌کار و احساساتی داشتیم که راه رسم دفاع، نمی‌دانست؛ به قدر کافی، اعتماد به نفس نداشت و برای نجات متهم دلسا از این شاخه به آن شاخه می‌پرید. او بیشتر

# آسانسور

از دینو بو تراتی  
ترجمه لیلی گلستان



وقتی در طبقه سی و یکم آسانسور شدم، چراغ‌های کوچک طبقه بیست و هفتم و طبقه بیست و چهارم روشن بود. و روشن بودن چراغ‌ها علامت این بود که در این طبقه‌ها آسانسور می‌ایستد تا کسانی را سوار کند.

درها بسته شد و آسانسور شروع کرد به پایین آمدن. بسیار سریع بود و در یک چشم‌پیمز از طبقه سی و یکم به طبقه بیست و هفتم رسید. در طبقه بیست و هفتم ایستاد در باز شد و من نگاه کردم، و چیزی را حس کردم، چیزی را درون خودم، چیزی مثل یک سرگیجه.

او وارد شد، همان کسی که ماه‌ها و ماه‌ها بود که در این محل می‌دیدمش و هر بار با دیدنش قلبم تندتر میزد. دختری بود تقریباً بیست و هفت ساله. بیشتر صبح‌ها او را می‌دیدم و همیشه هم یک سبد خرید دستش بود، خیلی خوش‌لباس نبود ولی شلخته هم نبود. موهای سیاهش را در پشت سرش می‌ریخت و یک رویان هم بسیک یونانی‌ها بدور سرش می‌بست. دوچیز در او مهم بود: اول صورت لاغر، جدی، با استخوان‌بندی محکم و گونه‌های برجسته و دهان کوچک بسته و تحقیرآمیز، که به صورتش حالت مبارز می‌داد، و دوم طرز راه‌رفتنش: مصمم، کلاسیک، مطمئن بخود، مثل اینکه مالک تمام دنیا باشد.

داخل آسانسور شد و این بار سببش را بدست نداشت ولی همان رویان همیشگی را به پیشانی بسته بود. ماتیک هم به لب‌هایش نبود ولی دهانش همچنان بسته و گوشت‌الود بود و حتی احتیاجی هم بنماتیک نداشت. نمیدانم قبل از آنکه نگاه بی تفاوتش را به دیواره آسانسور خیره کند سرا نگاه کرد یا نه.

در دنیا هیچ‌جایی مثل آسانسور، قیافه مردم ناشناس را برای یکدیگر احتمانه نشان نمی‌دهد. دختر هم‌حالتی احتمانه داشت ولی حالت احتمانه‌اش هم پر از تکبر و اطمینان بخود بود. آسانسور با ایستادن در طبقه بیست و چهارم باین فضای خودمانی و دو نفری ما که اتفاقی پیش آمده بود، پایان داد. دو در آسانسور باز شد و یک آقا داخل شد. حدود پنجاه و پنج سال داشت. نسبتاً پیر بود، نه چاق بود و نه لاغر، تقریباً طاس بود، باصورتی زیرک و با هوش.

دختر صاف و راست ایستاده بود، پنجه پای راستش تقریباً بطرف بدنتش پیچیده بود. درست مثل مانکن‌ها که برای گرفتن عکس ژست می‌گیرند. ستندل‌های ورثی سیاه یا پاشنه‌های خیلی بلند بپا کرده بود، یک کیف کوچک چرمی یا شیه چرمی سفید هم به‌دست داشت. و همانطور دیواره دیوار روبرو را با بی‌تفاوتی نگاه می‌کرد. از آن نوع زن‌هایی بود که حاضر نیستند بهیچ‌قیمتی حتی یک لیختند هم بروی شما بزنند و با این وضع آدمی به کم‌رویی من چه امیدی می‌توانست داشته باشد؟

بهرحال اگر او واقعاً خدمتکار خانه‌ای بود، برای من دختر متکبر پسر نخوتی بود.

چیز غریبی بود، بعد از طبقه بیست و چهارم بر خلاف همیشه که آسانسور خیلی با سرعت طبقه‌های دیگر میرسید، این بار آهسته شروع به پایین رفتن کرد، بیکی از اظهارهایی که بدیوار مقابلم نصب‌کرده بودند نگاه کردم: تا چهار نفر با سرعت تند و از چهار تا هشت نفر با سرعت آهسته. و به‌بهرحال سرعت آسانسور بستگی بمقدار اشخاصی داشت که در آن سوار شده بودند. باخود گفتم: «عجیب‌است ما فقط سه نفر هستیم و هیچکدام هم چاق نیستیم».

دختر را نگاه کردم و امید داشتم که لااقل نگاهم را جواب دهد ولی او حرکتی نکرد. آقائی که فکر می‌کردم باید پنجاه‌وپنج سال داشته باشد با لخنند گفتم: «من آدم چاقی نیستم ولی کم‌وزن هم نیستم، آیا می‌دانید چقدر وزن دارم؟»

چقدر؟ - او، زیاد نیست، خیلی زیاد نیست، ولی فراموش نکنید که این چندان را هم باید بحساب بیآورید. درهای آسانسور هرکدام یک پنجه کوچک داشت که از پشت آن‌ها میشدند درهای طبقه‌ها را با شماره آن‌ها دید.

ولی راستی چرا آسانسور اینقدر آهسته میرفت؟ مثل اینکه فلج‌شده بود. من خوشحال بودم، هرچه آسانسور یواژتر میرفت من بیشتر با دختر می‌ماندم. همچنان حلزون‌وار به‌پائین رفتن ادامه میدادیم. و هیچکدام حرفی نمی‌زدیم.

یک دقیقه گذشت، بعد دو دقیقه گذشت و طبقه‌ها یک‌بیک از پشت پنجه در آسانسور می‌گذشتند. از چندتایشان رننده‌ایم؟ فکر می‌کنم که خیلی وقت پیش باید طبقه هم‌کف رسیده باشیم. ولی آسانسور بجای ایستادن همچنان به‌پائین رفتن ادامه میداد و با آهستگی هرچه تامتر، ولی به‌رحال با هر جان‌کندنی بود، پائین میرفت. بالاخره دختر حرکتی کرد و ناگهانی باطرافش انداخت، نگاهش نگران بود و بعد ببرد ناشناس نگاه کرد و گفت: - چه اتفاقی افتاده؟

مرد آرام گفت: - مقصودتان این‌است که باید تا بحال به طبقه هم‌کف رسیده باشیم؟ البته، میدانید دخترخانم، گاهی اوقات

از این اتفاق‌ها می‌افتد به‌رحال به زمین رسیده‌ایم چون اگر متوجه شده باشید دیگر از پشت این پنجه‌ها درهای طبقه‌ها را نمی‌بینیم.

راست می‌گفت، از پشت پنجه‌ها فقط دیوار سفید کثیفی دیده میشد.

دختر گفت - شوخی می‌کنید؟ - نه، نه، میدانید؟ این اتفاق هر روز نمی‌افتد، ولی امروز، افتاد. - و بالاخره چطور میشود؟ و مرد با لحن مرموزی گفت - کسی چه میداند. به‌رحال فکر می‌کنم برای چندلحظه در این آسانسور زندانی هستیم و بهتر است خود را بیکدیگر معرفی کنیم.

و دست راستش را بطرف دختر برد و بعد با منم دست داد. - خودم را معرفی می‌کنم،

شیاسی. دختر گفت - پروسی. من گفتم - پروسی؟ و بعد جرات کردم و دستم را بطرفش دراز کردم. دختر گفت - استر پروسی.

قیافه‌اش وحشتزده بود. و آسانسور همچنان مرموز بداخل زمین پائین میرفت. وضعیت غیرقابل تحمل بود. درست مثل سه‌غریق بودیم که در جزیره‌ای غیرمسکون افتاده باشیم. و طبیعی بود که اگر دختر در آن حالت متوجه من میشد، از من خوشش می‌آمد: هنوز سی‌ساله نشده بودم، زیبا بودم و ممکن نبود این دختر وحشی آن مرد پیر را بمن ترجیح دهد.

استر استین شیاسی را کشید و گفت: آخر ما داریم کجا می‌رویم؟ هان؟ کجا می‌رویم؟

- آرام دخترم، آرام. خطری ما را تهدید نمی‌کند، مگر نمی‌بینید که چقدر آهسته پائین می‌رویم؟ راستی چرا دختر استین مرا نگرنت و از من سؤال نکرد؟ باینکارش مثل این بود که بمن سبلی کنده‌ای زده باشد.

گفتم - استرخانم، من باید یک موضوعی را بشما بگویم، آیا میدانید که تمام‌مدت بشما فکر می‌کنم؟ آیا میدانید که برایتان می‌میرم؟

و او با لحن سردی گفت: - اما... چطور... این اولین باری است که ما همدیگر را می‌بینیم.

گفتم - من تقریباً هر روز شما را می‌بینم، و اغلب هم صبح‌ها وقتی که سرکارتان می‌روید شما را می‌بینم.

استر گفت - آه! پس شما میدانید که من خدمتکارم؟

سمی کردم که اوضاع را بهتر کنم، گفتم: - خدمتکار؟ شما؟ نه، قسم می‌خورم که اصلاً چنین‌فکری هم بسرم نرزد.

- خب، پس فکر می‌کردید چه کسی هستم و چه‌کاره‌ام؟ نکنند فکر می‌کردید که شاهزاده هستم هان؟

شیاسی گفت: - اوه استرخانم، چرا عصبانی میشوید؟ الان که وقت دمواکردن نیست.

از این بیعد هرسه ما باید زیر یک پرچم زندگی کنیم! و مثل سه

دوست. خواستم از این حرفش تشکر کنم ولی حالت‌آرام و راحتش عصبانیم کرده بود.

پرسیدم - راستی آقای شیاسی، البته این فضولی را می‌بخشید، ولی شما که هستید؟

گفت - کسی چه میداند؟ بعضی اوقات خودم هم این سؤال را از خودم می‌کنم، بهتر است بگوئیم که من، یک تاجر، فیلسوف، دکتر، حسابدارم، مهندس، به‌رحال‌کار و شغل بااهمیتی دارم.

- و همچنین ممکن است جادوگر باشید، راستی شما شیطان نیستید؟ از خودم تعجب کرده بودم که در آن حالت و وضعیت ترسناک و ناراحت

کننده آنچنان بخود مطمئن بودم و راحت حرف می‌زدم. تقریباً خودم را یک قهرمان حس می‌کردم. شیاسی زد زیر خنده. آسانسور همانطور پائین میرفت، استم را نگاه کردم، بیشتر از یکساعت بود که در آسانسور بودیم.

استر شروع به‌گریه کرد. من آهسته و با محبت شانه‌هایش را گرفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

شیاسی گفت: - نه، نه، گریه نکن همه‌چیز درست میشود، گریه نکن.

و او در میان حرف‌ها گریه‌گفت: - ولی... اگر... همینطور پائین برویم؟ اگر همینطور... پاهای...

او را بغل کردم و بخود فشردم و برای اینکه زیاد همچنان زده نشود فقط بوسه کوچکی از پیشانی‌ش ربودم. شیاسی دست‌هایش را بلند کرد و گفت:

خدا حفظتان کند. در همین‌موقع آسانسور ایستاد.

یانگرائی بی‌حرکت ماندیم. چه اتفاقی افتاده؟ آیا به‌ته زمین رسیده‌ایم؟ آیا این توقف بمنزله خطاری بود قبل از سقوط آخر؟ نه، آسانسور با صدای ناله‌مانندی دوباره آرام حرکت کرد و این‌بار بالا رفت. ناگهان استر که هنوز در بغل من بود گفت:

دینو ترا بخدا راحتم بگذار. آسانسور بالا میرفت.

استر دوباره گفت: - او، نه، من یک‌دفعه بیخود مهربان شده بودم. مثل اینکه خطر از سرمان گذشته. به‌رحال اگر واقعاً قصد ازدواج داری بهتر است بعداً با پدر و مادرم حرف بزنی... چی نامزد، نه‌دیگه تند نرو... ولی راستی...

شوخی می‌کردی نه؟... امیدوارم حرف‌هایم را درک کنی و منظورم را بفهمی...

آسانسور همچنان بالا میرفت. - نه، ترا بخدا اصرار نکن، خواهش می‌کنم... آره... آره میدانم، تو عاشقی، عاشق... این‌قصه همیشگی را خوب‌یادند... ولی... خدایا... آقای دینو آیا تا بحال کسی به‌شما گفته که آدم پرویی هستید؟

با سرعت سرسام‌آوری بالا میرفتم.

- چی؟ فردا مرا ببینی؟ ولی چطور میشود ما فردا همدیگر را ببینیم؟ هان؟ من حتی شما را نمی‌شناسم... و اگر فکر می‌کنید که من وقت این‌کارها را دارم... راستی فکر کردید من چه‌کسی هستم؟ هان؟ نکند از اینکه خدمتکار هستم می‌خواهید سوءاستفاده کنید؟ هان؟

مچ دستش را گرفتم و گفتم: - استر، ترا بخدا این حرف‌ها را نزن، مهربان‌تر باش.

او عصبانی شد: - ولم کنید، ولم کنید... این چه‌جور طرز رفتار با یک زن است؟ مگر دیوانه‌شده‌اید؟ خجالت‌نمی‌کشید؟ خواهش می‌کنم دستم را ول کنید، آقای شیاسی... خواهش می‌کنم حساب این ولگرد را کف دستش بگذارید.

ولی باور کردنی نبود؛ شیاسی ناپدید شده بود!

آسانسور ایستاد. در دوباره با صدای ناله‌مانندی باز شد. ما طبقه هم‌کف رسیده بودیم. استر با یک حرکت، دستش را آزاد کرد و گفت:

بروگمشو، وگرنه چنان قشقرقی راه میندازم که تا آخر عمر یادت نرود. و با تحقیر نگاه کرد و از در بیرون رفت. و همانطور که محکم و با نخوت راه میرفت و صدای قدم‌هایش از هر فحشی برایم بدتر بود، دور شد.

پایان



# گفتگو با کافکا:

## از: گوستا ویانوخ انسان نه از پایین به بالا، بلکه از درون به بیرون رشد میکند



● مردم از آزادی و مسئولیت می ترسند، بنابراین ترجیح میدهد پشت میله‌های زندانی که گرد خودشان ساخته اند

### پنهان شوند

توس کوچک بینش نشان می‌داد که مادر کافکاست.

کافکا معرفی کردم و خواستم که در صورت امکان با او صحبت کنم.

گفت: توی رختخواب است، ازش می‌پرسم.

مرای پای پلکان گذاشت و رفت. بعد از چند دقیقه‌ی برگشت، چهره‌اش از نوعی شادی برق می‌زد که نیازی به توصیف نداشت.

از آمدن شما خوشوقت است، حتی خواست که چیزی برای خوردن فراهم کنم. اما لطفاً زیاد طولش ندهید، چون که خیلی خسته است، از خوابیدن عاجز است.

قول دادم که زود راهی شوم. آنگاه، بزرگ با میلان قهوه‌ی سیر، به اتاق بزرگ با میلان قهوه‌ی سیر، به اتاق کوچکی هدایت شد که کافکا در آن روی تختخوابی ساده، پوشیده بالحافی نازک و سفید، دراز کشیده بود.

لبند زده، دستش را از زیر لحاف درآورد و با من دست داد و، باحسب حالکی از خستگی، به‌صندلی پای تختخواب اشاره کرد: لطفاً بنشینید، شاید توانم مدت زیادی حرف بزنم. تمنا دارم مرا ببخشید.

بیشترید، چون غافلگیرتان کردم. اما چیز واقف می‌باشم که فکر کردم نشانان بدم.

کتاب انگلیسی را از جیب بیرون آوردم و روی کافکا جلدی گذاشتم و در یارمی آخرین دیدارم با پیکارا با او حرف زدم. وقتی گفتم کتاب گارلت تقلیدی است از «سبح»، لبند خسته‌ی زده و با حرکت آهسته و مخالفت آمیز سرگفت:

اما نه! او آن را از من نگرفته. مسئله‌ی است مربوط به زمان. هر دو ما از آن تقلید کردیم. جانوران از موجودات انسانی به‌ما نزدیک‌ترند. این همان جایی است که دیوارهای زندان ما قرار گرفته. ما یا جانوران خوشاولدی بیشتری پیدا می‌کنیم تا با آدمها.

مادر کافکا وارد شد: - می‌توانم چیزی برایتان بیاورم؟ - من بلند شدم، نه، متشکر. پیش از این مراجعتان نمی‌شوم.

این مرد جوانی ملاقات کردم. بانویی لاغر اندام و سیاه‌پوشیده در را به‌رویم باز کرد. چنان‌که زبانی خاکستری - آبی، شکل دهان و

بسته به پشت افتاده بود. گفتم: قصدم فقط آوردن کتاب بود. فرانتس کافکا چشماش را گشود و نظری به روی لحاف انداخت و گفت: می‌خوانش. شاید هفته‌ی آینده به دفترم برگردم.

او هفته‌ی بعد هم در دفترش نبود. ده روز یا دو هفته طول کشید تا فرصتی پیش آمد که قدم زنان تا منزل همراهش کنم. کتاب را به من داد و گفت:

هر آدمی پشت دیوارهایی زندگیش می‌کند که با خودش همه‌جا می‌بردشان. از این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند. این‌روست که مردم، این روزها، این همه علاقه‌مند به فرارند.

حرکتی نیرومندانه دوباره توی سبد ریخت. چندین‌بار کافکا را ضمن نقاشی غافلگیر کردم و هر باره آن (به‌قول خودش)، مخطوط بی‌معنی را مجاله می‌کرد و توی سبد کافکاهای باطله می‌انداخت یا در کشوی وسطی می‌زخمش پنهان می‌کرد. می‌شد

جدس زد که نقاشی‌هایش حاوی مضامینی درونی‌تر و شخصی‌تر از نوشته‌هایش هستند. این امر، طبعاً، انگیزه کنجکاوی‌اتزاینده‌ی در من شد که به خود فشار می‌آوردم از کافکا پنهانش نگاه‌دارم. چنان رفتار می‌کردم که

عجلانه نگرش را به آن نقاشی‌ها - که باوجود این، تظاهر من همیشه احساسی از اجبار و اضطراب دربر داشت. این موضوع از نظر کافکا دور نماند. به توشیح خاطر می‌پردازم، و از این‌رو، یکروز که ضمن نقاشی غافلگیرش کردم، دسته کافکاهای قلم خورده‌اش را به‌طرف من پیش راند و با

هریز از نگرستن به من، گفت: نگاهش به «مخطوط بی‌معنی» من بیندازید. ادامه به تحریک حس کنجکاوی اقعان تشدهی شما

دیوارهای آنها، کاری است عیب و سرود که به لایوشان مجبورتان می‌کند. لعلفاً از من دلگیر نشوید.

بله، و امروزه مردم از آن می‌فراتر می‌روند: نه‌تنها حرفش را می‌زنند، بلکه به آن عمل هم می‌کنند. اینم به سایه‌ی کله‌ها، از خیابانهای شهر به‌طرف کارشان

و آب‌خوشوران و به‌طرف تفریحشان پیش می‌روند. همه‌چیز به زندگیش بسته و اجباری اندازی می‌ماند. مردم از آزادی و مسئولیت می‌ترسند، بنابراین ترجیح می‌دهند پشت میله‌های زندانی که گرد خودشان ساخته اند پنهان شوند.

یک روز پارانی و دلگیر ماه اکتبر، در راه‌روهایی مؤسسه‌ی بیمه‌ی حوادث، چراغها روشن بود. دفتر کافکا به مغازه‌ی نیمه روشن می‌مانست. او کاملاً روی نیز کارش خورده‌بود. جلوش یک برگ کافکا خاکستری‌تنگ آذاری قرار داشت که سه‌تا خورده بود. مداد زردی در دست داشت که همین که به او نزدیک شدم، آن را روی کافکا گذاشت. او کافکا پوشیده از طرحهایی بود غریب و عجولانه.

شغول نقاشی بودید؟ کافکا لبخندی پوزشخوانانه تحویل داد: - نه! فقط مشت خطوط درهم برهم است.

ممکن است بینشان؟ همانطور که می‌دانید، من از نقاشی خیلی خوشم می‌آید، اما اینها نقاشی‌هایی نیست که به کسی نشان داده شود. مطلقاً خصوصی و شخصی است و، بنابراین، حروفی تصویری و ناخوانا پیش نیست.

تکه کافکا را گرفت و پافشار هر دو دستش به‌صورت تویی درآورد و پرت کرد توی سبد کافکاهای باطله در کنار من تحریرش:

اشکال من ابعاد خاص فضایی ندارند. اقی خاص خوردشان نیز ندارند. منظره‌ی شکلهایی که می‌کشم طرحی‌کم، بیرون کافکا قرار می‌گیرد، در انتهای دیگر بی‌شکل کشنده‌ی مداد - درخودم.

دست کرد توی سبد کافکاهای باطله و توپ کافکا را که همان لحظه دور انداخته بود برداشت. ورق مجاله شده را صاف کرد و سپس دیز ریز کرد و بعد با

دوایم نیز چنین آمده...

دست‌های را برله‌ی میز گذاشت و فشار داد و در سندنش لید. بدنش شل شد و خود به‌سقف خیره‌ماند:

تصور آن آزادی که به‌کفک وسایل بیرونی حاصل شده باشد، هیچ نیست جز یک سبو؛ بیابانی است که در آن چیزی جز دوگیاه وحشت و نویدی نمی‌رودید. و این چاره‌ناپذیر است؛ چون هر چیزی که ارزش واقعی و ماندگار داشته باشد همیشه هدیه‌ی است از درون. انسان نه‌از پایین به بالا، بلکه از درون به بیرون رشد می‌کند. این شرط اساسی تمام آزادی‌های زندگی است. این یک محیط باوجود این، تظاهر من همیشه احساسی از اجبار و اضطراب دربر داشت. این موضوع از نظر کافکا دور نماند. به توشیح خاطر می‌پردازم، و از این‌رو، یکروز که ضمن نقاشی غافلگیرش کردم، دسته کافکاهای قلم خورده‌اش را به‌طرف من پیش راند و با

هریز از نگرستن به من، گفت: نگاهش به «مخطوط بی‌معنی» من بیندازید. ادامه به تحریک حس کنجکاوی اقعان تشدهی شما

دیوارهای آنها، کاری است عیب و سرود که به لایوشان مجبورتان می‌کند. لعلفاً از من دلگیر نشوید.

بله، و امروزه مردم از آن می‌فراتر می‌روند: نه‌تنها حرفش را می‌زنند، بلکه به آن عمل هم می‌کنند. اینم به سایه‌ی کله‌ها، از خیابانهای شهر به‌طرف کارشان

و آب‌خوشوران و به‌طرف تفریحشان پیش می‌روند. همه‌چیز به زندگیش بسته و اجباری اندازی می‌ماند. مردم از آزادی و مسئولیت می‌ترسند، بنابراین ترجیح می‌دهند پشت میله‌های زندانی که گرد خودشان ساخته اند پنهان شوند.

یک روز پارانی و دلگیر ماه اکتبر، در راه‌روهایی مؤسسه‌ی بیمه‌ی حوادث، چراغها روشن بود. دفتر کافکا به مغازه‌ی نیمه روشن می‌مانست. او کاملاً روی نیز کارش خورده‌بود. جلوش یک برگ کافکا خاکستری‌تنگ آذاری قرار داشت که سه‌تا خورده بود. مداد زردی در دست داشت که همین که به او نزدیک شدم، آن را روی کافکا گذاشت. او کافکا پوشیده از طرحهایی بود غریب و عجولانه.

شغول نقاشی بودید؟ کافکا لبخندی پوزشخوانانه تحویل داد: - نه! فقط مشت خطوط درهم برهم است.

ممکن است بینشان؟ همانطور که می‌دانید، من از نقاشی خیلی خوشم می‌آید، اما اینها نقاشی‌هایی نیست که به کسی نشان داده شود. مطلقاً خصوصی و شخصی است و، بنابراین، حروفی تصویری و ناخوانا پیش نیست.

تکه کافکا را گرفت و پافشار هر دو دستش به‌صورت تویی درآورد و پرت کرد توی سبد کافکاهای باطله در کنار من تحریرش:

اشکال من ابعاد خاص فضایی ندارند. اقی خاص خوردشان نیز ندارند. منظره‌ی شکلهایی که می‌کشم طرحی‌کم، بیرون کافکا قرار می‌گیرد، در انتهای دیگر بی‌شکل کشنده‌ی مداد - درخودم.

دست کرد توی سبد کافکاهای باطله و توپ کافکا را که همان لحظه دور انداخته بود برداشت. ورق مجاله شده را صاف کرد و سپس دیز ریز کرد و بعد با

دوایم نیز چنین آمده...

نه مفاهیم آنها را از زندگی. در مقایسه با آنها، ما کاملاً برهنه‌ایم. (بابتش را در هم کشید). امروزه بهترین لباسها گرگ می‌پوشد از پوست میش. نقل شما چیست؟ مخالفت کردم: نه، متشکر، من سرمایه‌ی شما را دوست دارم.

کافکا فریاد زد: من هم. و بعد به بخاری که آب در ظرفی حلبی روی آن بخار می‌کرد اشاره کرد:

ما پوست خز، چه غاریش باشد چه مال خودمان، نمی‌خواهیم. ما دوست داریم به‌یابان راحت و یخزده‌ی خودمان بچسبیم. دوتایی خندیدیم: کافکا برای‌سروش گذاشتن برخگی من، و من برای پذیرفتن عذوق او به گونه‌ی کاری که بدون گفتگوی انجام گیرد.

من اغلب از دانش وسیع کافکا درباره‌ی تمام طرحهای گوناگون معماری شهر متحیر می‌شدم. نه‌تنها با کافکا و کلیساها، بلکه بایشتر کوسه‌های تاریک شهر قدیمی آشنا می‌شدم. کافکا تاریخ شهر را با یادها و خاطراتش در ذهنش نگاشته بود. کافکا تاریخ شهر را با یادها و خاطراتش در ذهنش نگاشته بود.

کافکا نفس عمیقی کشید، بعد گفت: بله، در حقیقت چنین است. پرتو درخشانی که بی‌افکن زندگی آگاهانه‌ی ماست، باید شکاف تناقضات را پر کند و از قطبی به قطب دیگر خیز بردارد. بدین وسیله ما می‌توانیم جهان را طوری ببینیم که انگار در پرتو آفرینش پدیدار شده است.

برای لحظه‌ی ساکت بودیم. آنگاه آرامی پرسیدیم: و آن مردان کوچولو - درباره‌ی آنها چه می‌گویید؟

آنها از تاریکی بیرون آمده‌اند تا در تاریکی ناپدید شوند. این را گفت و کشویی را بیرون کشید و کافکا را - که پوشیده از خطوط درهم برهم بود - توی آن پرت کرد و باسدایی کاملاً بی‌تفاوت، بی‌هیچ شور و هیجانی، گفت: نقاشی‌های من تکرار ابدی تأثیر یک جادوی باستانی است.

طوری که نفیهد، به‌او خیره شدم، و انگار خیلی هم احقانه این کار را کرده بودم، چون گوشه‌های دهان کافکا کشوده‌شد، آشکارا جلوی لبخند خود را گرفت و دهانش را پشت دستهای پرانده‌اش پنهان کرد. سرفه‌ی کرد و گفت: هر چیزی در دنیای انسانی تصویری است که زندگیش یافته است. اسکیموها وقتی بخواهند تکه چوبی را به آتش بکشند، چندتا خط مواج روی آن رسم می‌کنند. این خطوط، تصویرچالویی آتش است که، با ساییدن چوبسای آتزنه‌ی خود بهم، به آنها جان می‌دهند. این همان کاری است که من می‌کنم. من از طریق نقاشی‌هایم می‌خواهم باشیاب و اشکالی که مشاهده می‌کنم دمسازی و همجان کنم. اما اسکیموها من آتش نمی‌گیرند. شاید که عناصر درست و واقعی را به‌کار نمی‌گیرم. شاید که مداد من نیروی واقعی را ندارد. شاید هم این خودم هستم که فاقد توانایی‌هایم هستم و لایزیر...

گفتم: باید اینطور باشد (و کوشیدم، همان لحظه، لبخندی طعن آمیز بزنم). اما، جناب کافکا، شما اسکیمو کی بستید.

کاملاً درست است. من اسکیمو نیستم، اما، مثل اکثر مردم امروزه، در دنیایی به‌غایت سرد زندگی می‌کنم. اما ما، نه‌آن تپوش پوستی اسکیموها را داریم و

در طبقه اول مؤسسه‌ی بیمه‌ی حوادث کار-گران، با کافکا صحبت کردم. بعد از مبادله‌ی سلام و تعارف، سرا با جنگ شاعران «اکسپرسیونیست» پذیرفت و به لحنی غتاب کردی: او مردی شریف و درستکار است، با سرمایه‌ی از تجربه. اما احساسی نسبت به این نوع بجه‌بازیمای با چم و خم منطقی ندارد.

پس شما فکر می‌کنید کتاب من خرفی است؟ - چنین چیزی نگفتم. - معجزاتی از کلمات تو خالی؟

نه، برعکس. کتاب به‌نوعی ستاکی دلیل متعبر در هر بیختگی و تجزیه است. هر یک از مؤلفین آن فقط از خویش‌سخن می‌گویند، آنها چنان می‌نویسند که انگار زبان ارت پدیرشان است. اما زبان به‌زنده‌گان، تنها برای مدتی نامعلوم، به غاریه داده می‌شود. تمام آنچه به ما می‌رسد - و بدان مجازیم - به آثار برین آن است. زبان در واقع به مردگان و به آنها می‌تعلق دارد که هنوز متولد نشده‌اند. باید مراقب تملک دیگران بر آن بود. این همان چیزی است که بویسندگان این کتاب فراموش کرده‌اند. آنها ویرانگران زبان هستند. کار آنها تجاویز می‌گ است. اما انسان است. تجاویز به زبان، همیشه تجاویز به احساس و به اندیشیدن است. تاریک کردن جهان است. نفس‌است. سرد از دوران بیخ.

با وجود این، همیشه در گرمای اشتیاق سوزان به کار گرفته می‌شود. - تنها نوعی ورد است برای مواجهه از طریق تلقین به نفس. - من خشمگین شدم: - رسوا کننده است! این مردم تظاهر به چیزی می‌کنند که نیستند. چهره‌اش جلوه‌ی شکوهند از ترقی شکیبایی و بخشایش داشت:

بعدش؟ چه چیز غیر معمولی در آن است؟ چه بسا که بی‌عدالتی به نام‌عدالت عاشقانه دوست می‌داشت. با لذتی شادی‌انرا سفقات تمام کتابهای مربوط به پراک عبد دیرین را که برایش به دفتر می‌بردم نگاه می‌کرد. چشم و دستش، کلمه به کلمه، سفقات چنان تألیفاتی را نوازش می‌کرد، گرچه بدتبا پیش از آن که آنها را روی میزش بگذارم، خوانده بودشان. چشمانش با نگاه مشتاق یک کلکسیونر، می‌درخشید. باوجود این، او سریه‌فاسد کلکسیونر بود. گذشته برای او خرده ریزهای مرده کلکسیونها نبود، بلکه ابزاری بود برای انطاف دادن به دانش، و پلی میان گذشته و امروز.

همشاکردیم اولست لدره، چنگی از اشعار شاعران «اکسپرسیونیست» - به نام سپیده دم انسان» یا «سمنوی شعر امروز» به من داد. مردم، که همیشه به آنچه من می‌خواندم نظری می‌انداخت، گفت: اینها شعر نیستند، قیبه خورشت تشنه‌اند!

من اعتراض کردم: اصطلاح خوبی نبود. خیلی ساده، اینها شعرهای جدیدی هستند که زبانی تازه را تدارک می‌بینند. پدرم گفت: قبول! علفهای تازه هر بار مردم می‌زنند، و از او حرف می‌زنند، و اگر موافقت یا آورا دشوار یابند، ترجیح می‌دهند جز اندکی مخالفت هیچ نکوتند. این امر بقیه در صفحه ۷۰



# معرفی و نقد کتاب

از: شوهر آتشی

## در نوشتن زیستن - در نوشتن زنده داشتن، بانو نوشته ماندگار

شدن است

بفرمائید نویسنده شوید!

عنوان فوق، موضوع ضمنی و کلی نشریه‌ای است امریکائی به نام (نویسنده)، که تا حدود زیادی، شاید هم از تمام جهات، جنبه حرفه‌ای دارد. این نشریه، از طریق «کلاس نویسنده‌گی» خود، رسماً به تعلیم و تربیت نویسنده در سطوح مختلف هنر یا حرفه نویسنده‌گی، با معرفی کتاب‌های مخصوص، تعیین سرفصل و عنوان داستان، گرفتن نوعی امتحان خلاصه همکاری که از یک کلاس یا آموزشگاه خاص برمی‌آید، می‌پردازد. بگذریم که

نمونه کار و شیوه تعلیمات خاص آن هرچه بیشتر به پسند و ذوق امریکائی نزدیک است تا جامای دیگر دنیا. این کلاس یا آموزشگاه، حتی مثل مؤسسات و تشکیلاتی که ماشین نویس و حسابدار و منشی تربیت و به ادارات و مؤسسات دیگر معرفی می‌نمایند، شاگردان ممتاز خود را به روزنامه‌ها و مجلات دیگر برای کار نویسنده‌گی در هر زمینه، معرفی می‌کند. آیا این شیوه آموزش، با جوهر هنری واصل خلاقیت خود بخود در کار نوشتن چور در می‌آید؟ اگر بپذیریم که از لحاظ مهارت فنی، درست‌نویسی و فنی کردن فرهنگ لغات حافظه کمکی می‌کند، آیا در انحراف ذوق و آموزش نادرست و باز داشتن ذهن از تلاش و فطرت طبیعی، اثر منفی نخواهد داشت؟ چیزی که مسلم است، در قرن تکنولوژی، در قرن سرعت‌های سرسام‌آور، که فرصت درنگ و تأمل بر لبه‌ها و ثانیه‌های سرشار از ماجراهای درون، و فرصت وحشت و حیرت از قاعده و ارزیابی حوادث و پرتاگری که جان جوانی انسان را به خطر نابودی یا مسخ کامل تهدید می‌کند، از ما گرفته و از این بدتر خواهد گرفت، نوشتن، درست نوشتن و زنده ماندن در نوشتن ضرورت قاطع دارد. زنده ماندن در نوشتن، در ارتباط ماندن با دنیای قدیمتر «نوشته‌ها» معنای ماندگاری روح آدمی است که در حال فرسوده شدن است. قرن تکنولوژی، قرن «انسان یک بعدی»، انسان تخصصی، انسان دورمانده - و دور ماندن - از تمام جهات تلاش ذهنی و راه جوئی به جهان‌های مرموز جهان انسان وابسته به دستگاهی، به تکه‌های کوچک، - که فقط آن را بیلدشتار دهد، که فقط «باید» همان را بیلدشت و بس. انسان مأمور آسانسور و سفر کوتاه و مکرر، سفر ابدی خستگی، در چنین روزگاری، هرچه بیشتر نیاز به نوشتن به سرودن و به گشتن هست. هنر، در این روزگار و روزگار آینده نزدیک تنها پناهگاه روان آدمی است و خواهد بود، زیرا که زندگی او روز به روز از جلوه‌های انسانی، از دلایل انسان بودن و از زیبایی خالی خواهد شد.



نامندوبها - شاید هم هنوز - برای گروه کتابخوان و علاقمندان به زبان کهن فارسی «اوستا» معنای بوده است - وهست - میرا اوستا فراوان نیست؟ چرا درباره اوستا و قسمتهای مختلف آن کتاب‌های تفسیر و رویهمرفته اثری است تازه و دقیق که

فقر کتاب مناسب و روش نادرست مطالعه که مبتلا به جوانان و کودکان و پیران است، تشکیل مؤسسه پاهایتی ذیصلاح برای تنظیم برنامه‌های عملی و مؤثر ضرورت قطعی دارد. این روزها در مورد کتاب کودکان فعالیت‌ها تا حدود چشم‌گیری صورت می‌گیرد، اما در مورد کتاب جوانان هیچ ضابطه و برنامه‌ای در میان نیست. جوانان کتاب بزرگان یا کودکان را می‌خوانند، که هر دو مورد نتایج ناموسمندی پدنیال خواهد داشت. خواندن کتاب کودکان ذهن جوان را محدود و توان دریافت و ذوق پرواز فکر او را قانع و آسان پسند پار خواهد آورد، نتیجه همین خواهد شد که در بزرگی پدنیال‌کتاب نوجوانان خواهد گشت. البته کتابهایی، اسماء، به خاطر جوانان منتشر میشود، اما با یک تورق می‌توان تشخیص داد که آن کتابها از چه قشایی هستند: چنانچه، و سترن، کانگسترپازی، دروغ، کتابهای علمی نوجوانان، بی‌الاجبار ارزش بیشتری دارند. پاری، پرداختن به روش مورد بحث گذشته از یکار انداختن ذوق نویسنده‌گی، توانائی القاء اندیشه و مقصود، زمینه‌ای برای راهنمایی در انتخاب کتاب خوب نیز فراهم خواهد کرد. بازار «مکتب نویسنده‌گان» در بین خان‌های خانه‌دار امریکائی خیلی رواج دارد. یکی از نویسندگان نشریه - که «نویسنده محبوب خانواده‌های امریکائی هم هست» - مقاله‌ای نوشته و خان‌ها را تشویق کرده که ساعت بیکاری خود را به نوشتن بپردازند، هر نوع نوشتنی می‌خواهد باشد. چه بسا که استعدادهای خوب و درخشان از میان آنها شکفته شود.



## اشارات امیر کبیر

در روزگاران گذشته، شغل و حرفه، سازنده شخصیت و گسترش دهنده منش صاحب شغل و حرفه بود. اگر بازرگان بود سیر آفاق وانفس می‌گردید و با هر سفری با چینه بر - دیوار و دانش - برمی‌گشت و با روحی گشاده و آزاد، اگر دست‌افزار یا دهقان بود، پتک می‌کوفت، بازو نیرومند می‌کرد، و بسحرا می‌رفت و نفسی به راحت می‌کشید. نیروی او موجد کار بود و حاکم بر کار. اما امروز معنای شغل و حرفه مفهومی سنگین و اساسی‌تر دارد. نیروی طبیعی شخص مسلط بر کار و موجد آن نیست. این کار است که بر فرد حاکم است. «فوق‌ساختن» و لذت «ساخته» یا «کارگری» نیست. پای هیولای عظیم دوزخی سیاه، که «او» یکی از قربانیان، یکی از ساکنان یا پرستندگان آن است، به خواری زانو می‌زند تا فرمان آن دک‌های را فشار دهد یا هر می‌را بکشد. «صنعت‌طلب» قلم‌بردار می‌چنانکه سروصدا می‌کند و می‌چرخد و چشمش می‌زند و «مخلوقات» خود را بوجود می‌آورد. هر تصویر تازه «مسکته» تازه‌ایست در ملک بزرگ آن، یا در واقع بازپچه ایست قرحم انگیز که با ریسمانی نامرئی به حرکت درآورده میشود. حرفه بزرگ، با زایل کردن توانائی‌ها و خصلت‌های واقعی و ایستگانش، روز بروز اثر را کوچکتر و کوچکتر می‌کند، تا لفظه‌ایکه دیگر «چیزی» نباشند. به آنها، تنها معنای وجودی خود را القا می‌کند، به آنها تنها یک رویهمرفته اثری است تازه و دقیق که

بعد می‌بخشد. در جهت خود و وابسته به خود - هینجاست که انسان یک بعدی خلق می‌شود هر چه زندگی از رونق می‌افتد، گسار و گسسی هرگز رونق می‌گیرد. تشکیلات وسیع و عظیم کفن و دفن، مدرن خودگردان و زیرنمعت، بر زندگان سایه می‌اندازد. زندگان از هنر ساقط می‌شوند تا تاثیرات کفن و دفن مرده‌ای به کمال و احترام بر گزار گردد، و این خود زائیده خواستهای سطحی «فودولتان» و ناز به قدرت رسیدگانی است که فرهنگ و هنر بازاری، کم عمق و گریه خود را بر ذهن جامعه تحمیل می‌کند. فرهنگی که «محتوی»ها را عوض می‌کند، و انتهای مکتب‌طبیاع هنری را بسوی مضامینی افسون کننده، شیوانی و بی‌ادرسه منوجه می‌سازد. زبان غریزه از آن زمانهایی است که مردم یا خیلی دیر، یا بتدریج و دهان بدهان منوجه اهمیت آن می‌شوند. اگر که معیار ارجح یک فسه را عناصر آندیشگی بدانیم - که هست - «غریزه» یکی از بهترین چنان زمانهایی است که با بیانی موجز و استوار و ظرفیتی بی نهایت و مرزی نرم و انعطاف - پذیر در برگیرنده عینق و دقیق اجتماعی زمان خود است و زبان طنز و انتقادی تند و تیز خود را برای رسوائی و نشان دادن تمام کراهت قرارداده‌ها و روابط قشرهای مسلط و زیر دستان خسته و بیست زده اجتماع به کار گرفته و کانیاب شده است. نویسنده کتاب «اولین سنت جان» و تولد لندن (۱۹۰۳) درانی ماجرا زیسته و شاهد هوشیار تمام کشمکش‌هایی بوده که به استادی در این کتاب ترسیم شده‌اند. در این اثر نیز چون بیشتر داستانهای جدید، که تراوش اندیشه‌های «بی‌چینه» و «بی‌چینه» نویسندگان غیر ملتمز غرب است مسئله بیبودگی و بوجی ارزش‌های موجود اجتماعی که خود در آن می‌زند آتسفر داستان را تشکیل می‌دهد. طنزی که در این اثر است آن بی‌وزخند نیشداری است که در رویارویی با تمام‌مظاهر چنان اجتماعی بر چهره ظاهر میشود. یوز - خندی محکوم کننده و مدش.

## جدال مدعی

### آیا تورگنیف دزد ادبی است؟

حسن تصادف اینکه هم‌زمان با معرفی و تحلیل ساده‌ای از زمان «خاک بکر» تورگنیف، چشم به عنوان مقاله‌ای شایعه آمیز درباره سرفقت ادبی این نویسنده شہیر روس افتاد. قصد مدعی مفهوم کلی آنرا برای خوانندگان گرامی به اختصار برگردانم. مدعی مربوطه، نویسنده مقاله در مجله Encounter، ایوان گونچاروف است؛ نویسنده علیل‌الذهن معاصر تورگنیف، و بقولی خالق تپ عمده روسی، در رسالت بنام «بلووف»، که در سال ۱۸۵۹ منتشر شده است. سخن بر سر این ادعای غرب است؛ که اولاً آیا تورگنیف دزد ادبی است؟ ثانیاً، آیا بسیاری روانی گونچاروف محصول این کشمکش و ناراحتی حاصله از آن است؟

این دو پرش‌افسانه‌وار ریشه درمندی چاپ نشده (به ترجمه اندرویلد) دارند. دست نویس کتاب گونچاروف که مورخ معروف روس پرنس میرسکی به عنوان مدرک دیوانگی نویسنده مورد استناد قسراز می‌داد، در سال ۱۹۲۴، تنها در یک بایگانی در شهر پترو - گراد موجود بود. نیز، به اعتبار یادداشت‌های آقای فیلد، آن اثر را آدمی علیل‌الذهن نوشته بود. اما می‌افزاید که گرچه گونچاروف خود مستعد چنان حالی بود، و امکان چون همیشه سلامت او را تهدید می‌کرد، دلایل و مدارک قوی موجود است که: تورگنیف، احتمالاً از اوسرفت کرده و این عمل او موجب بروز شدت بیماریش شده باشد. میدانیم که تورگنیف از بهاریه گرفتن مضمون و اقتفا به نویسندگان بزرگ آهالی نداشت؛ قر‌المنل بین «یک ماه در ییلاق» تورگنیف و نمایشنامه بالزاک بنام زن پند Lin Marotte تشابه و همخوانی آشکاری است، به همان سیاق بین نفوس مرده گو گوئل و بعضی طرح‌ها و قصه‌های کوتاه تورگنیف، در عوض زرساند بنحو شایسته‌ای از نظر جهانی تورگنیف منتایب می‌کند و آنها را بزرگ می‌دارد، و از او به خاطر طرح یکی از نولهای خودش که ملهم از کارهای تورگنیف است سیاست‌گرایی می‌کند. گونچاروف تا آخر عمر خود و تورگنیف دست از اتهام و افترا برنداشت؛ یکی از چندین اتهامش همین بود که تورگنیف از زدی مضامین دوستان خیلی نزدیکش - چون فلور و هنری جیبر - نیز صرف نظر نمی‌کرد. گونچاروف مقاله مدعیانه و چگونگی آشنائی خود را با تورگنیف چنین آغاز می‌کند: «در سال ۱۸۴۷، به من گفتند که تورگنیف در شهر است. یک شب برای دیدن بلیسکی رفت، از هم آنجا بود. در آن موقع چیزی به اسم (یادداشت‌های سرزمین پدیر) چاپ کرده بود. در محفل بلیسکی، از او به خوبی یاد می‌کردند و آینده درختانی را رو در روی او می‌دیدند. وارد که شدم، پشت به در ایستادم بود؛ عینک او را بچشم، دانش تصویرهای روی دیوار را به دقت تماشا می‌کرد. بلیسکی ما را به هم معرفی کرد، تورگنیف چرختی زد و با من دست داد، و دو باره با دقت به تماشا می‌کرد و تا بیلوها مشغول شد. اندکی بعد دوباره برگشت و چیزهایی خوشایند درباره داستانم به من گفت و باز هم سرگرم نظاره تابلوها شد. دیدم که خود را می‌گیرد و به وضعی زنده می‌گذارد، و خیلی صمیمانه تمام خصلیات خود را جای ادبانه‌ای چون اوله‌گین یا جیورین و غیر عادی رفتار می‌کند و خود نمایانه، خود را جای ادبانه‌ای چون اوله‌گین یا جیورین می‌گذارد، و خیلی صمیمانه تمام خصلیات زده بود.» گونچاروف، توضیح می‌دهد که تمام چهره‌های معروف هنری و فکری روزگار را زیارت می‌کرده و طریقی از آنها به کسرتی زیارت خود می‌زده است، و راز این پیرم برداری را تنها به تورگنیف می‌گفته - البته به ادعای خود - و خلاصه اینکه تمام اسرار کار و شیوه نوشتاری خویش و جوهر هنری و روانی قصه خود را به تورگنیف می‌سپرد. پس به قول آقای فیلد امکان مستدبر برای تورگنیف زیاد بوده و چه بسا که این ادعای گونچاروف حقیقت داشته و نویسنده شہیر روس استقلال‌هنری خود را در ذهن خوانندگان دنیای آینده به خطر انداخته باشد.

این صفحات امیدارو، روشن‌کنم. تورگنیف گاهی به سن پترزبورگ می‌آمد، گاهی هم تمام زستان را فیش می‌زد. تا موقعی که مادرش - که جناب نویسنده او را باعث محدودیت خود می‌دانست - زنده بود زندگی مقتصدانه و مرتبی داشت، اما بعد از مرگ او زندگی دست و دل بازاری را شروع کرد و کوشید خانه خود را به جای خانه بلیسکی مرکز اجتماع شاعران و نویسندگان و محفل یاران کند. تورگنیف شخصی خوشایند و خوش‌خور بود، نه تنها از نظر ظاهر، ذوق و استعداد، و فرهنگ و معلومات، بلکه از جهت، عزیز داشتن دیگران و احترام به افکار و انتقادات آنها، نیز جذبه فراوانی شامل سبایل و مواریدی که نفعش در آن بود نمی‌شد. در سال ۱۸۴۸، و حتی زودتر، طرح داستان ابلووف در من شکل گرفت. خیلی نامرتب و از سر حوصله روی آن کار می‌کردم. گاه یک بخش، گاه یک جمله، حتی گاه فقط یک کلمه می‌نوشتم. اما داستان در ذهنم رشد خود را می‌گذراند. گاه نیز یک یا دو هفته یکسره می‌نوشتم و کار می‌کردم، سپس آن را کنار می‌گذاشتم. در سال ۱۸۵۰ فقط قسمت اول داستان بلندم را نوشته بودم. عادت داشتم که هر چه می‌نوشتم یا بنظر می‌رسید به هر کسی که برخورد می‌کردم می‌گفتم یا برایش می‌خواندم. مگر آن طرح کلی داستان ابلووف و قسمت‌های خصوصی و جزئیات را برای تورگنیف خواندم. دو هشتویس را در اختیارش گذاشتم. چونکه او از همه مشتاقانه‌تر و با دید انتقادی دقیق تری گوش می‌داد، می‌خواند و بحث و گفتگو می‌کرد. درسال ۱۸۴۹ سفری - از طریق ولگا، به سیبریسا - جایی که بزرگ شده بودم - کردم، و در آنجا گذشته از کار روی داستان تازه‌ام بنام «سقوط»، به پیرداخت و ادامه ابلووف نیز می‌رسیدم. درباره گفت، به سن پترزبورگ، در ایقامت که تمام یاران محفل سابق دوباره جمعشان جمع است: تورگنیف، باتکین، نکراسوف، باغاف و گریگوریوچ. فکر می‌کنم در همان زمان بود که لئوتوستوی نیز با نوشتن داستانهایش در مورد جنگ بر سر زبانها افتاده بود. الکسی تولستوی نیز با قصه معروفش «مرگ ایوان مخوف» شهرتی به هم زده بود.»







گریزی به باله های کلاسیک

باله زیبای خفته، ده‌هزار در تالارهای باله لندن بروی صحنه آمده اما باز هم اجراهای تازه آن هوا خواهان بسیار دارد. در ماه آینده یکبار دیگر «زیبای خفته» با رقصندگان چون «داگمار کسلر» و «پیترو شوفاس» اجرا میشود. دو نقش نخستین باله به عهده این دو رقصنده جوان است. «شوفاس» همچنین در باله «پتروشکا» اثر استراوینسکی در همین تالار در کنار اعضای دیگر این گروه ظاهر خواهد شد. در این تالار نیز «لیلیانا کوزی» بالزینای ساله اپرای «لا اسکالا» از میلان به‌عنوان رقصنده میهمان در چند برنامه باله این گروه شرکت خواهد کرد.

معماری قدیم و جدید

نمایشگاه عکس «عباس بلورچی» دانشجوی رشته سینمای دانشکده هنرهای دراماتیک، یکی از چند نمایشگاهی است که در روزهای جشن فرهنگ و هنر در تالار موزه برگزار شد. بلورچی در مورد نمایشگاهش میگوید: «عکسهای این نمایشگاه مقایسه‌ای است بین معماری قدیم و جدید ایران. معماری یکی از شکوهمندترین و آرزنده‌ترین آثار آثاری است که به یادگار مانده و من در این نمایشگاه سعی کرده‌ام با عکسهایی که به نمایش گذاشته‌ام بین دو معماری مقایسه‌ای کرده باشم. معماری ایران وسیع و غنی است و برای بهره‌برداری جای بسیار دارد. فی‌المثل میدان شهباز یکی از نمونه‌هایی است که از معماری قدیمی ایران الهام گرفته است.»

«فلامنکو» در سدالرزولر

«پاکوینا» از جمله نوازندگان مشهور فلامنکو، گیتار اسپانیایی است. چندی پیش وی به همراهی گروه «فلامنکو پورا» در تاتر باله «سالن بلک» الیزابت، در لندن، دل از تماشاچیان خواهد کرد.

نعره درد آور سیاه

در انستیتو هنرها در دانشگاه «رایس»، هوستون، تگزاس نمایشگاهی با عنوان «تاریخچه‌ی از آمریکا» در میان دیگر نمایشگاهها، چشمگیر است. نمایشگاه حاضر به‌مدد «لاری ریورز» و گروهی از هنرمندان سیاه آمریکایی بنا شده‌است و نشانگر گوشه‌ای از تجربه‌ی سیاهان در هنر آمریکاست. در میان آثار این گروه کارهای «فراستک - پاولینگ» منتقد هنری نیز به چشم می‌خورد. باید بگوئیم حامی نخستین این گروه در ترتیب این نمایشگاه «بنیاد متیل» در هوستون است. این بنیاد در واقع از جمله نخستین بنیادهای فرهنگی است که سیاهان هنرمند را در مسانل هنری یاری بسیار می‌نماید. این نمایشگاه از جمله حاصل تلاش این بنیاد فرهنگی است. نعره‌ی دردآور سیاه حاصل از سخنان «ملکولم دهم» و موسیقی آفریقا و به‌ویژه «بلورز» را میتوان در زیربوم خطا و نقش‌های آثار این نمایشگاه آشکارا دید.



این گروه اسپانیایی «ره‌آورد رقص» و آواز سرزمین پرشور خود را به‌کنج هر کشوری از اروپا راه داده‌اند و اینک یادست‌چینی پربارتر از همیشه از معانیهای تازه‌ی برای تماشاچیان و شتوندگان انگلیسی دارند.

ده‌سازنده‌ی تاتر امروز



به انتخاب اریک بنتلی

ترجمه بهنام ناطقی

Richard Wagner

فصل دوم: عقاید ریشارد واگنر

نوشته: آرتوسایمونز

۲

عقاید اصلی واگنر، با بیانی واضح و به تفصیل به‌همراه توضیح برداشتی که او از هنر و از کار هنری‌ای که سالها کوشش خستگی‌ناپذیرش را برای خلق آن، یا تقریباً برای سازمان‌دادن به آن، صرف کرد، بیشتر در دنیوشنوی اولیه‌ی او، دیده می‌شود: «کار هنری آینده» (۱۸۴۹) و «اپرا و درام» (۱۸۵۱). نوشته‌های دیگر او، تألیف، تصحیح، یا (خیلی بندرت) نقل‌گفته‌هایی است که در این دو کتاب، آمده است؛ و از آنجا که درک دقیق و کامل این دو کتاب برای فهم آثار واگنر، اساسی و لازم است من خواهم کوشید تا در اینجا، خلاصه‌ای کامل از عقاید اصلی‌ای که در این کتابها مورد بحث قرار می‌گیرد، بدست دهم.

نثر آثار واگنر و مشکلات مترجم اینجا و هر کجای دیگر، هر گاه حرفی از واگنر نقل می‌کنم، آنرا از ترجمه اصلی و کامل آتاباوتوسط William Ashton Ellis گرفته‌ام. ترجمه‌ی «واگنر» (مخصوصاً ترجمه‌ی این دو کتاب) کاری است با مشکلات فراوان و غیرعادی، آنگذرد که هرگز نمی‌توان کاملاً حق مطلب را در ترجمه‌ی آثار نثر او ادا کرد. نثر «واگنر»، مخصوصاً نثر نوشته‌های اولیه‌ی

واگنر: شکست اپرا، ناشی از کنار هم قرار دادن سه خودخواهی است

ریشارد واگنر

او را، تیرگی اپرهای متافیزیک آلمانی فرا گرفته است. او، چیزی را ناکفته نمی‌گذارد. گاه، چیزهایی می‌گوید که هرگز قبلاً گفته نشده است یا هرگز از این عمق و ریشه، گفته نشده است. اغلب، آنها را بصورت قابل‌لمسی بیان می‌کند، همیشه صادقانه، بالاتر از همه، منطقی است در بیان مطالب توجیهی به سادگی یا شیرینی کلام ندارد. واگنر بطور وحشتناکی جدی است Ellis، با همه‌ی دانش و آگاهی و مهارت و صبرش، نتوانسته است «واگنر» را در انگلیسی به آن صورتی که به آن «خواندنی» می‌گوئیم، درآورد؛ در وفاداری و امانت تحسین آمیزش نسبت به معنی و کلمات اصلی، مواقعی هست (مخصوصاً در مجلدات اولیه) که به‌سختی می‌توان گفت که آنچه او ترجمه کرده، دقیقاً انگلیسی باشد.

زندانگی، هنر و انگیزه در نظر واگنر و واگنر، در کتاب «کار هنری آینده»، هنر را به‌نماینده‌ی یک حرکت زنده‌ی «افاصله» توصیف می‌کند، هنریان‌بشارت، همانگونه خود بشر، بیان طبیعت است. «اولین حقیقی‌ترین منبع هنر، انگیزه‌ای است که از زندگانی در کار هنری ظاهر می‌شود، زیرا این انگیزه است که مثل نیاز، موجب درک و تصدیق اصل ناآگاهانه و غریزی زندگی می‌شود. هنر اشتیاق ذاتی انسان طبیعی، امیل و فاسد نشده است.»

و نه یک فرآورده‌ی مصنوعی و نه فقط فرآورده‌ی ذهنی (علوم به‌تنهایی فرآورده‌ی ذهن هستند) بلکه هنر، از انگیزه‌ی عمیق و ناآگاهانه ناشی می‌شود. همه بدعت‌های بزرگ، همه خلاقیت‌ها از این انگیزه‌ی ناآگاهانه، از این نیاز بوجود می‌آید؛ عقل آگاه، کاری‌جز شکافتن و بهره‌برداری از این انگیزه که مستقیماً از مردم سر می‌زند، ندارد. مردم، فقط، می‌توانند «یک خواست مشترک و جامع» را احساس کنند؛ اگر این خواست مشترک نباشد، تلون مزاج، ظهور می‌کند و تلون مزاج یعنی غیر طبیعی بودن. تجمل، مذهب‌رستی و همه‌ی دادوستدهای هنری قرن بیستم ما، از تلون مزاج یا از نوعی نیاز خیالی، ناشی می‌شود. «هنر، فقط از «زندگی»، از آن چیزی که نیاز به آن، از خود آن سرچشمه می‌گیرد و رشد می‌کند، می‌تواند موضوع و شکل، خود را بدست آورد؛ اما وقتی «زندگی» یا پیروی از مد، ساخته شود، هنر هرگز نمی‌تواند چیزی را از «زندگی» بگیرد و بازسازی کند.»

تقسیم‌بندی هنر از نظر واگنر واگنر، هنر را به‌دو بخش مهم و بزرگ تقسیم می‌کند: هنر به‌تصویری که مستقیماً از انسان سرچشمه گرفته است و هنر، آن‌گونه که بدست انسان، با الهام از طبیعت بوجود

آمده است. در بخش اول، رقص (یا حرکت بطور کلی)، آهنگ (Tone) و شعر را قرار می‌دهد، که در آنها، انسان، خود موضوع و در عین حال کارکنان ریشارد هنرمندانه‌اش با طبیعت است؛ و در دومین قسمت، معماری، پیکرسازی و نقاشی را قرار می‌دهد که در آنها، انسان، «اشتیاق خود را در توصیف هنرمندانه‌ی موضوع‌های طبیعت» نشان می‌دهد.

زمینه‌ی همه هنرهای انسانی حرکت جسمانی است. در حرکت جسمانی است که ریتم: «ذهن رقص و استخوانبندی آهنگ» بوجود می‌آید. آهنگ قلب بشر است که بوسیله آن، شعر و رقص به‌درک متقابل می‌رسند. در هنرهای انسانی خالص، از حرکت جسمانی، به‌شعر می‌رسیم. خواننده و یکبار، کار هنری غنایی را پیش روی داریم که فرم کمال یافته‌ی درام، از آن ناشی می‌شود. این، آنچنانکه واگنر تصور می‌کند، هنگامی روی می‌دهد که فرور و خودبینی هر سه هنر (آهنگ، رقص، و شعر) در مورد کفایت خودشان، خرد شود، و از فرور، در جهت عشقی نسبت به یکدیگر، چشم پوشی گردد. صحیح است، کوششهایی برای ترکیب این سه هنر بویژه بصورت برجسته‌ای، درآپرا صورت گرفته است؛ اما شکست و عدم موفقیت اپرا، از «کنار هم قرار دادن سه خود خواهی» ناشی می‌شود، بدون اینکه دادوستد متقابل در بین باشد.

محدودیت‌های «رقص»، آشکاراست؛ حرکت صرف، از بانویم و پاله فراتر نمی‌رود. پس، محدودیت‌های آهنگ، کدماپا هستند؛ هارمونی، دریای نامحدودی است. ریتم و ملودی، که در آنها رقص و شعر، جوهر حقیقی خود را بدست می‌آورند، ساحل‌های محدود کننده‌ی این دریای نامحدود پشمار می‌روند، دریای هارمونی، همواره در تلاطم است و همیشه در خود می‌گردد و زیر و رو می‌شود. در مسیحیت، نخستین مرزهای این دنیا کلمه است. «کلمه‌ی بی‌آهنگ، سیال ویرا کننده‌ی افتقادات مسیحی». وقتی محدودیت‌های این دریای باریک، از میان برداشته شد و دنیا دوباره رها شد ارزش‌های خودسرانه «ریاضیات احساس» سرچشمه گرفت و پیشروی را آغاز کرد؛ نظیر اینکه مثلاً آهنگ باید در خود بدون ارتباط با طبیعت پایان پذیرد و



بجای صدای قلب، موردی عقلانی باشد، زندگی بهر حال، هیچگاه خاموش نمی‌شود از اینرو لحن مردمی پدید آمد، با هنر ادق‌قلوبش؛ آواز فولکلوریک؛ اما آن را هم آهنگ‌سازان دزدیدند و به «آهنگ» تبدیل کردند. فقه قلب تپنده‌ی بلبل، بلکه فقط حنجره‌ی خوش آواز او قابل توجه شد. سپس، از آن منبع بی پایان، از حرکت جسمانی، که در ریتم رقص بیان شده بود، بوسیله‌ی «instru» (mental) رقص می‌دهد، که بر پایه‌های رقص هارمونیزه، ساخته شده است بوجود آمد. بشوون، موسیقی‌سازی را به گفتار نزدیک می‌کند. آنجا مدتی مکث می‌کند. سپس، در سمفونی نهم (کورال)، «موسیقی را از عنصر ویژه خود، جدا می‌کند و آنرا در قلمرو هنری جهانی، آزاد می‌سازد». فراتر از آنچه بشوون با موسیقی کرده است نمی‌توان رفت، زیرا کار هنری کمال یافته‌ی آینده، و همچنین، درام جهانی، دنبال کننده‌ی مسیری است که کلدیس را او برای ما ساخته است.

شماره‌ی آینده: دنباله‌ی عقاید ریشارد واگنر: محدودیت‌های شعر بخش دوم هنر و خلاصه‌ی کتاب «اپرا و درام»

بایانویا ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید. Yamaha logo and text.

جوراب جدید (دِرز) کاشفی هرگز نخ کش نمیشود. YAMAHA logo and text.



## در جهان تئاتر از: ایرج زهري

### آدم خوب سه جوان اثر برت برشت

یوزی پتروویچ لیوویف یکی از کارگردانان پیشواز شوروی است. از مدرسه تئاتر و اخوانسکف در سنکوف فارغ التحصیل شده است و همانجا هم معلم هنرپیشگی و کارگردانی است. در شوروی سنت است که وقتی هنرچوئی مدرسه تئاتر را تمام می کند برای گرفتن دیپلم باید در یک تئاتر حرفه ای روی صحنه بیاید، به زبانی دیگر هنر خودش را در معرض قضاوت خاص و عام بگذارد.

### ده روزی که دنیا را تکان داد

لیوویف با هنرآموزان خودش نمایشنامه دیگری را نیز بنام «ده روزی که...» اثر جان رید که بسال ۱۹۶۵ نوشته است، کارگردانی کرده است. جان رید وقایع سال انقلاب اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۱۷) را به قالب نمایشنامه آورده است. نمایشنامه ای که هنوز روی صحنه است و به قول برشت شناسان از اجراهای بسیار درست و خوشایند آن است. نقش اول این نمایشنامه را در آن زمان و این زمان «سینا سلاوینا» شاکرد سابق مدرسه اخوانسکف بازی می کند. «شن ته» و «دوئوس» های «سلاوینا» فرق چندانی با هم ندارند. درست است که «شن ته» نازنین و نیکوست و پس عمویش «دوئوس» حسابگر و نمک نشناس و بی همه چیز است. درست است که «شن ته» از ضعف و فقر حاکمیت می کند و «دوئوس» ضعفا و فقر را با تمیها



### «پرگوت» اثر هنریک ایبسن

هنریک ایبسن نویسنده نامدار تئاتر نروژ (۱۸۲۸ - ۱۹۰۶) در سه و نه سالگی نمایشنامه «پرگوت» را تمام کرد. «پرگوت» جوانی است دروغ پرداز که خودش هم دروغ هایش را باور می کند. آرام ندارد، همیشه بیشتر و بیشتر می خواهد، هیچوقت خودش نبوده است هیچوقت به عشق قضایا نرسیده و همیشه در سطح مانده است. در حقیقت پرگوت تصویری است از زمان ایبسن: از زندگی او و کشورش. پرگوت جوانی

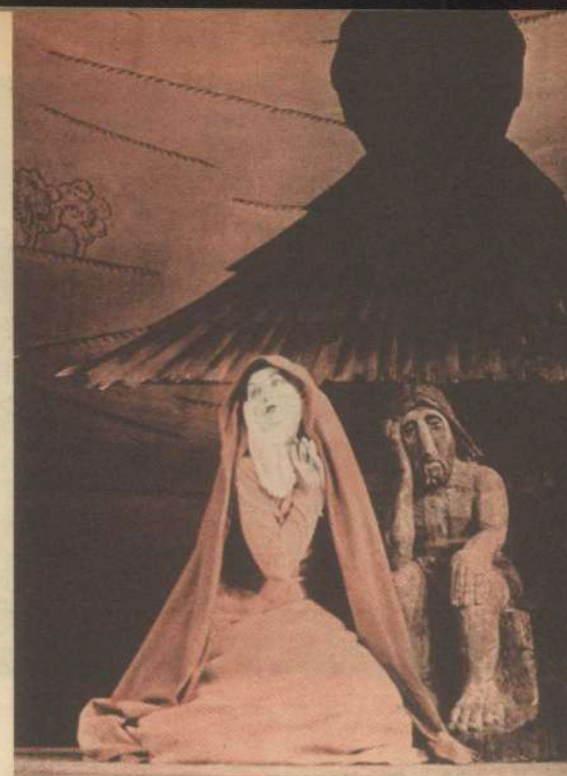
روستایی با وجود عشقی که به «سولویک» دارد او را ترک می کند و دنبال اختراع و شهربت در آفریقا سر می آورد. در آنجا کارش بالا می گیرد پولش از پارو بالا می رود و روزی دیگر به علت حماقت جمعی کشته و برهنه ادعای پیغمبری می کند.

عاقبت از همه جا درمانده و فلک زده به خانه اش برمی گردد. «سولویک» هنوز انتظار او را می کشد. و همین عشق و پاکی سولویک است که او را در مقابل آتش چشم حفظ می کند. ایبسن نمایشنامه «پرگوت» را به اسطوره های نروژی و سمبلها چون غول و مرگ آمیخته است.

### پابلو نرودا برنده جایزه نوبل امسال و نمایشنامه «شکوه و مرگ یو آخین» موریه تاس»

«نروا» شاعر بزرگ کشور شیلی را شعرش شهره دنیا کرده است و جایزه نوبل سال ۱۹۷۱ را نیز بخاطر آثار شاعرانه اش بدست آورده است. با این همه به عنوان نمایشنامه نویس نیز نامی از خود بیادگار گذاشته است.

سال پیش فانتزیس شهره کارگردان جوان فرانسوی نمایشنامه لورا بنام «شکوه و مرگ یو آخین موریه تاس» در تئاتر پیکولوی میلان روی صحنه آورد و همین نمایشنامه در آلمان نیز با موفقیت بازی شد. «نروا» در این نمایشنامه داستان شهادت «یو آخین موریه تاس» قهرمان شیلی را که بخاطر دفاع از آزادی و محبت در اواخر قرن نوزدهم در کالیفرنیا بدست پیشگامان نهضت کولوس کلان کشته شد، به گونه ای شاعرانه و اندوهناک آورده است.



### تعزیه لهستانی

کرده است تعزیه «دج مک» مخصوصاً از نظر ادبی کاری در خور توجه است. چرا که هم رابطه اش را با گذشته، یعنی با سنت حفظ کرده است و هم امروزی و نو است. «سود» کوفسکی، آهنگساز معاصر لهستان برای این نمایشنامه آهنگ ساخته است و مجسمه های سیخ از یک مجسمه ساز روستائین پشام استانیلا ژولک است.



### هاملت اثر شکسپیر

«هاملت» را ژوزف گرودا در کاخ بومرین کارگردانی کرد. اثاث قصر را بجای اسباب صحنه بکار گرفت. در واقع داستان هاملت را از دانمارک به لهستان و دوکشتین ایالت بومرین آورده است.

### «ژوزف گرودا» کارگردان نو آور لهستان



ژوزف گرودا کارگردان تئاتر دولتی شهر شچسین، از شهرهای مرزی لهستان و آلمان است. تئاتر او یک تئاتر تجربی است.

گرودا از بیروان مکتب نویسنده، نقاش و کارگردان بزرگ لهستان استانیلا ویسیانسکی (۱۹۰۷ - ۱۸۶۹) است. ویسیانسکی نماینده تئاتر آئینی واسطوره ای از طرفی و تئاتر سمبولیک از طرف دیگر در کشور خود بود. ژوزف گرودا نه تنها نمایشنامه «مروسی» اثر ویسیانسکی بلکه دو نمایشنامه «هاملت اثر شکسپیر» و «لوسیپ» اثر بیزرگنی را که هر دو از ترجمه های ویسیانسکی است کارگردانی کرده است. بیشتر از این، گرودا ایده ها و طرح های ویسیانسکی را نیز برای اجرای دو اثر اخیر را نیز بکار گرفته است. «مروسی» در لهستان یک رویداد تئاتری بود. نمایشنامه را در چهار «نقطه» بازی کرد. روی صحنه برای داستان اصلی نمایشنامه - پیش صحنه برای نمایش سمبلها و علامت ها و سنت های ملی چلبوی تماشاگران محل بحث و گفتگو درباره سیاست کشور و بالاخره میان تماشاگران، (ویسیانسکی «مروسی» را سال ۱۹۰۱ پیاد عروسی دوستش نوشته است ولی اشاره ای است بر سر نوشت لهستان).

### لوسیپ اثر کرنی

«لوسیپ» را در کلیسای «دوگوسلاره» کارگردانی کرد. نخستین اجرای «لوسیپ» در سال ۱۶۶۲ میلادی و در حضور شاه لهستان یوهان کازیمیرز اجرا شد. این نمایشنامه در آن سال با یک «برولوک» و دو میان پرده اثر «دان، مژتون» اجرا شد. گرودا سعی کرد اجرای قرن هفدهم این اثر را دوباره زنده کند.

### «تابستان» اثر «رمن واین گرتن» در خانه نمایش

از هفته پیش نمایشنامه «تابستان» اثر نویسنده فرانسوی رمن واین گرتن به ترجمه و کارگردانی رضا کرمرضائی در خانه نمایش (اداره تئاتر) روی صحنه رفته است. رمن واین گرتن که اینک ۴۵ سال دارد، نخستین نمایشنامه اش «اکاره» را در ۲۲ سالگی نوشت. این نمایشنامه که در عرض دوهفته

نویسنده بود فقط سه روز روی صحنه ماند. «اکاره» تجربه ای بود در روال نمایشنامه بدون متن. تنها کسی که از این اثر تمجید کرد ژاک ادیرتی نمایشنامه نویس معروف بود. شکست این نمایشنامه و این گرتن را داد و داشت که تولاک خودش فرو برد. هجده سال تمام برای امرار معاش به کارهای مختلف مثل کارهای چاپ و معلمی پرداخت تا اینکه مجزئه «تابستان» اتفاق افتاد.

بعد از نمایشنامه «تابستان» نمایشنامه «دایه های اوبری» شد. بعد دیوان شمری به چاپ رسانید. اوژن یونسکو در باره اش نوشت: «رمن واین گرتن شاعر عشق است.»

«واین گرتن» پس از نمایشنامه «تابستان» آثار دیگری نیز برای تئاتر نوشته است که از آن جمله است «آلیس در باغ های لوکزامبورگ» این نمایشنامه سال گذشته در پاریس اجرا شد. واین گرتن درباره نمایشنامه «آلیس...» خود می گوید: «ممنوع چشمه نمایشنامه آلیس من داستان آلیس در سرزمین عجایب است.» (آلیس در سرزمین عجایب کتابی است از لوئیس کارول که تنظیم نمایش آن بوسیله گروه نمایشاتن بر اجکت شهر یور ماه اسمازل از برنامه های جشن هنر بود) در واقع «آدم تخم مرغی» او در نمایشنامه «آلیس» در باغچه های لوکزامبورگ و «گریمه های او» در نمایشنامه «تابستان» که اینک در تهرانبازی می شود، از «دخوتن رؤیا» بوجود آمده است. تماشاگر «واین گرتن» برای اینکه بتواند در این رؤیا شرکت کند باید استعداد پذیرش داشته باشد. آنهایی که در رؤیای قلیشان احساس بچگی را حفظ نکرده اند، ممکنست در مقابل موسیقی علامت ها و سمفونی کلماتی که نقش های واین گرتن بیان می کنند، بی تفاوت بمانند. بی تفاوت و کرا نقد نویسان فرانسوی واین گرتن را با «ژان ژیرود» درام نویس بزرگان فرانسوی مقایسه می کنند. و تنها فرق اساسی آن دو را در این می بینند که واین گرتن در شکفتی و زیبایی زبان داستانها که بازگویی کند با پیش کسوت خود «ژیرود» شریک است ولی منطبق ژیرودو را کنار گذاشته است. واین گرتن از فرهنگستان فرانسه دلخون است و می گوید: «چقدر خوشبختند انگلیسی ها و آلمانی ها که می توانند لغت بیافرینند بدون اینکه اجازه بدهند چیزی به اسم فرهنگستان روستان بزنند.»

کارگردانی نمایشنامه «تابستان» اثر شاعرانه و زیبای رمن واین گرتن بوسیله رضا کرمرضائی فرصت خوبی است برای آشنایی با یکی از چهره های درخشان تئاتر فرانسه. در شماره آینده به بررسی نمایشنامه و اجرای آن خواهیم پرداخت.



# الیس در آینه

زمانی که نامی از دان الیس بیاید، بدون شک در پیچه‌ی را بسوی هیاهو و جنجال گشوده‌اید، چرا که دان الیس از ابتدای کار فریاد تعجب و در پارچه‌ی اوقات خشم متعین و موسیقیدانیهایی را که بگونه‌ی بی‌وسی و کار داشته‌اند بلند کرده است. او را پیاد آورید که با نوشته‌ی بی‌فراهم آمده از موسیقیدانان نوگرای عصر ما چون جان کیج (J. Cage)، کارل هاینر اشتوکهاوزن (Karlheinz Stockhausen) یا به عرصه می‌نهد. آسیم به عرصه‌ی سبیا بلکه میدان رقابت‌ها و تنگ نظری‌های پیورده. او از آغاز ناسازگاری می‌کند؛ ابداع‌سازی انتخابی خودش، نوعی از «ترومپت» موسوم به ترومپت‌بی‌پرده، پاره‌ی موسیقی او را به سبای بازیچه‌ی رنک - رنک شناخته‌اند.

جایی برای خود می‌یابد. در همین مرحله است که جنجال برخلاف نمودار منفی خود آرام می‌گیرد. می‌شود الیس را به استنزه گرفت، خوارش ساخت و درکش نکرد، ولی نمیتوان سرسری گرفت. او به مرحله‌ی از آفرینش در موسیقی رسیده است که هر آن می‌توان آثار نفوذش را در شیوه‌های موسیقی نو دریافت. در این نشان خودش را گذاشته است. در این مرحله از سازندگی ذهنی، الیس خود را با جریانهای موسیقی و هنر در سال ۱۹۷۰ هماهنگ ساخته و میسازد. او در سالهای ۱۹۶۰ همه چیز را تجربه کرد و زمانی که دست بکار اجرای آثارش شد، در همه سو متفکر گشت و گرایش وی در همه‌جست بود. در اوایل ۱۹۶۰ زمانی که در گروه شش نفری جاز هندوستانی (با آنچه موسوم است به Hindustani Jazz Sextet Hari Har Rao) عضویت داشت، جسی از موسیقی جاز روزین را در پیش گرفته و بسیاری از چیزها را از اظطال هندی و روشنفکر برجسته‌ی زمان، امیل ریچرز (Emil Richards) آموخت و به آسندرز ریچرز بود که گروه هندوستانی شش نفری را مبدل به اولین ارکستر بزرگ خود ساخت و با اجرای مجموعه‌ی از آثار بیانیست معروف جکی بایارد (Jacki Byard) در سالن «Loebl 74» در هالیوود شهرت یافت.

از این دوره به بعد زمانی فرا می‌رسد که الیس دست اندر کار تجربه‌ی کاملاً جدا از آنچه تا پیش از این کرده بود میشود. در این زمان وی - و ارکسترش - دوره‌ی لاتیسی هنر خود را می‌پیماید و شبیهی دوشسته در کلوری موسوم به «Havana Clubs» اولین سلسله‌ی آثار منظم و ثابت خود را اجرا می‌کنند. الیس از این رو برای هر مرحله خاص از آفرینش «لاتین» نام می‌نهد که در این زمان همواره طبل «کونگا» (Congo) را به عنوان هسته‌ی مرکزی قسمت «ریتو» ارکسترش بکار می‌گیرد و نوازندگی این ساز ضربی همیشه بر عهده طبل معروف چائو-والدس (Chino Valdes) می‌باشد. معروفیت وی در «Havana Clubs» بوجود آورنده‌ی سنی تازه گشت: گراییدن الیس به اندازه‌ی های زمانی غیر معمول و نو. این بدان معنی نیست که الیس تابش از این هیجانگام نگرشی به ریتمهای غیر معمول نداشته است، بلکه در این دوره تا آیدوی «برتکیه‌ها» (accent) قرار می‌گیرد. هیبای فراتر رهن آگاهی الیس، ارتباط وی با شوندا کاتش - که اکنون روز به روزی می‌ریند - نیز در جهت گفتمانی که قبل از اجرای هر برنامه درباردی شیوه‌ی کار خویش ابراز می‌کرد دلخوش نکرد، چرا که توضیح وی نمیتوانست دقیقاً روشنگر تقسیم‌بندیهای زمانی (که از جهت نازگی کاربردشان درک آنها بسیار مشکل می‌نمود) نظیر نوزده چهارم و یا یازده هشتم باشد. اما این خود، آرزوی پیروزندان بود: شوندا کاتش - که عموماً روشنفکران ساحل غربی آمریکا بودند - حیرت زده دوستش میدانستند و پاییزی دهنی نوازندگان الیس بیروز کرد.

همزمان با رهن ارکستر الیس به توتزویلی (Bonesville) در محله‌ی غربی هالیوود، او به پیشروترین مرحله‌ی فعالیت خود وارد شده بود. با افزون فضای الکتریکی، نوار انعکاس صدا و بالاخره «ترومپت» ربع پرده‌ی الکتریکی، او نوایست فضاهای تازه و اسوات نو و انگارهای جدیدی را در موسیقی جاز تیز دربرگیرنده مفهومی بسیار وسیع پدید آورد. دست یافتن به این ابعاد تازه نیز بستلزم گذشت زمان بود. آنگاه که «راک اند رول» وارد موسیقی جاز شد، یکبار دیگر دان الیس در صف مقدم قرار داشت و این بار نیز از تأثیر گیرندگان بود، بلکه از زمره کسانی بود که همواره تأثیرگذار هستند. این چیزی بیشتر از یک حرکت بود، چیزی بود که سرآغازش به اندیشه‌های پیشین وی در موسیقی باز می‌گشت. می‌گوید: «پایه‌های اولیه‌ی موسیقی راک را نمی‌توانستم تحمل کنم. در واقع من از راک تا پیش از پیش‌ها متنفر بودم. آنها برآستی تمام صحنه را زیر و زبر کردند.» دان ایمان دارد که ارکستر وی اولین گروهی بود که «راک - اند رول» واقعی را اجرا می‌کرد. اشاره می‌کند که: «معنی از کسانی که در ارکستر من نوازندگی میکردند، مثل تام اسکارت (Tom Scott) و استیو هاتون (Steve Bohannon) فقهی از اجرای راک لذتی وافر می‌بردند. آنها با این موسیقی بزرگداشتند، اما موسیقی ایشان بنحوی شکفت انگیز، گسترده‌تر و خلاص‌تر بود.»

الیس از تحولات اخیر دنیای موسیقی «راک» بشدت لالان است و معتقد است که موسیقی «راک» در دو سوی متفاوت جریان می‌یابد و بیشتر اوقات نیز سبزی قهرایی دارد. متجد است که پیشها چگونه آلبوم مثل «Abby Road» را ساخته‌اند؛ و از سوی دیگر اعتقادش را به گروه «Blood, Sweat and Tears» نیز از دست میدهد. می‌گوید «امروز دیگر نمیتوان به اینستاگاهی زادیونی گوش کرد!» چه عاملی این دگرگونی شکرش را نه فقط برای «راک» بلکه برای تمامی جریان هنریش پیش آورده الیس موقعیت کنونی هنرها را «دوره‌ی آشغال بازی» نام می‌نهد که این نیز دربرگیرنده مفهومی بسیار وسیع



# معرفی دان الیس Don Ellis آهنگساز، رهبر و نوازنده‌ی بزرگ موسیقی جاز

است: تأثر، موسیقی، بیکرمساز، سینما. الیس ایمان دارد که: «ما در زمان حاضر در دل آشوب هستیم. ایکاش همه چیز رو به رومانتریم پیش می‌رفت! افسار الیس به رومانیک بودنش - که هیچ پرده‌پوشی هم نمی‌کند - ممکن است برخی از خواستارانش را حیرت زده و برخی را سر خورده کند، اما هیچ نظر خودبسنده‌ای در این اشراق نیست. الیس می‌گوید: «من هیچگاه در آثارم حاشیه‌روی نداشتام. خواستام تا همه چیز زیر و زبر شود، دوست دارم که موسیقی من سیلان داشته باشد. این مقبوم که رومانتریم فراتر از زندگی روزانه قرار می‌گیرد، پس اندیشه‌های من دربارهی موسیقی اثری شکرش داشته است. بسیاری از مقدان رومانتریم را خیر می‌شمرند و چنین می‌پندارند که زمان بدیش رومانتریم سر رسیده، اما آگاهی داشتن به اینکه پدیده‌ی در حرکت است و رشد می‌کند، شگوهند، بله شگوهند است. و این آرزوی دلخواه است. همانند تفاوتیایی که در موسیقی بین دوشیوه‌ی موسیقی آنتون وبرن (A. Webern) و سرگئی راخمانینوف (S. Rachmaninoff) وجود دارد. سرمد چنین فکرمی‌کنند که در رمانتریم تنها احساس عمل می‌کند و عقل در آن راه ندارد اما بسیار در اشتباهند. موسیقی راستین نمیتواند در بیشتر از یک سطح عمل کند. پس بنمایه یک رومانتریم؛ عاطفه‌ی منرشار به رئالیسم داشته‌ام.»

اما در مورد خرده گیریهای نادروایی که بیشتر اوقات در مورد الیس شنیده می‌شود، او می‌گوید: «چیزی که در من ایجاد جوشش می‌کند این است که این ارکستر تمام زندگی من و آیینیه‌ی همه‌ی حالات شخصی من است. شما نمیتوانید آن را گسترش از شخصیت من بدانید. زمانی که نوازندگانی با اندیشه‌های بزرگ با من همکاری کنند روشن است که جنجال بیا خواهد شد. هیچ رومانتریم پیش می‌رفت! افسار الیس به رومانیک بودنش - که هیچ پرده‌پوشی هم نمی‌کند - ممکن است برخی از خواستارانش را حیرت زده و برخی را سر خورده کند، اما هیچ نظر خودبسنده‌ای در این اشراق نیست. الیس می‌گوید: «من هیچگاه در آثارم حاشیه‌روی نداشتام. خواستام تا همه چیز زیر و زبر شود، دوست دارم که موسیقی من سیلان داشته باشد. این مقبوم که رومانتریم فراتر از زندگی روزانه قرار می‌گیرد، پس اندیشه‌های من دربارهی موسیقی اثری شکرش داشته است. بسیاری از مقدان رومانتریم را خیر می‌شمرند و چنین می‌پندارند که زمان بدیش رومانتریم سر رسیده، اما آگاهی داشتن به اینکه پدیده‌ی در حرکت است و رشد می‌کند، شگوهند، بله شگوهند است. و این آرزوی دلخواه است. همانند تفاوتیایی که در موسیقی بین دوشیوه‌ی موسیقی آنتون وبرن (A. Webern) و سرگئی راخمانینوف (S. Rachmaninoff) وجود دارد. سرمد چنین فکرمی‌کنند که در رمانتریم تنها احساس عمل می‌کند و عقل در آن راه ندارد اما بسیار در اشتباهند. موسیقی راستین نمیتواند در بیشتر از یک سطح عمل کند. پس بنمایه یک رومانتریم؛ عاطفه‌ی منرشار به رئالیسم داشته‌ام.»

شخصیت من بدانید. زمانی که نوازندگانی با اندیشه‌های بزرگ با من همکاری کنند روشن است که جنجال بیا خواهد شد. هیچ رومانتریم پیش می‌رفت! افسار الیس به رومانیک بودنش - که هیچ پرده‌پوشی هم نمی‌کند - ممکن است برخی از خواستارانش را حیرت زده و برخی را سر خورده کند، اما هیچ نظر خودبسنده‌ای در این اشراق نیست. الیس می‌گوید: «من هیچگاه در آثارم حاشیه‌روی نداشتام. خواستام تا همه چیز زیر و زبر شود، دوست دارم که موسیقی من سیلان داشته باشد. این مقبوم که رومانتریم فراتر از زندگی روزانه قرار می‌گیرد، پس اندیشه‌های من دربارهی موسیقی اثری شکرش داشته است. بسیاری از مقدان رومانتریم را خیر می‌شمرند و چنین می‌پندارند که زمان بدیش رومانتریم سر رسیده، اما آگاهی داشتن به اینکه پدیده‌ی در حرکت است و رشد می‌کند، شگوهند، بله شگوهند است. و این آرزوی دلخواه است. همانند تفاوتیایی که در موسیقی بین دوشیوه‌ی موسیقی آنتون وبرن (A. Webern) و سرگئی راخمانینوف (S. Rachmaninoff) وجود دارد. سرمد چنین فکرمی‌کنند که در رمانتریم تنها احساس عمل می‌کند و عقل در آن راه ندارد اما بسیار در اشتباهند. موسیقی راستین نمیتواند در بیشتر از یک سطح عمل کند. پس بنمایه یک رومانتریم؛ عاطفه‌ی منرشار به رئالیسم داشته‌ام.»

باشد. آنچه برایم ضروری است برقرار کردن رابطه است. اوایل کار می‌داشتم شاگردانم را بخندانم چون خنده نشانه این است که آدم توانسته با مخاطبش رابطه برقرار کند.

اکسپرس - به عنوان نویسنده، یا به عنوان معلم؟

اریک سیگال - به عنوان نویسنده - همان طور که در سینما هم می‌بیند، این که آدم چقدر توانسته مردم را تحت تأثیر قرار دهد، از قاف قاف خنده‌شان معلوم میشود. اینکه نمیشود خنده مردم را نادیده گرفت خود دلیل روشنی است.

اکسپرس - در کنار خنده گریه هم هست. با کتاب اخیرتان شما بیشتر مردم را به گریه انداختید و به همین دلیل است که امروز به این مقام رسیده‌اید.

اریک سیگال - آدم نمیتواند منکر

این میان خودتان فکر می‌کنید کی هستید و چکار می‌آید؟

اریک سیگال - من خودم هستم چون که مجموع تمام چیزهایی هستم که شما گفتید. تخصص من در دوی امدادی است و بیشتر است بگویم من در دوی امدادی روشنفکری تخصص دارم و بطور کلی میخواهم قهرمان باشم. نه تحسین کننده مدال طلا.

اکسپرس - در بازیهای المپیک نویسنده‌گی چه چیز باعث میشود که شما بدوید؟

اریک سیگال - فکر میکنم نیاز به رابطه برقرار کردن و تأثیر گذاشتن روی آدم‌ها. مثلاً وقتی که سر کلاس درس میدهم، اگر مشغول بیان عقیده‌ی عالی باشم، فکر نمیکنم که در کارم موفقم، بلکه زمانی این احساس را میکنم که شاگرد ته کلاس با فکری روشن و زنده کلاس را ترک کرده

«اریک سیگال»، نویسنده سی و سه ساله «قصه عشق»، استاد دانشگاه «یال» آمریکا و ادبیات کلاسیک تدریس میکند، سناریوی فیلم بیتلها (زیر دریایی زرد) را نوشته است، چند تحقیق و نقد درباره آثار «دوربیده» دارد، سه رساله از افلاطون ترجمه کرده و فعلاً مشغول کار روی آثار «قرن» است. او را در ضمن از قهرمانان دوی «ماراتون» محسوب میشود و هنوز هم در این رشته ورزشی فعالیت دارد. اما شهرت او بخاطر هیچکدام از این کارها و فعالیت‌هایش نیست، بلکه فقط مدیون «قصه عشق» است.

اکسپرس - اریک سیگال، شما به شک مشهورترین استاد زبان لاتین در سراسر جهان هستید، سناریو نویس و قهرمان دوی «ماراتون» و تصنیف نویس هم هستید، و به عنوان زبان نویس هم توانسته‌اید نویسنده بر فروش‌ترین کتاب سالهای اخیر بشوید. در

«قصه عشق» بر فروش‌ترین کتاب سالهای اخیر است که بصورت فیلم درآمده و نه تنها در آمریکا، بلکه در اروپا نیز با استقبال گرم مردم روبرو شده و موفقیت شایانی کسب کرده است.

این داستان عشق پر شور و رومانیک زن و شوهر جوانی است که با مرگ زن در ۲۵ سالگی به ناکامی می‌انجامد.

شهرت عالمگیر این اثر - بخاطر سادگی موضوعش - حیرت‌مندان سینمایی و ادبی را برانگیخته و مایه بحث و گفتگوهای فراوانی شده است.

بمناسبت نمایش «قصه عشق» در تهران ترجمه مصاحبه‌ای را که خبرنگار مجله فرانسوی معروف «اکسپرس» با «اریک سیگال» نویسنده این رمان بعمل آورده است از نظر شما میگذرانیم.

تصویری با: اریک سیگال نویسنده «قصه عشق» LOVE STORY

من «قصه عشق» را صر فآز روی غریزه نوشتیم

وقتی فیلم نماد شد، محله نیو یورک متعالی‌ترین نوشت‌آنها در مقابل مواقت فیلم همه منتقدان خاموش شده‌اند!

میلیونها جوان، کسانی که معمو لاسینما میروند و صفحه‌گوش میکنند اما هرگز کتاب نمی‌خوانند، کتاب مرا خواهند خواند!

«اریان او نیل» برای ایفای نقش او نیور داوطلب شد، و آن وقت بود که هنر ریشه بر رنگی را کشف کردیم

ترجمه: انیسبسی

کارگردان آرتور هیلر

بر اساس کتاب اریک سیگال

موسیقی از: فرانسس لی



بهترین شام و ناهار در دستوران حاتم



خیابان پسران تهران

جوراب کاشفی

جوراب مارک ال ب او بغل گذار آخرین پدیده مد

مفوض شب برای خانم ما و دختر خانم ما با رنگهای متنوع

فروش در کلیه خرازی فروشهای معتبر

Resturant

از هفت تیرهای کافه

تریای بنگ بنگ نتر سید

Bang Bang

آنها توجه شما را به محیط استثنائی و دنج و به خوراکیهای لذیذ سرد و گرم ایرانی و فرنگی - هندی - ژاپونی جلب مینمایند. در بنگ بنگ از موسیقی لایت کلاسیک یک بار امتحان نمائید ضمناً بنگ بنگ دارای پارکینگ وسیع می‌باشد

نشانی: اول خیابان فرح جنوبی دستوران تریای بنگ بنگ

مصاحبه با کافکا

بقیه از صفحه ۵۹

بود به او باز گفتم. چند لحظه‌ی ساکت بود، بعد چنین اظهار نظر کرد: - حقایق، عیناً همانطور که بدتر می‌بیند، نیستند. تناقضی میان عشق یک مسیحی به همسایه‌اش با عشق یک یهودی به همسایه‌اش نیست. قضیه برعکس است. عشق یهودی مسیح را برای تمام دنیا آورد. مهمتر از این، هر ارزشی، چه مادی چه معنوی، متضمن خطر کردنش است، هر ارزشی نیازمند محافظت است. اما آنجا که موضوع شرمگین شدن دیگران در میان است، پدرت راست می‌گویی؛ آدم نباید دیگران را برانگیزد. ما در عصری زندگی می‌کنیم که چنان به تفکک شیطان درآمده که به زودی تنها در تار و پود خفایا می‌توانیم به عدالت و نیکی عمل کنیم، چنان که گویی چنانی است. جنگ و انقلاب به دور از جنون و غیظ نیستند؛ بیخ زدن احساسات ما آتش آنها را تیزتر می‌کند. آهنگ صدای کافکا تسلیم کرد، از این‌رو گفتم:

- پس، همانطور که در کتاب مقدس آمده، ما در کوره‌ی آتشین هستیم. - پله، این معجزه‌ی است که ما باید آن را برقرار داریم.

سرم را تکان دادم: - نه! این کاملاً معمولی است. من به پایان یافتن جهان اعتقادی ندارم. کافکا لیخند زد: - این وظیفه‌ی توست. جوانی که به فردا هیچ اعتقاد نداشته باشد، قاتل خویش است. اگر کسی مشتاق زیستن باشد، باید اعتقاد داشته باشد. - به چه؟ - به مناسبات دلخواه و تقاضا با همه چیز و همه‌ی لحظه‌ها، به زندگی بیرونی به عنوان یک کل واحد، به آنچه نزدیکتر از همه چیز به ماست و دورتر از همه چیز به ما.

در واقع اغلب اوقات اتفاق می‌افتد، زیرا کافکا دیدگاه‌هایی خلاف‌بند عموم و نظریاتی ناپذیرفتنی دارد که کلاً مخصوص خودش است. مردمی که سر و کارشان با مؤسسه‌ی یهودی حوادث است، همیشه او را درک نمی‌کنند، اما تماشاگران او از یک تصویر دارند: برای آنها او یک نوع عجیب از قدسین است. چندی پیش عملی پیری که یک پایش توسط جرتیلی، هنگام کار در یک ساختمان، شکسته بود، به من گفت: «او وکیل نیست، قدیس است». این عمل بی‌پیشی اعانه‌ی ناچیزی از ما دریافت می‌کرد. او دعوی علیه ما اقامه کرد که به طور کلی جنبه‌ی حقوقی نداشت. اگر، در آخرین لحظه، یک وکیل معروف اهل پراگ او را ملاقات نکرده بود و - بدون دریافت پولی از پیر مرد - با خیرگی ادعا نامه‌ی برایش تنظیم نکرده بود، پیر مرد قطعاً در دادگاه محکوم می‌شد. آنطور که بعدها فهمیدم، وکیل مدافع توسط کافکا تعلیم دیده بود، پول هم از او گرفته بود، و سر آخر سبب شده بود که پیر مرد دعوا را ببرد.

من سر شوق آمدم، اما پدرم بانگرانی و تشویب نگاه کرد. گفت: - این تنها دعوی نبود که کافکا به این شیوه سرانجامش می‌داد. نظرات گوناگونی درباره‌ی چنین رفتاری ابراز می‌شد: گروهی او را تحسین می‌کردند، گروهی هم - گفتند وکیل بدی است. حرف پدرم را قطع کردم: و شما! شما چه فکر می‌کنید؟

پدرم، با ناچاری، پاسخ داد: من که باشم که درباره‌ی کافکا قضاوت کنم، برای من از خیلی بالاتر از یک همکار است. من شیفته‌ی او هستم. به همین دلیل، این لشکر-کشی‌های او برای عدالت، متأسفم می‌کند. بعدها فهمیدم که پدرم در آن لشکر-کشی‌های برای عدالت نقش معاونت کافکا را به عهده می‌داشته و برای او خیلی بیش از یک همکار اداری بوده است.

در حالی که فوجان قسوماش را پیش رویش چاب‌جا می‌کرد، گفتم: - عشق دوستانه، گاه، چیز مخاطره - آمیزی است. تنها به همین دلیل یکی از بزرگترین ارزشهای اخلاقی است. کافکا یک یهودی است، اما حوصله‌ی بی پایان مسیح دارد و عشقی هزاران بار قوی‌تر از عشق کاتولیکها و پروتستانهای خوب و عزیز که در مؤسسه کار می‌کنند. آنها دیر یا زود ناچار خواهند شد از این بابت احساس شرمندگی کنند. این حقیقت ممکن است به امری ناخوشایند بینجامد، یا برعکس. مردم اغلب می‌گویند یک تصور را با تصور بزرگتری بپوشانند. برخی اعضای بی توجه مؤسسه خیلی به آسانی مطالب بی سر و تهی درباره‌ی مسیح کافکا برای عدالت، از خود درمی‌آورند. این است که کافکا باید اندکی بیشتر مراقب عشقش به همسایه‌ها باشد. تو هم این را به او بگو.

دو روز بعد، وقتی کافکا را تا خانه‌اش همراهی می‌کردم، آنچه را که پدرم گفته



گریه بشود، اما برای من کار عجیب بود. چون تا به حال فقط کمدی نوشته بودم. اولین موفقیت بزرگم را با «زیردریایی زرده» به دست آوردم و همه می گفتند «این خنده شوخی واقعی جان لئون است و این درست همان شوخی لفظی بیتلهاست.»

**اکسپرس** - بله، اما به این نوع خنده‌ها می شود لقب خنده زرده داد که به گریه خیلی نزدیک است.

**ارک سیگال** - شاید، بله. **اکسپرس** - در زمانی که تمام مردم دوست دارند بخندند، در زمانی که تمام مردم سعی دارند لخت بشوند، شما با حرکت در جهت عکس انقلابی برپا کردید. در جهت ضد قضایای سکسی رنچ و گریمانده مردم. آیا این کار آگاهانه بود؟ **ارک سیگال** - نه، اصلاً. در تعطیلات نوئل مشغول نوشتن قصه عشق شدم.

**اکسپرس** - اول بصورت سناریوی فیلم بود؟ **ارک سیگال** - بله، اما در آن زمان هیچ مؤسسه فیلمسازی این سناریو را نخواست. و آنوقت به صورت رمان درآمد. **اکسپرس** - سناریو یا رمان، اصولاً چرا آن را نوشتید؟ **ارک سیگال** - شاگردهای قدیمیام به دیدن آمده بودند. الان دوازده سال است در دانشگاه تدریس می کنم. بالطبع استاد ای شاگردانم نویسنده، دکتر یا وکیل شده اند.

**اکسپرس** شما چند سال دارید؟ **ارک سیگال** - ۳۳ سال، مثل صفحه ۳۳ دوره، اما نتدی از آن می چرخم! بله، شاگردهای قدیمی آمده بودند و با هم صحبت میکردیم. یکی از آنها ضمن حرف زدن برایم جریان مرگ زن یکی از دوستانش را تعریف کرد.

این زن ۲۵ ساله بود و بعد از پایان دانشگاه، خرج زندگی خود و شوهرش را که تاگزی با او ازدواج کرده بود تأمین میکرد. مرگ یک زن جوان ۲۵ ساله و بازماندن یک شوهر عاشق... این قضیه خیلی در من مؤثر افتاد. فوراً پشت ماشین تحریر نشستم، به این قصه کوهنوع روحی این مرد با نویسنده، به این قضیه ماضی زود تصویب اولیور و جنسی در مغز من نقش بست. دو قهرمان داستانم، البته جنی واقعی ازدواج کرده و مادر سه بچه است و زن خوشبختی است. ده سال است او را می شناسم. او زن فوق العاده ای بود، آدمها را خیلی خوب می شناخت، هورقت بلوف میزد و بعضیها را خجالت بهمین نزدیک میشدند و از من تشکر می کنند و بعد میروند. همانطوریکه در ذات خود نبود، فوراً می فهمید و دستم را رو میکرد. من همیشه هوش و صراحتش را تحسین میکردم.

**اکسپرس** - از شاگردانتان بوده؟ **ارک سیگال** - نه، ما همساز بودیم، او حتی از من کمی هم بزرگتر بود، والته بسیار با شجاعت و پختنر. من او را کلمه به کلمه دوباره خلق کردم.

**اکسپرس** - در واقع شما یک «ملودرام» و یک واقعاً تجربه شده را به عنوان اصل داستان برگزیدید. **ارک سیگال** - بله، در مورد قهرمان ها از واقعیتینی استفاده کردم، جنی و اولیور هر دو وجود دارند.

**اکسپرس** - پس جوان چه؟ او کیست؟



**ارک سیگال** - او دردهاروارده قهرمان قوتبال است. پدرش خیلی پولدار است و خود او هم در جوانیش در «هاروارد قهرمان» فوتبال بوده است. ثروت پدرش خیلی روی او سنگینی میکند و دوست دارد بدون آن به جایی برسد. آدمی است دوست داشتی، خیلی زورمند نیست اما وقت بازی دوست دارد که باشد. البته به قوتبالی که شما در اینجا بازی می کنید، قوتبال آمریکایی که در آن صورت آدم را له می کنند. در مسابقات «هاروارد» - «ییل»، با این که یک دست شکسته بود، در بازی شرکت کرد. در زمین بازی پس خشنی است، اما بیرون خیلی مهربان و ملایم است. او میگفت «فقه خیال می کنند که من یک حیوان بیروح هستم، اما در زندگی اینطور نیستم.» این پسر را خیلی دوست داشتم.

**اکسپرس** - این پسر برای شما استثنایی است، یا نمونه یک فرد معمولی آمریکایی؟ **ارک سیگال** - از کاملاً یک آمریکایی معمولی است. اولیور و جنی هم همینطورند. اگر جز این بودند و مردم آنها را بنیاز نمی شناختند، نمی توانستند چنین توفیقی به دست بیاورند.

**اکسپرس** - فکر نمی کنید که این دو بیشتر شبیه جوانان دهه ۵۰ هستند تا دهه ۴۰؟

**ارک سیگال** - این همان چیزی است که من هم وقتی حکایت را می نوشتم فکر می کردم. من این کتاب را خیلی تند و در حالی نابالود نوشتم. وقتی تمام شد، کمی در ارائه آن مرددم بودم، چون فکر میکردم دنبال رسم روز نرفته ام. جرأت نمی کردم «کومیو» بپیایید این هم جوانان دهه ۴۰. اما نتیجه نشان داد که فکرم درست نبود. اگرچه در دهه ۵۰ بود که دانشجویان ما، بعد از آن هم محوله دانشگاه را ترک نکردیم؛ «آپارتانام» در محیط دانشجویی «هاروارد» و «ییل» است. در کنار آپارتانام یک دانشجو. این نکته را نباید از نظر دور داشت، خیلی مهم است.

**اکسپرس** - دانشجویان درباره کتاب شما چه فکر می کنند؟ **ارک سیگال** - هزاران نامه از دانشجویان فعلی به دستم رسید که فقط نوشته بودند: «حقیقت دارد، متشکریم». گاهی هم وقتی وارد محوطه دانشگاهها می شوم، بعضیها با خجالت بهمین نزدیک میشوند و از من تشکر می کنند و بعد میروند. همانطوریکه در ذات خود نبود، فوراً می فهمید و دستم را رو میکرد. من همیشه هوش و صراحتش را تحسین میکردم.

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**اکسپرس** - فکر می کنید «قصه عشق»

یک زمان پرفروش معمولی است، یا حاشایی که در آن تمام اجتماع مطرح میشود. **ارک سیگال** - می خواهم چیزی را اعتراف کنم. وقتی روزنامه نویسیها و منتقدین ادبی درباره کتابم از من می پرسیدند، بیشتر وقتها بهمین می گفتند «از اینکه این چیزها شما منتشر کردید، اما شما استاد ادبیات هستید، آیا حکایت شیرین «قصه عشق» را جزو آثار بزرگ ادبیات جهان می دانید؟» من می پندردم. این اعتراف احساس آرامش و رضایت می کردند. حال از شما می پرسم اثر بزرگ ادبی یعنی چه؟ البته اینهم سؤال را دوست خالی از هرگونه طنزی طرح کردم و نمی خواهم جواب سؤال قبلی را نفی کنم. همانطور که گالیله بعد از اقرار به سکون زمین گفت: «با وجود این دارم می چرخم.» اگر «قصه عشق» به خواننده اطمینان دهد، به این دلیل است که عشق در این ت بر تمام مصائب غلبه میکند، و این رمانه حسن انیت می دهد - مثل «نوروزولیت».

**ارک سیگال** - بله، اما در «نوروزولیت» است که قهرمانها را از میان پسران و در کتاب شما عامل سران است. مرش وجود نداشت، همه جنج به خوبی نری پیش میرفت.

**ارک سیگال** - «قصه عشق» به خواننده اطمینان میدهد که در این ت بر تمام مصائب غلبه میکند، و این رمانه حسن انیت می دهد - مثل «نوروزولیت».

**اکسپرس** - کاتول؛ پس یا طعنه می خواهید بگویید که قصه عشق جزو آثار بزرگ ادبی است؟ **ارک سیگال** - قضاوت باشماست.

**اکسپرس** - از چه کسانی تأثیر پذیرفته اید؟ آیا سالیانچ روی کارهای شما مؤثر نبوده؟ **ارک سیگال** - بله، به هیچوجه، من بیشتر تحت تأثیر نویسندگانی چون کورتون کورت هتکه که طنز و فانتری را بهم می آید؛ فکر میکنم استاد واقعی من سینما باشد؛ سینما و تأثیر آن روی جوانان. در قرن نوزدهم آدم از خواندن آثار بالزاک زیر نور شمع لذت میبرد. در چهل صفحه فقط خانه «وکه» را شرح میداد و مردم همین کتاب را تمام این اوصاف داشتند و این مجال هم بود تا تمام این اوصاف را در ذهن خود زنده کنند. اسروز آدم تلویزیون را باز میکند و در یک چشم بهم زدن خانه «وکه» را می بیند. هرچیل تأییه زده دیگری روی صفحه کوچک تلویزیون ظاهر میشود. در این زمینه چیزهای زیادی از «مارشال ملک لوهان» آموختم. اگرچه او با ما در کتاب میگوید، «مردم این کتاب را با ما در کتاب میخوانند، با وجود این مسائل اصلی را خیلی خوب مطرح میکنند.

**ارک سیگال** - بله، عشق مبدأ همه انقلابی هم نبوده است. آیا قصه عشق حکایتی نیست که آدم در کلبه های جنگلی میخواند تا باقی چیزها را فراموش کند؟ **ارک سیگال** - نه. برای آنها انقلاب از فرد شروع میشود و به فرد هم باز میگردد. لوی آنها ارزشهای انسانی و روابط انسانی است. این مفهوم «دوستانک» و زندگی دسته جمعی است. آنها متأسف نیستند که اولیور جزو گروه اعتراض کننده نیست. آنچه آنها می بینند این است که رابطه جنی و اولیور شرافتمندانه و روشن است و بر اساس صداقت بنا شده است. این همان چیزی است که آنها در اجتماع خودبیدارشان هستند. کتاب «سین کردن آمریکا» که سرودهای زیادی به راه انداخت، توسط یکی از همکاران من «چارلز ریش» نوشته شده است. او در دانشگاه ییل حقوق درس میدهد. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**ارک سیگال** - نه، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**اکسپرس** - فکر می کنید «قصه عشق»

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

اصلاً به یاد ملک لوهان نبودم. اما می که میلیونها جوان، کسانی که معمولاً میروند و صفحه گوش میکنند اما کتاب نمی خوانند، کتاب مرا خوانده اند.

خواستند که دلیل این مسأله را باقی بماند. **ارک سیگال** - فکر نمی کنید که قصه عشق در این کتاب به ما گفتند از آنجا که این چیزها شما منتشر کردید، اما شما استاد ادبیات هستید، آیا حکایت شیرین «قصه عشق» را جزو آثار بزرگ ادبیات جهان می دانید؟» من می پندردم. این اعتراف احساس آرامش و رضایت می کردند. حال از شما می پرسم اثر بزرگ ادبی یعنی چه؟ البته اینهم سؤال را دوست خالی از هرگونه طنزی طرح کردم و نمی خواهم جواب سؤال قبلی را نفی کنم. همانطور که گالیله بعد از اقرار به سکون زمین گفت: «با وجود این دارم می چرخم.» اگر «قصه عشق» به خواننده اطمینان دهد، به این دلیل است که عشق در این ت بر تمام مصائب غلبه میکند، و این رمانه حسن انیت می دهد - مثل «نوروزولیت».

**ارک سیگال** - بله، اما در «نوروزولیت» است که قهرمانها را از میان پسران و در کتاب شما عامل سران است. مرش وجود نداشت، همه جنج به خوبی نری پیش میرفت.

**ارک سیگال** - «قصه عشق» به خواننده اطمینان میدهد که در این ت بر تمام مصائب غلبه میکند، و این رمانه حسن انیت می دهد - مثل «نوروزولیت».

**اکسپرس** - کاتول؛ پس یا طعنه می خواهید بگویید که قصه عشق جزو آثار بزرگ ادبی است؟ **ارک سیگال** - قضاوت باشماست.

**اکسپرس** - از چه کسانی تأثیر پذیرفته اید؟ آیا سالیانچ روی کارهای شما مؤثر نبوده؟ **ارک سیگال** - بله، به هیچوجه، من بیشتر تحت تأثیر نویسندگانی چون کورتون کورت هتکه که طنز و فانتری را بهم می آید؛ فکر میکنم استاد واقعی من سینما باشد؛ سینما و تأثیر آن روی جوانان. در قرن نوزدهم آدم از خواندن آثار بالزاک زیر نور شمع لذت میبرد. در چهل صفحه فقط خانه «وکه» را شرح میداد و مردم همین کتاب را تمام این اوصاف داشتند و این مجال هم بود تا تمام این اوصاف را در ذهن خود زنده کنند. اسروز آدم تلویزیون را باز میکند و در یک چشم بهم زدن خانه «وکه» را می بیند. هرچیل تأییه زده دیگری روی صفحه کوچک تلویزیون ظاهر میشود. در این زمینه چیزهای زیادی از «مارشال ملک لوهان» آموختم. اگرچه او با ما در کتاب میگوید، «مردم این کتاب را با ما در کتاب میخوانند، با وجود این مسائل اصلی را خیلی خوب مطرح میکنند.

**ارک سیگال** - بله، عشق مبدأ همه انقلابی هم نبوده است. آیا قصه عشق حکایتی نیست که آدم در کلبه های جنگلی میخواند تا باقی چیزها را فراموش کند؟ **ارک سیگال** - نه. برای آنها انقلاب از فرد شروع میشود و به فرد هم باز میگردد. لوی آنها ارزشهای انسانی و روابط انسانی است. این مفهوم «دوستانک» و زندگی دسته جمعی است. آنها متأسف نیستند که اولیور جزو گروه اعتراض کننده نیست. آنچه آنها می بینند این است که رابطه جنی و اولیور شرافتمندانه و روشن است و بر اساس صداقت بنا شده است. این همان چیزی است که آنها در اجتماع خودبیدارشان هستند. کتاب «سین کردن آمریکا» که سرودهای زیادی به راه انداخت، توسط یکی از همکاران من «چارلز ریش» نوشته شده است. او در دانشگاه ییل حقوق درس میدهد. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**اکسپرس** - فکر می کنید «قصه عشق»

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.



پدر و پسر بود؛ به همین دلیل خواستم که در آخر کتاب آنها محبت همدیگر را باز یابند. مهمترین اصل کتاب رابطه دختر و پسر جوان است. جدا از سایر مسائل، اگر کتاب «قصه عشق» موفق شد، بیشتر به این دلیل است که اولیور از عشق جنی چیز یاد میگیرد، به همین خاطر بود که نخواستم پدر جنی به بیمارستان نیاید. در پایان کتاب، جنی از پدرش میخواهد که به خاطر اولیور قوی باشد و از اولیور هم همین تقاضا را میکند، و این خواهش هم باید پوشیده باقی بماند. تمام ریشهها به سمت جنسی و شخصیت او کشیده میشود، و اقرار میکنم که در این مورد از چند اصل کلیشه ای استفاده کردم. چطور در آنجا که در حقیقت موارد کلیشه ای را آدم برحسب اتفاق انتخاب نمیکند، بلکه از همین موارد آگاه آدم ناشی میشود.

**ارک سیگال** - می خواهید بگویید آنها که ورزش نمی کنند معمولاً عصبی هستند و قهرمان شما در عوض آدم بسیار سالم و سادگی است؟ **ارک سیگال** - کاملاً، و این شخص وجود دارد، اما باید پیدایش کرد. اولیور عالم مهم یک مسابقه هاکی روی یخ است، با حرارت و خشونت بازی میکند. چطور نمیخواهد یک کمدین که عادت دارد تشکیب را از حفظ بخواند، در همین حال زیبا و پرسنل باشد و بتواند این نقش را با موفقیت بازی کند؟ آخر سر «رایان اونیل» خودش به ما پیشنهاد بازی کرد. او به خاطر بازی در مجموعه تلویزیونی «محله پیتون» که دنیا را تسخیر کرد به شهرت رسید، اما خودش شخصاً آدم معمولی است. وقتی پیش ما آمد گفت: «میدانم که شما به خاطر محله پیتون از من خوشتان نمی آید، اما خواهش میکنم مرا امتحان کنید» نتیجه فوق العاده بود، چون «رایان اونیل»، که به خاطر مجموعه «محله پیتون» میلیونر شده، در ضمن فیلمبرداری آن عادت کرده که با او مثل یک آدم عادی رفتار کنند. بابک آرمایش او را از میدان بدر کرد و واقعاً از کارش خوشمان آمد و تعجب کردیم.

**اکسپرس** - می خواهید بگویید که اصلاً نقش اولیور برای او خلق شده است. **ارک سیگال** - پیشتر از آن، ما هنرپیشه بزرگی را کشف کردیم که قابل از آن کسی به او میدان نداده بود. بهترین لحظه فیلم «چریک اختلاف پدر و پسر» و آن قسمتی است که او در کنار پدرش نمی تواند با آرایش رفتار کند. پس از مسابقه هاکی، مثلا وقتی که با پدرش قدم میزند، دستهایش را به خاطر سردی هوا توی جیبش کرده و حرف میزند، نه برای این که حرف بزند، بلکه برای این که چیزی نگوید. سبخی بر قرار شدن رابطه بین این دو مرد به خوبی مشخص میشود و میتوان شکاف بین دو تن را دید. قدرت این هنرپیشه در سکوت های طولانی، که در فواصل عبارتهای کوتاه وجود دارد، به خوبی نمایان میشود.

**اکسپرس** - لایه مکالمه فیلم را دوباره نوشتید. **ارک سیگال** - در مجموع تفاوتی با کتاب ندارد، فقط بعضی از مکالمات را که در مقابل دوربین بی معنی میشد حذف کردم. در ضمن چند صحنه را هم عوض کردم. در کتاب جمله کوتاهی هست (میروی جنی را در کسرت ببینم) که خواندش یک تابه هم طول نمیکشد. در فیلم خواستم ببیند که جنی دارد ارگ میزند و اولیور گوش میکند. در صورتی حالت فوق العاده ای هست، چون برای او این که آدم بتواند ارگ بزند، بیشتر حالت وقوع یک معجزه را دارد. صحنه شیرینی است و صدورصد سینمایی.

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**ارک سیگال** - بله، عشق مبدأ همه انقلابی هم نبوده است. آیا قصه عشق حکایتی نیست که آدم در کلبه های جنگلی میخواند تا باقی چیزها را فراموش کند؟ **ارک سیگال** - نه. برای آنها انقلاب از فرد شروع میشود و به فرد هم باز میگردد. لوی آنها ارزشهای انسانی و روابط انسانی است. این مفهوم «دوستانک» و زندگی دسته جمعی است. آنها متأسف نیستند که اولیور جزو گروه اعتراض کننده نیست. آنچه آنها می بینند این است که رابطه جنی و اولیور شرافتمندانه و روشن است و بر اساس صداقت بنا شده است. این همان چیزی است که آنها در اجتماع خودبیدارشان هستند. کتاب «سین کردن آمریکا» که سرودهای زیادی به راه انداخت، توسط یکی از همکاران من «چارلز ریش» نوشته شده است. او در دانشگاه ییل حقوق درس میدهد. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**اکسپرس** - فکر می کنید «قصه عشق»

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

خلق آن در کتاب امکان نداشت از همین قرار، در آخر فیلم کاری کردم که شاید قدری «ملودرام» باشد، اما تماشايش زياد است. اولیور بیشتر جوانی است که از ظرفیت رفتار بویی نبرده، در تمام عمرش يك نامه و یا يك شعر عاشقانه نوشته است، و در طول داستان هیچ گاه برای جنی گل نمیفرستد، اما خوب هاکی بازی میکند، میتواند کتک کاری کند و جنی شپامتش را دوست دارد. يك نيمکت در «سانترال پارک» نشاند که زديک زمين «هاتیناز» بود. در این صحنه حال جنی خیلی بد است و قرار است به زودی به بیمارستان برود. اولیور به خاطر روابط با او مشکلی ندارد. این را می خنداند. این راه مخصوص اولیور است برای اظهار عشق، برای اینکه به جنی بفهماند که دوستش دارد.

**اکسپرس** - اگر شما هم يك جنی داشتید، از آنجا که قهرمان دوی ماراتون هستید، می شد که برای شما بنویسد. **ارک سیگال** - قطعاً نه، بگذارید، با اشاره به «ژان آتوبی» خودتان بگویید اوضه تمرین يك نيمکت، به یکی از هنرپیشه ها بگویید: «زندگی مثل يك ستارهوست، منتها در ستاریو مکالمه را بهتر نوشته اند». پسری هم که برای معشوقش که به زودی خواهد مرد باقی می ماند، با لاف از مردم عادی است. اینطور نیست، این همان چیزی است که من به آن عنوان «معیار شعله» بازتردم» داده ام.

**اکسپرس** - می خواهید بگویید که اصلاً نقش اولیور برای او خلق شده است. **ارک سیگال** - پیشتر از آن، ما هنرپیشه بزرگی را کشف کردیم که قابل از آن کسی به او میدان نداده بود. بهترین لحظه فیلم «چریک اختلاف پدر و پسر» و آن قسمتی است که او در کنار پدرش نمی تواند با آرایش رفتار کند. پس از مسابقه هاکی، مثلا وقتی که با پدرش قدم میزند، دستهایش را به خاطر سردی هوا توی جیبش کرده و حرف میزند، نه برای این که حرف بزند، بلکه برای این که چیزی نگوید. سبخی بر قرار شدن رابطه بین این دو مرد به خوبی مشخص میشود و میتوان شکاف بین دو تن را دید. قدرت این هنرپیشه در سکوت های طولانی، که در فواصل عبارتهای کوتاه وجود دارد، به خوبی نمایان میشود.

**اکسپرس** - لایه مکالمه فیلم را دوباره نوشتید. **ارک سیگال** - در مجموع تفاوتی با کتاب ندارد، فقط بعضی از مکالمات را که در مقابل دوربین بی معنی میشد حذف کردم. در ضمن چند صحنه را هم عوض کردم. در کتاب جمله کوتاهی هست (میروی جنی را در کسرت ببینم) که خواندش یک تابه هم طول نمیکشد. در فیلم خواستم ببیند که جنی دارد ارگ میزند و اولیور گوش میکند. در صورتی حالت فوق العاده ای هست، چون برای او این که آدم بتواند ارگ بزند، بیشتر حالت وقوع یک معجزه را دارد. صحنه شیرینی است و صدورصد سینمایی.

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**ارک سیگال** - بله، عشق مبدأ همه انقلابی هم نبوده است. آیا قصه عشق حکایتی نیست که آدم در کلبه های جنگلی میخواند تا باقی چیزها را فراموش کند؟ **ارک سیگال** - نه. برای آنها انقلاب از فرد شروع میشود و به فرد هم باز میگردد. لوی آنها ارزشهای انسانی و روابط انسانی است. این مفهوم «دوستانک» و زندگی دسته جمعی است. آنها متأسف نیستند که اولیور جزو گروه اعتراض کننده نیست. آنچه آنها می بینند این است که رابطه جنی و اولیور شرافتمندانه و روشن است و بر اساس صداقت بنا شده است. این همان چیزی است که آنها در اجتماع خودبیدارشان هستند. کتاب «سین کردن آمریکا» که سرودهای زیادی به راه انداخت، توسط یکی از همکاران من «چارلز ریش» نوشته شده است. او در دانشگاه ییل حقوق درس میدهد. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**ارک سیگال** - بله، عشق مبدأ همه انقلابی هم نبوده است. آیا قصه عشق حکایتی نیست که آدم در کلبه های جنگلی میخواند تا باقی چیزها را فراموش کند؟ **ارک سیگال** - نه. برای آنها انقلاب از فرد شروع میشود و به فرد هم باز میگردد. لوی آنها ارزشهای انسانی و روابط انسانی است. این مفهوم «دوستانک» و زندگی دسته جمعی است. آنها متأسف نیستند که اولیور جزو گروه اعتراض کننده نیست. آنچه آنها می بینند این است که رابطه جنی و اولیور شرافتمندانه و روشن است و بر اساس صداقت بنا شده است. این همان چیزی است که آنها در اجتماع خودبیدارشان هستند. کتاب «سین کردن آمریکا» که سرودهای زیادی به راه انداخت، توسط یکی از همکاران من «چارلز ریش» نوشته شده است. او در دانشگاه ییل حقوق درس میدهد. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**اکسپرس** - فکر می کنید «قصه عشق»

**ارک سیگال** - بله، برای این که هنوز از دوران آموزش یاد دارم. در این کتاب، او به عقاید ضد اجتماعی جوانان پرداخته است. مثلاً در «پرکلس» همه جوانان زدی می کنند؛ خوراکی، لباس و حتی گیرنده تلویزیون، تا آنجا که این قضیه برای مغزدارها مشکل بزرگی شده است. دانشجویان در شبانههایشان به تفصیل شرح میدهند که در فلان فروشگاه از چه راهی بهتر میشود زدی کرد. واقعاً باور نکردنی است. تفاوتش این است. که آنها هرگز به خودشان دروغ نمی گویند.

**اکسپرس** - از نظر روش کار، این فیلم جزو فیلم‌های پیشرو است. **اریکسیگال** - نه، برعکس روش بیرونی است. تصمیم گرفتیم قصه‌ی یکویی، بهترین جهت از کارگردان فیلم «آرتور هیلر» خیلی می‌فونم. می‌توانست احساس شخصیت را هم به فیلم اضافه کند، تأثیر هر صحنه را با چپ و راست کردن دوربین چند برابر کند تا بینندگان را بیشتر تحت تأثیر قرار دهد. کارگردان‌های بسیاری هستند که جز این کار روش دیگری نمی‌دانند و اما در عوض او کارش را در خدمت داستان قرار داد.

**اکسپرس** - نتیجه چطور شد؟ **اریکسیگال** - وقتی فیلم تمام شد، ماه سپتامبر بود. بسیاری از منتقدین آن را خیلی احساساتی تشخیص دادند. آن‌ها فقط نودهای مخالف را به یاد می‌سپارد و خوبا را فراموش می‌کند. البته انتظار نداشتم که فوری سراغ تحسین کنند، اما همیشه وقتی به من حمله می‌کنند، سخت زخمی می‌شوم. مجله نیویورک که میلیونها خواننده دارد مقاله‌ای علیه من نوشت که کلمه به کلمه آن را از پر دارم. یکی از همکارانم (استاد ادبیات یونان)، وقتی آن را خواند، به من گفت منظور تمام کارهای ادبی، حتی کارهای قدیمی، تحت تأثیر قرار دادن خواننده است و تو از این مشکل موفق بیرون آملی، به آنچه منتقدین می‌توانند نویسنده اهمیت نده. و حالا در مقابل موفقیت فیلم، تمام منتقدین خاموش شده‌اند و چیزی نمی‌گویند.

**اکسپرس** - موسیقی متن قصه عشق چطور است؟ **اریکسیگال** - طبیعی است، فمکین. **اکسپرس** - شهرت شما رابطه‌تان را با شاگردانتان عوض نکرده است؟ **اریکسیگال** - در «بیل» که به‌طور مداوم درس می‌دهم نه، چون می‌تواند فرق بین زندگی خارجی و داخلی کار مرا بفهمد. آنها تقاضا بین درس ساعت ده صبح - که درباره اورژانس صحبت می‌کنم - و صحبت فلوریزیونی شب مرا به خوبی می‌فهمد، و آن‌ها طبیعی میدانند. در حین کنار می‌بویقت اشناری به کارهای خارج از دانشگاه می‌کنم، مثلا چیزهایی را که چند روز پیش سر غذا به دجان لئون، و «آلی‌بک گراو» گفته‌ام، با آنها در میان نمی‌گذارم، چون رابطه صحیح ما برای همیشه از بین می‌رود.

**اکسپرس** - هفته‌ی چند ساعت درس می‌دهید؟ **اریکسیگال** - معمولا شش ساعت. علاوه بر این چیده‌ها را در مورد رساله‌هایشان هم راهنمایی می‌کنم. باید درس کلاس‌هایم را مرتب کنم، کنفرانس بدهم. در کمیته‌ها شرکت کنم، و تمام این کارها وقت زیادی می‌گیرد. **اکسپرس** - همه اینها را به‌کار مورد علاقه خودتان می‌کشانید. شش ساعت درس دادن یعنی شش ساعت نمایش دادن. **اریکسیگال** - با این حرف‌ها مرا ناراحت می‌کنید، چون در کلاس درس نمی‌خواهم فقط یک نمایشگر باشم. آتوقتها کسانی در دانشگاه بودند که فقط ادعا داشتند، حرف‌های افلاطون و فقط ادعا می‌کردند، و می‌توانستند با ادعا به‌کار خود ادامه بدهند. حالا دوره این کارها سر آمده، دانشجویان چیزهای دیگری می‌خواهند، مدعیان خارج از گود هستند. سر کلاس دچار زاریش، همان کسی که کتاب «سبز کردن آمریکا» را نوشته، باید تقریباً چیزی

نوشت و نفس نکشید تا حرفش را کاملاً درک کرد در حالی که از بلندگو هم استفاده می‌کند. اما آنچه می‌گوید قابل توجه است، با دانشجویان رابطه‌ی لازم را برقرار کرده و دانشجویان به حرف‌هایش با علاقه گوش می‌دهند. این امر سابقاً غیر ممکن بود، لاف ۱۵ سال پیش که خود من داشتم. **اکسپرس** - خودتان چطور درس می‌دهید؟

**اریکسیگال** - بهتر است باین مقدمه شروع کنم که من به‌عنوان محقق هم اسم کوچکی در کرده‌ام، و این شهرت به‌خاطر چند کتابی است که درباره شائرت قدیم نوشته‌ام؛ یک تحلیل کار اوربید و یک مقاله تحقیقی و کار دیگری که اگر جزات کم باید آن را هم جلوه بدهم. «دختر رومی» که به‌خاطرش جایزه «گوگن‌هایم» گرفتم. در این کتاب نشان دادم که چه چیزهایی باعث خنده رومیها در قرن سوم میشده، مطالعه‌ی ام است در آداب و رسوم رومیها از دوران قدیم. در همین دلیل ادبیات یادداشت‌هایم در دسترس می‌کنم. سیمند نفر درس مرا دنبال می‌کنند و باید آن را به انگلیسی برایشان شرح بدهم. معمولاً زیاد یادداشت استفاده نمی‌کنم، چون از این‌که جلوی عده‌ی از روی کتاب بخوانم و آنها را نگاه کنم، سخت بدم می‌آید. قبل از درس سخت کار می‌کنم و موضوع را آماده می‌کنم، درست مثل این که بخوام خودم را برای سبایه‌ی دفعه بشدت می‌ترسم.

**اکسپرس** - چرا می‌ترسید؟ تا به حال پیش آمده که دانشجویان با شما مخالفت کنند؟ **اریکسیگال** - نه، اما کلاس همیشه مطابق میل اداره نمی‌شود. بعضی وقت‌هایی زود می‌فهم که چیزی برای گفتن ندارم و خوب درس نمی‌دهم و در همان وقت متوجه می‌شوم که یکی از شاگردان دارد می‌جله می‌خواند، و یا شاگردی دستش را بلند می‌کند و می‌گوید که شعری را عوضی خوانده‌ام. در این لحظه مانند هنریشه‌ی هستم که در صدمین دفعه اجرای صحنه‌ی گفتار نمایشنامه را فراموش می‌کند و به خودش می‌گوید: «آه، خفتش بود، همان طوری که مادرم میگفت، دکتر میشدم.» خوب، این هم از مشکلات کار.

**اکسپرس** - ورزش در زندگی شماچه جایی دارد؟ **اریکسیگال** - به‌من تعادل می‌دهد. «کامو» درباره ورزش گفته: «من در زمین ورزش درس اخلاق یاد گرفتم.» اما در مورد شخص من، فقط مرا آرام می‌کند.

**اکسپرس** - یا بهتر بگوییم، شما هنگام ورزش آتش نمی‌گیرید؟ **اریکسیگال** - نه، برعکس. دو سال پیش در «ماراتون» بوستون شرکت کردم. یکی از دوستانم برای تماشا آمده بود. این «ماراتون» ۴۲ کیلومتر طول داشت. دوستم در کیلومتر ۳۰ استاده بود، در محلی که تپه‌های بزرگی قرار داشت، و در نتیجه سابقه به‌سخت‌ترین مرحله‌اش می‌رسید. او قصد داشت مرا تشویق کند. من نمی‌دانستم که او در این محل است، اما وقتی از مقابلش عبور کردم به‌من چیزی نگفت. بعد از سابقه دست زده بود، برای این‌که وقتی مقابلش عبور کردم، نه‌مرا تشویق کرده‌بود و نه‌برایم دست زده بود. برای این‌که وقتی مقابلش رسیدم بدم صورتی به‌قدری آرام و راحت می‌مانم، که به‌سختی توانسته مرا شناسد و بعد حیض آمده که آرامش

را به‌هم بزند؟ **اکسپرس** - برای این آرامش بدنی است که اینقدر به‌ورزش علاقه‌مندید؟ **اریکسیگال** - بله، اما برای آن مسابقه‌ی که ترمیش را کردم آمادگی کمی داشتم. می‌بایست بیست دقیقه بیشتر از حد معمول می‌دویدم. به‌طور معمول می‌توانم دو ساعت و نیم بدم که یک‌حد نصاب معمولی است. بالاخره بین هزار و پانصد نفر مقام پنجاهم را به‌دست آوردم!

**اکسپرس** - بهترین مقامی که به‌دست آورده‌اید نفر چندم بوده؟ **اریکسیگال** - اول. در ۱۷ مارس ۱۹۶۳ در «ماراتون» واشنگتن در مسافتی به طول ۵۰ کیلومتر در ایالت خودم به‌این‌مقام رسیدم. دلیل موفقیتم این بود که در آن سال رساله پایان‌نامه‌ام را آماده می‌کردم، خیلی کم مطالعه می‌کردم و مسئولیت دانشگاهی هم نداشتم، و برای همین‌خودم را خوب آماده کرده‌بودم. آدم خوشش می‌آید که اول‌شود، منتظر است همه آدم را تحسین کنند و آدم خیلی مسم به‌نظر می‌آید، همه از بازی‌فتنک آدم تعریف می‌کنند. خوب، میدانم، چون برایم یکبار اتفاق افتاده است.

**اکسپرس** - چه چیزی کترخسته‌تان می‌کند، دیدن یا درس دادن؟ **اریکسیگال** - معلوم است، دیدن. یک روز صبح من و یکی از دوستانم در ضمن صحبت بیست کیلومتر دویدیم. سرخ‌ال‌بودن در زندگی خیلی مؤثر است. اگر آدم نفس داشته باشد و قوی هم باشد، می‌تواند آن‌را به‌ماشین تحریرش هم منتقل کند. وقتی دارد فکری را دنبال می‌کند، می‌تواند ساعتها کار کند، بدون این‌که متوجه گذشت وقت شده باشد. این قضیه بارها موقع کار کردن با یا آماده کردن درس کلاسم پیش آمده است. من به‌عقل سالم در بدن سالم عقیده دارم.

**اکسپرس** - و سیاست، به‌آن هم عقیده دارید؟ **اریکسیگال** - در آن نقش کوچکی دارم. همان‌طور که خودتان گفتید، در قصه «عشق» من سخت‌کوی اکثریت خاموش‌بودم. از این حرف‌تان تعجب کردم، برای اینکه حقیقت ندارد. من دو کرات و طرفدار کندی ها هستم؛ اگرچه سیاست کندی خیلی رایج‌الیه‌بود و مسائل عمیق جامعه آمریکایی را در نظر نمی‌گرفت.

**اکسپرس** - از نظر شما این مسائل کدام است؟ **اریکسیگال** - به‌نظر من یک مساله هست که مسائل دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، و آن مساله جوانان است. وقتی که دویست هزار جوان به‌واشنگتن می‌آیند تا به‌جنگ ویتنام اعتراض کنند، و آتوقتها یکی‌نکسون ترجیح می‌دهد که در کاخ سفید مسافه فوتبال را از تلویزیون تماشا کند، اشتباه غیر قابل‌جبرانی است. **آقایان نیکسون و اکتسو مسئول به وجود آمدن روحیه‌ی هستند که در نتیجه آن گارد ملی سال قبل چهار نفر دانشجو را در ایالت کنت کشت. به‌خاطر آنها نژاد پرستی جدیدی در آمریکا در شرف تکوین است. این نژادپرستی علیه کسانی که از سی‌سال پیشتر دارند فعالیت می‌کنند، مثل مثالی ساهان که در اثر یک قرن و نیم بی‌عدالتی به‌وجود آمد و امروز جریان اجتناب‌ناپذیری از تنفر و شدت عمل شده است. غنای‌گیری اخیر دولت و طریفی که در مقابل جوانان پیش‌گرفته‌اند، کار را به‌همان شدت عمل خواهد گناند، اما با فاصله‌ی**

نزدیکتر مثلا در ده سال. **اکسپرس** - آیا راه‌حلی برای این برخورد می‌بینید؟ **اریکسیگال** - بله، در مقاله و بر قرار کردن رابطه. می‌فهمم که در اثر ناامیدی ممکن است آدم به‌اینجا برسد، اما هر بار که شخص متعرضی یک سنگ به سوی ویرترین‌یک‌مغازه پرتاب می‌کند، شکافی بین دو نسل پدید می‌آورد، و بی‌آنکه خواسته باشد، درست همان بازی نیکسون را می‌کند و به اکتیو حق بیشتری می‌دهد، برای این‌که اکثریت با کسانی است که خاموش هستند و بیشترشان هم از این جریانات می‌ترسند، چرا که آن را نمی‌فهمند. من در این مورد ادعانه‌ی برای مسئولان ارتباطات جمعی فرستادم و ضمن آردیو چشم و گوش ملت است. ما در جهانی الکترونیك به‌قدری آشفته شده که اگر از همین حالا به‌فکرش نینفیم، در تمام شئون استفاده کردن از این ارتباطات جمعی است که دچار کشمکش‌های اخیر شده‌ایم و اگر از آن استفاده صحیح نشود آرامش‌بخش خواهد بود. این همان چیزی است که کتنام و به‌آن عقیده دارم. حل مشکل را باید از همین‌جا شروع کرد.

**اکسپرس** - دانشجویان در فعالیت‌های سیاسی از شما بیرونی می‌کنند؟ **اریکسیگال** - بعد از کشتار ایالت کنت، به‌آنها ضربه شدیدی وارد شده‌است. در حال حاضر در دانشگاه‌های آمریکا ناامیدی شدیدی رخنه کرده و دلایلش شکست آنها در جریان اعتراضاتشان است. دانشجویان بکارشان نمانده هستند. دیگر نشاطی به‌چشم نمی‌خورد، دیگر آنها نمی‌بخندند و در حقیقت آنها دیگر از انقلاب صحبت نمی‌کنند. کسانی که به‌لایم‌مختلف در جریان ویران کردن بناها شرکت داشته‌اند دیگر در دانشگاه نیستند.

**اکسپرس** - این بازگشتی به‌حالت دانشجویان سالهای ۵۰ است. آنها هم دچار این سرخوردگی سیاسی بودند. **اریکسیگال** - بله، اما آن سرخوردگی مربوط به‌قبل میشد و از ناامیدی ناشی نشده بود. مشکل من هم‌بود. آتوقتها به‌دختران زیبا و جوان فکر می‌کردم، به‌سابقات فوتبال و به‌وارد شدن در اجتناب. من پیغمبر نیستم، اما اگر این حالت طولانی شود باعث تعجب من خواهد بود. غیر ممکن است همه‌چیز سر باز کند و دانشجویان تا این حد باهم متحد بشوند و آتوقتها همه‌چیز به‌سادگی به‌وضع سابقش باز گردد.

**اکسپرس** - شاید این آرامش‌قبل از توفان باشد. **اریکسیگال** - و همچنین خستگی، وحشت و بی‌حالی. در بهار گذشته شورش‌های زیادی رخ داد. هیات عالی که مأمور رسیدگی وقایع ایالت کنت شده، متفق‌الرای است دانشجویان را به‌این بهانه که آنها اسلحه‌های غیرمجاز دارند، محکوم کرده. در حالی که مقصر اصلی افراد گارد ملی بودند که به‌سمت آنها تیراندازی کرده بودند، در نادرست است. اما در چنان شرایطی به‌سبب می‌برند که هرعلی را بر نفس میدانند. **اکسپرس** - بیشتر غم‌انگیز است. **اریکسیگال** - بله، مثل قصه عشق.

امان امیدم را از دست نیدهم. **تریج** از مجله اکسپرس

# گروه جدید فیلمسازان و تهیه‌کنندگان

از: حسن سرانی

«پرویز لوتقی» به‌عده گرفته. خرم‌سرم و جالب این است که «ابراهیم گلستان» کار دومین فیلم بلندش را با شرکت «پرویز سیاه» آغاز کرده. «ابراهیم گلستان» قبلا با «دخست و آفتنه» سروصدای فراوان بپا کرد و حال نتیجه ترکیب او و سیاه با توجه بسواق کاری این دوغیرقابل پیش‌بینی‌ست. مسئله مهم برای تهیه‌کنندگان منفرد در ایران، مسئله پخش است، درحال حاضر فیلم «دگرگانه» ساخته «بهرام بیضایی» نمایشنامه نویسی معروف در مرحله توزیع باقی مانده است. درحالیکه بقتی کسانیکه این فیلم را در نمایش خصوصی دیده‌اند «دگرگانه» فیلم خوبی‌ست که برخی از اقبال تماشاگران هم برخوردار می‌شود. اینکه اغلب کارگردانان تازه‌وارد سعی دارند با تهیه‌کنندگان اس‌مدار سینمای ایران کار کنند به‌بیت‌علت است و نیز اینکه در آخر کار فیلم تهیه‌کننده مستقل

بندبال «استودیو میناقیه»، «پارس‌فیلم» هم جوان‌ها را فراخوانده، بنابراین روایات دعوت شدگان باید، پرویز نوری، جواد طاهری، ذکریا هاشمی و نوری علا باشند. البته گویا در کنار کارهای جوانان صاحبان استودیو که اخیراً تحت‌عنوان سینمای جدید ایران ش در آمدند و دلیل دیگرش این‌که برخی‌های قدیمی خصوصا تهیه‌کننده‌ها سینمای جدید تجاری ایران، سینمای ملی نداشته نگاه کنید به‌فیلم‌های: ایوب، کوچه مردها، یا باشم که اگر هم «کوچه مردها» خود موفق بوده، این موفقیت را از نظر تماشاگرش بیشتر مدیون «ایرج قادری» و باز مهمتر «کارگردانش» است تا «فردین» - این به‌علت ذهنیتی است که تماشاگر ایرانی از «فردین» دارد و نیز کاری که «فردین» به‌آن خود گرفته است. در حال حاضر جلال‌مقدم «راز درخت سنجده» را از او ساخته، بی‌گیری «فردین» در این مورد او را به‌موفقیت خواهد رساند، چون باید تصویر تازه‌اش در ذهن تماشاگران طرفدارش جا بیاندازد.

«پارس‌فیلم» «پرویز کاردان» فیلم دوم خودش را می‌سازد. «ایپازلیف» همچون آغاز کارش، جوان‌ها را بکار گرفته و اکنون درصا هفت‌خطه را در دست تهیه دارد، این فیلم را که کسبی تازه‌ای است «تراب» می‌سازد که فیلم کوتاخش «الا کلتکه» جلب‌نظر کرد. «شاپور قریب» سازنده «رقاصه» و «کامو» فیلم‌پردازی فیلم «دندان» را با تمام رسانده، بنظر می‌رسد بعد از شکست «کاکو»، «دندان» فیلمی‌ست که بیش‌از پیش در جهت موفقیت تجاری می‌کوشد. «مسعود کیمیایی» فیلم «بلوچ» را می‌سازد که باز مثل همیشه نقش اول فیلمش را

از وقتی که سینمای ایران تک‌کاسی ش داد و جوان‌ها و بعضی پیرها! شروع دیساختن فیلم‌های متفاوت با «فیلمفارسی» ن به‌دوسالی می‌گذرد - حالا باز دارد نیز یک‌نواخت می‌شود - در ششماه اول تعداد کارهای تازه بسیار بسیار آند کند. می‌توان گفت که فقط دو کار تازه صورت ، «درشک‌چی» و «دخدا حافظ رفیق» - در حالی ندارد هر فیلمی که به‌خاطر پیروی استفاده کردن از این ارتباطات جمعی است که دچار کشمکش‌های اخیر شده‌ایم و اگر از آن استفاده صحیح نشود آرامش‌بخش خواهد بود. این همان چیزی است که کتنام و به‌آن عقیده دارم. حل مشکل را باید از همین‌جا شروع کرد.

**اکسپرس** - دانشجویان در فعالیت‌های سیاسی از شما بیرونی می‌کنند؟ **اریکسیگال** - بعد از کشتار ایالت کنت، به‌آنها ضربه شدیدی وارد شده‌است. در حال حاضر در دانشگاه‌های آمریکا ناامیدی شدیدی رخنه کرده و دلایلش شکست آنها در جریان اعتراضاتشان است. دانشجویان بکارشان نمانده هستند. دیگر نشاطی به‌چشم نمی‌خورد، دیگر آنها نمی‌بخندند و در حقیقت آنها دیگر از انقلاب صحبت نمی‌کنند. کسانی که به‌لایم‌مختلف در جریان ویران کردن بناها شرکت داشته‌اند دیگر در دانشگاه نیستند.

**اکسپرس** - این بازگشتی به‌حالت دانشجویان سالهای ۵۰ است. آنها هم دچار این سرخوردگی سیاسی بودند. **اریکسیگال** - بله، اما آن سرخوردگی مربوط به‌قبل میشد و از ناامیدی ناشی نشده بود. مشکل من هم‌بود. آتوقتها به‌دختران زیبا و جوان فکر می‌کردم، به‌سابقات فوتبال و به‌وارد شدن در اجتناب. من پیغمبر نیستم، اما اگر این حالت طولانی شود باعث تعجب من خواهد بود. غیر ممکن است همه‌چیز سر باز کند و دانشجویان تا این حد باهم متحد بشوند و آتوقتها همه‌چیز به‌سادگی به‌وضع سابقش باز گردد.



# مدهای شب نوئل وزمستان ۱۹۷۱ وبهار و تابستان ۱۹۷۲

\* يك پیراهن گلدار از ژرسه، که طراحی نو و در عین حال شلوغی دارد. این لباس را پیردالیس برای بهار آینده پیشنهاد کرده است.

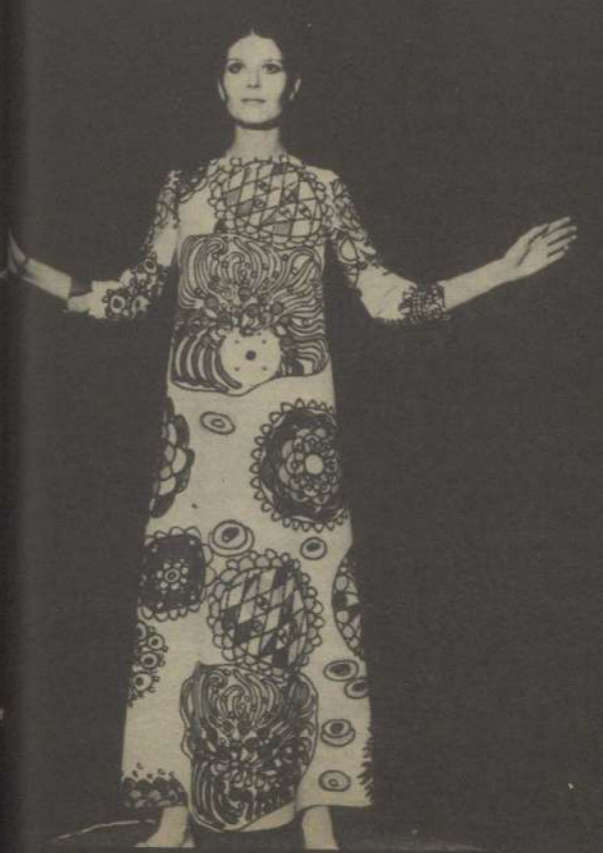
\* مدل‌های جدید برای بهار آینده. مدتیست که در تالارهای مد پاریس به تماشا درآمده است. این پیراهن بلند ابریشمی چایی، کار مانوئل اونگاریو است.

\* در نمایش مدهای جدید، ژان پاتو نیز مجموعه‌ای خود را عرضه کرده است. از جمله لباس‌های شب برای نوئل. که در اینجا سه نمونه با نام‌های «زیبایی طلایی»، «پرنس عربی» و «جوی» را می‌بینید.

\* مدسازان در همه حال به آینده دورتر نگاه نکرده‌اند، و بفکر زمستان امسال که بهرحال بیشتر در دسترس است نیز بوده‌اند. مد سمت چپ موسوم به «عایشه» یک کت ماکسی شب است. با پوست برنگ‌های بنفش و قهوه‌ای. آستین‌ها و لبه‌های لباس با پوست تیره پوشیده شده است. مد سمت راست موسوم به «نذرا» بهمان ترتیب اما با رنگ‌های روشن‌تری است. مثل قرمز، سبز و نارنجی. کمربند از چرم رنگی است.

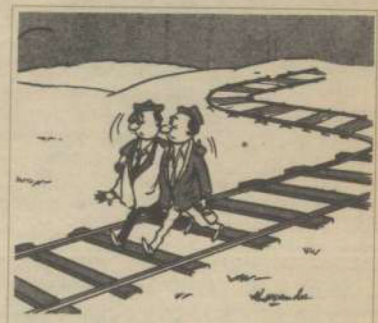
\* در میان نمایش مدل‌های لباس بهار و تابستان آینده در پاریس، فقط نام طراح معروف پیرکاردن کم بود، که طرح‌های جدید و مبتکرانه‌اش، هواخواه بسیار دارد. اما کاردن نیز با نمونه‌هایی که در عکس می‌بینید وارد نمایش مد شد.

\* طرح‌های مدساز آلمانی «ورنر و وندرلیک» در میان خانم‌های مدیریت، طرفدارانی دارد. و از جمله مدل‌های جدید او برای فصل سرما، که با اسامی «شرقی» و «بازار» مشخص شده‌اند. رنگ‌ها، مشکی، نارنجی تیره، خاکستری روشن است، و بلوز لباس دیگر «بژ» روشن و از جنس ژرژتاست. پولور روی آن قهوه‌ای و طلایی است.





# میان پرده



پلکون به این درازی یا پله‌های به این کوتاهی هرگز ندیده بودم

ویژة مست مستم سابقا دستم ...

دکتر در معاینهٔ مریضش علائمی از تاثیر الکل دید و به او گفت:  
 - شما همیشه مشروب می‌خورین یا گاه‌گداری؟  
 - گاه‌گداری.  
 - مثلا چند وقت به چند وقت؟  
 - هر بیست تا بیست و پنج دقیقه یک‌دفعه.  
 سه‌تا مست از اتومبیلی که به شدت با تیر چراغ برق تصادف کرده بود خارج شدند. افسر پلیس هم سر رسید و پرسید:  
 - کدومتون پشت رل بودین؟  
 - آن‌که از همه هوشیارتر بود، به زحمت جواب داد:  
 - هیشکدوم، هر سه‌مون عقب نشسته بودیم.

ساعت پنج صبح بود که مردی تلوتلو خوران از یک کافه درآمد و از اولین رهگذر پرسید:  
 - منگنه بفرمایین اینجا کجاس؟  
 - اینجا خیابون منیرآباد، نزدیک چهار راه خیابان.  
 - نه آقا جون، منظورم اسم خیابون نیست، اسم شهره.  
 مستی دم گیسف سینما رفت و گفت:  
 - یه بلیت.  
 - چه جور بلیتی؟ لژ، بالکن، درجه یک، درجه دو؟  
 - فرقی نمی‌کنه، فقط لطفاً قاطیش نکنین.



به من چه که حالا تو سانفرانسیسکو ساعت ۹ صبحه، اینجا ۶ بعد از نصف شبه

دائم‌الخمیری، به لمن پشیمان می‌گفت:

بشت بساط می‌فروشی، مشتری شنگول و سر مستی به بغل دستیش گفت:  
 - شما تو کدوم خیابون می‌شینین؟  
 - خیابون حکیم نظامی.  
 - عجب، منم تو همون خیابون می‌شینم، پس یه گیلان به سلامتی... خوب تو کدوم کوچه؟  
 - کوچه دوم دست چپ.  
 - چه تصادف عجیبی، منم همونجا هستم، به سلامتی... خوب خونه‌تون کدومه؟  
 - پلاک پونزده.  
 - آه اکبر، منم پلاک پونزده هستم، به سلامتی همسایگی... طبقه چندم؟  
 - طبقه سوم.  
 - لاله‌الله، بزن به سلامتی، منم طبقه سوم می‌شینم.  
 در این موقع مشتری دیگری که مکالمه این دو نفر را می‌شنید به هم‌موسیوه گفت:  
 - من همچی تصادف عجیبی تا حالا ندیده‌م، شما این دوتارو می‌شناسین؟  
 - آره بابا، این کار هر شب این پدر و پسر دائم‌الخمیره.

یک ملوان پیرآمادهٔ آخرین مسافرت دریایی خود بود. کشیش کشتی او را دید که گوشه‌ای با یک بطری شراب نشسته و متأثر و غمگین از گذران عمر به فکر کردن مشغول است. کشیش به او گفت:  
 - فرزند، حق داری محزون باشی ولی آیا در این لحظه غم‌انگیز تنها تسلی تو همین بطری شراب است؟  
 ملوان آهی کشید و گفت:  
 - نه پدر، یکی دیگه ذخیره دارم.  
 دوتا برادر دوقلو که شباعت زیادی به هم داشتند وارد کافه‌ای شدند. یکی از مشتری‌هایی که کنار بار ایستاده بود و معلوم بود دم مفصلی به‌خمره زده، از دیدن آنها وحشت‌زده از جا پرید. دوقلوها که با این صحنه آشنا بودند به او گفتند:  
 - ناراحت نباشین آقا، ما واقعا دوقلو نیستیم. عجب! هر چهارتایی تون؟

# روغن ایرانول

از فرمولی که اتومبیل شما جلوگیری میکند.



- آگه اینسه پولی که تا حالا بابت عرق کیشمیش دادم جمع‌کرده بودم حالا بین چندتا بطری ویسکی می‌تونستم بخرم.  
 مشتری یک میخانه همیشه عادت داشت که دو گیلان دوگیلاس بنوشد، و همیشه می‌گفت:  
 - یکی واسه خودم، یکی واسه رفیق بامعرفتم داش حسن.  
 یک روز این شخص باقیافهٔ افسرده و محزون آمد توی میخانه، آهی کشید و دستور یک گیلان داد. «موسیوه ازش پرسید:  
 - چی شده؟ مگه داش حسن مرده؟  
 - نه حالش خیلی خوبه، اما دکتر به من گفته که دیگه نباید عرق بخورم.  
 دکتر به مریض گفت:  
 - آخه‌جانم چرا تیشه به ریشهٔ خودت می‌زنی؟ آگه می‌خوای زنده بمونی باید بعد از این به‌جای هرگیلاس مشروب یه سیب بخوری.  
 مریض چیزی نگفت و از مطب بیرون آمد و همینطور با اوقات تلخ به خودش می‌گفت:  
 - آخه من چطور می‌تونم شصت تا سیب بخورم؟



همون یه زن بسم بود

دوتا هم‌پایاله بعد از میگساری مفصلی قدم می‌زدند. اولی نگاهی به آسمان کرد و گفت:  
 - چه سبتاب قشنگیه.  
 دومی گفت:  
 - معلومه زیاد خوردی. این خورشیده نه‌ماه.  
 مگه گرمای هواروحس نمی‌کنی؟  
 سر این قضیه حرفشون شد و به نقرسومی که حال و روز بهتری از آنها نداشت مراجعه کردند. و این یکی جواب داد:  
 - بیغشین آقاپون، من اهل این شهر نیستم.  
 پشت یک بار، در پاریس، مشتری نیمه مستی به بغل‌دستیش گفت:  
 - هیچ می‌دونن الکل در سال هزارها فرانسوی رو می‌کشه؟  
 - خوب، می‌خوای چیکار کنم؟  
 - عجب! سالی هزارها فرانسوی برائ الکل می‌میرن و تو انقده خونسردی؟  
 - البته که خونسردم، من ایتالیایی هستم ن فرانسوی.

# تکه تکه تکه تکه

این آمریکایی‌ها...

یکی از رستورانهای ساحلی آمریکا، تخصص خود را در تهیه استیک پالن، یعنی همان نینگ شول پیکر قرار داده است. این چندان اهمیتی ندارد. جالبتر این که مدیر این رستوران، معلوم نیست چه علت، به هر کس که لایت کند اسمش «جونا» است استیک مجانی می دهد.

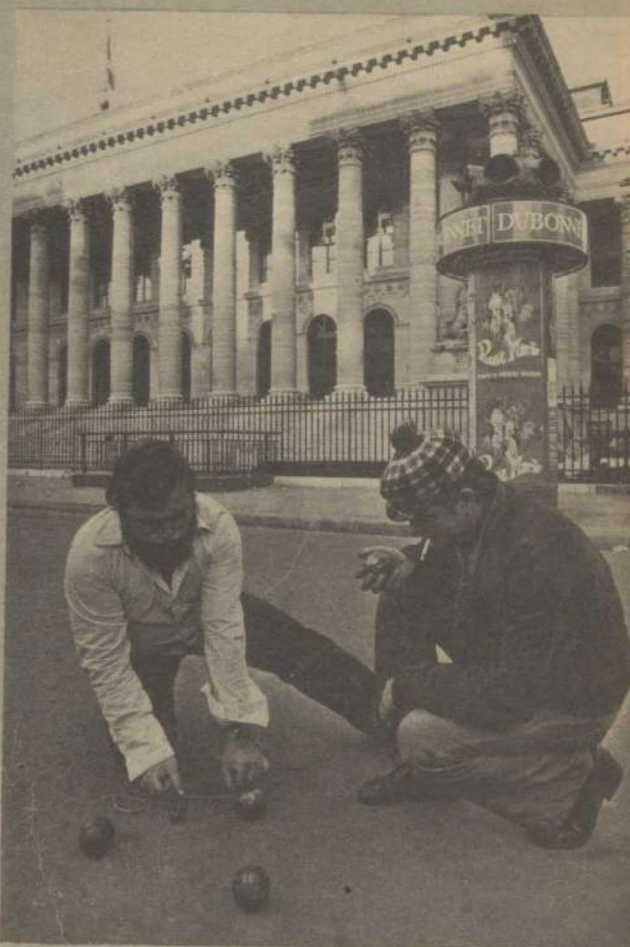


## پیست و یکمین قربانی

شیر کمبالی فیلمسازی مترو گلدوین مایر، از این پس غرضی سرمتناهی خواهد داشت زیرا برای نخستین بار کمبالی مترو تقسیم گرفته که دست به فعلیتی جدا از کار فیلمسازی بزند. کمبالی سفارش تپه چهارگوشی بزرگ مسافری و ساختمان چند هتل بزرگ را داده و با سرمایه گذاری معادل ۱۳۶ میلیون دلار وارد صنعت جیپاگرایی خواهد شد و کازینو و گردشهای تفریحی و مسافرتیهای برنامه‌ای تریب خواهد داد.

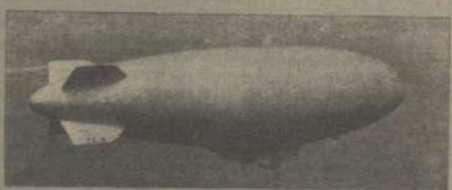
گردن تماشاگران و مردم انداخته، یعنی به سازندگان اتومبیل و بعضی به جامعه مصرف منسوب گرداند. اما ساله این است که بعضی مسائل یا بیشتر بعضی ورزشها خطرناک است. مثل: گسایبازی، یکسبازی، اتومبیلرانی. و آنها که دست به این کار می‌زنند، در حقیقت خطر جویی می‌کنند یکی از قهرمانان قید اتومبیلرانی می‌گفت: «ما در تاپوتهایی که در صد لیتر بنزین شناورند، حرکت می‌کنیم؛ آیا می‌توان امیدوار بود که روزی این گونه ورزشهای پرخطر که پاره‌ای از آنها یا توجی غیرالسانی توام است، غیر قانونی شناخته شود؟

چند روز پیش «جوسپیر» ۳۵ ساله، دارای دو فرزند، ضمن یک مسابقه اتومبیلرانی در انگلستان، کشته شد و در اثر آتش گرفتن اتومبیلش سوخت. او یکی از بهترین رانندگان مسابقه‌های جهان و به خاطر خصلتهای انالیش یکی از محبوبترین آنها بود. و مرگش، رقم کشته شدن مسابقات اتومبیلرانی اسالرا ۴۶ نفر رساند. و نیز یازدهمین قربانی برجسته‌ای بود که در چهار سال اخیر کشته شدند. اهل سویس بود، یکی از کشورهای معدودی که مسابقه اتومبیلرانی را در داخل خود ممنوع کرده‌اند. گروهی مرگ او را لاشی از قضا و قدر دانستند و گروهی به



## بازی ملی

بچه‌های هم‌جای دنیا، بازیهای مخصوص خود دارند، که گاهی بازیهایشان شباهتی به هم پیدایی کند. مثل «اکر دوکر» بچه‌های سا، یا «تپله انگلشی» یا «یک پی دو پی» یا «کرگم به هوا» و بعضی دیگر، فولکلوریک است. جنبه ملی دارد. مثل «الک دولک...» اما بزرگسالان کمتر اتفاق می‌افتد که کودکانه بازی خاصی داشته باشند. در مملکت ما، کیوتربازی و ترنابازی در قشرهای اجتماعی خاص هنوز بین بزرگسالان متداول است و از این نظر شاید بتوان آنها را بازی ملی دانست. در فرانسه یک جور بازی مخصوص بزرگسالان به خصوص های شنبه و روزهای



## تولدی دوباره

بهدار بیست سال، برای اولین بار، بالی بزرگ پرفراز خشان انگلستان به پرواز در خواهد آمد. این بالی که ۶۴ متر طول دارد و هجائون وسط کارخانه لاستیکسازی گودیر در دست ساختمان است و پروازی با نام «اروپا» در خدمت تلویزیون انگلستان به پرواز درخواهد آمد.

ماموریت این بالی، فیلمبرداری از حوادث مهم آن کشور نظیر مسابقات «ویمبلدون» و «گران پری» است. کارخانه گودیر از سال ۱۹۹۱ به بعد، بالی ساخت که بیشتر آنها توسط نیروهای دریایی و هوایی آمریکا، در دوجنگ جهانی به کار رفت. بالی دیرباز (قابل



محصول ممتاز بهار هندوستان

محصول ممتاز هندوستان

# شهرزاد

محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شهرزاد قهرمز ممتاز ترین جای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان با آسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طعم مشکل پسندان را تا کنون هیچ نوع جای افتناع نکرده است شهرزاد قهرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.

- |  |   |   |
|--|---|---|
|  |   |   |
| محصول ممتاز بهاره هندوستان ۴۰۰ گرم خالص ۱۳۳ ریال | مخلوط ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال  | محصول ممتاز بهاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال |
|  |   |   |
| محصول ممتاز هندوستان صدگرم خالص ۵۵ ریال          | مخلوط ممتاز جای ایران و هندوستان صدگرم خالص ۴۸ ریال | محصول ممتاز ایران صدگرم خالص ۱۷ ریال          |





گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسمانهاست

همه جا صحبت از «هَما» ست

«هَما» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپاست.

با «هَما» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول

دهران - دوها - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران - هَما

